

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مطعم مشگل و گار یکشون طبع تا من مطعم هاشد

فهرست ابواب فصول طب اکبر هر دو جلد کامل

صفحه	مضمون یعنی نام امراض	صفحه	مضمون یعنی نام امراض	صفحه	مضمون یعنی نام امراض
۳	باب در امراض سر	۱۹	فصل در اشرا	۳۷	قسم اول آنکه سببش تصاعد بخارات بود
۴	فصل در صداع	۲۰	فصل در سرد و دوار	۳۸	قسم دوم آنکه سبب کابوس رسیدن سرد باشد
۵	قسم اول و صداع سانج	۲۱	قسم اول در سرد	۳۹	فصل در ضعیف
۶	قسم دوم و صداع مادی	۲۲	قسم دوم در دوار	۴۰	فصل در سکت
۸	قسم سوم و صداع شرکی	۲۳	ترکیب مارا بجهن	۴۱	قسم اول در سکت استلانی
۱۰	قسم چهارم و صداع ضعف و ماغی	۲۴	فصل در سبات و آن خواب نیست طویل	۴۲	قسم دوم در سکت انقباضی
۱۱	قسم پنجم و صداع قوت حس و ماغی	۲۵	فصل در سهر و آن بیداری و بختو امیست	۴۳	فصل در استرخا و فاج
۱۲	قسم ششم و صداع مینی	۲۶	فصل در سبات سه می سهر سباتی	۴۴	فصل در تشنج
۱۳	قسم هفتم و صداع عرضی	۲۷	بیان علامات رویه	۴۵	قسم اول در ریجی
۱۴	قسم هشتم و صداع ورمی	۲۸	فصل در جمود ای در باطل شدن حس و حرکت	۴۶	قسم دوم در امتلا
۱۵	قسم نهم و صداع جماعی	۲۹	فصل در زیان	۴۷	قسم سوم در تشنج یابس
۱۶	قسم دهم و صداع شرابی	۳۰	قسم اول در فساد ذکر	۴۸	فصل در تمد و کزاز
۱۷	قسم یازدهم و صداع ضربی و سقطی	۳۱	قسم دوم در فساد فکر	۴۹	فصل در رعشه
۱۸	قسم شانزدهم و صداع عینی	۳۲	قسم سوم در فساد خیال	۵۰	نوع اول آنکه از ضعف قوت محرکه افتد
۱۹	قسم سیزدهم و صداع بکرانی	۳۳	فصل در الیغولیا یعنی اختلال طن و فکر	۵۱	نوع دوم آنکه از ضعف آله حرکت افتد
۲۰	قسم چهاردهم و صداع شمی	۳۴	قسم اول در مره سودا یا سودای طبیی	۵۲	نوع سوم آنکه از ضعف قوت و از ضعف آله حرکت افتد
۲۱	قسم پانزدهم و صداع سدی	۳۵	قسم دوم مره سودا در سترکن باشد	۵۳	فصل در خدر
۲۲	قسم شانزدهم و صداع وودی	۳۶	قسم سوم در الیغولیا و مراقی	۵۴	قسم اول در لقوه تشنجی
۲۳	قسم هجدهم و صداع ترغزی	۳۷	فصل در انواع دیوانگیها	۵۵	قسم دوم در لقوه استرخانی
۲۴	قسم نوزدهم و صداع کپس از خواب بیدار	۳۸	قسم اول در قطرب	۵۶	فصل در زکام و نزله
۲۵	قسم بیستم و صداع که آنرا شقیقه گویند	۳۹	قسم دوم در انیا ای جنون سمی	۵۷	نوع اول در صفراوی
۲۶	فصل در سرسام	۴۰	قسم سوم و در اوالکلب	۵۸	نوع دوم در سودی
۲۷	قسم اول در قرانطس	۴۱	قسم چهارم در صبارای جنون مفرط	۵۹	نوع سوم در بلغمی
۲۸	قسم دوم در قرانطس خالص	۴۲	اختلاط العقل و المذیان	۶۰	نوع چهارم در سوداوی
۲۹	قسم سوم در سرسام ستادی	۴۳	فصل در رعونت و حق	۶۱	فصل در عصاره دکان و نیست که محل بر عارض شود
۳۰	قسم چهارم در سرسام بلغمی	۴۴	فصل در عشق	۶۲	فصل در عرض و ماغی
۳۱		۴۵	فصل در کابوس	۶۳	باب در امراض چشم

صفحه	مضمون یعنی نام امراض	صفحه	مضمون یعنی نام امراض	صفحه	مضمون یعنی نام امراض
۶۵	فصل در امراض طبقه	۶۴	مستم در احلال طبقه ملتحمة	۶۵	فصل در ذهاب بصر
۶۶	مستم اول در بوم طبقه صلیبیه	۶۵	مستم اول در بوم	۶۸	فصل در خفش
۶۷	مستم دوم در بوم	۶۶	قسم دوم در طرفه	۶۹	فصل در قنور
۶۸	مستم سوم در ملتوی شدن طبقه صلیبیه و التوا	۶۷	مستم سوم در طرفه	۷۰	فصل در سل العین
۶۹	مستم چهارم در استرخا که بصلیبیه عارض شود	۶۸	مستم چهارم در سل	۷۱	مستم اول در سل العین
۷۰	فصل در احلال طبقه مشیمیه	۶۹	مستم پنجم در انتفاخ ملتحمة	۷۲	مستم دوم در سل العین
۷۱	فصل در احلال طبقه شکبیه	۷۰	مستم ششم در امراض ملتحمة	۷۳	فصل در حنوط
۷۲	فصل در احلال رطوبت راجعیه	۷۱	مستم هفتم در توتیه که بر ملتحمة پدید آید	۷۴	فصل در نبض العین عن الشعاع
۷۳	فصل در احلال رطوبت جلیدیه	۷۲	فصل در رومعه	۷۵	فصل در کینه
۷۴	مستم اول در جاریه های یک در جلیدیه افتد	۷۳	فصل در رولبتین	۷۶	فصل در اشتخاء
۷۵	قسم دوم در مرضی که بجلیدیه است	۷۴	فصل در کینه	۷۷	فصل در التفاق الجفین
۷۶	فصل در احلال طبقه عتکبوتیه	۷۵	فصل در قندی	۷۸	فصل در شتره
۷۷	مستم اول در بیان مرضی که عارض شود درین طبقه	۷۶	مستم اول در قندی	۷۹	فصل در شترناق
۷۸	قسم دوم در بیماری که مخصوص در همین طبقه افتد	۷۷	مستم دوم در افتادن جانور در چشم	۸۰	فصل در انشاز الاهداب
۷۹	فصل در احلال رطوبت بیضیه	۷۸	فصل در ضربه که بر چشم افتد	۸۱	فصل در جرب الاجفان
۸۰	مستم اول در اندیاد چشم	۷۹	مستم اول در قرصه قرنیه	۸۲	فصل در برید
۸۱	مستم دوم نقصان رطوبت بیضیه	۸۰	مستم دوم در قرصه که بباطن قرنیه افتد	۸۳	فصل در صلابت الاجفان و غلظتها
۸۲	مستم سوم در کدورت و غلظت	۸۱	فصل در بیاض	۸۴	فصل در سلاق
۸۳	فصل در احلال طبقه عنبیه	۸۲	فصل در رول	۸۵	فصل در قیل الاجفان
۸۴	مستم اول در قرصه	۸۳	نوع اول در انچه رول بکودکان افتد	۸۶	فصل در شیخو
۸۵	مستم دوم در امتلاء عنبیه	۸۴	نوع دوم در رول که بزرگان افتد	۸۷	فصل در توت الاجفان
۸۶	مستم سوم در زوال عنبیه	۸۵	فصل در غشاء	۸۸	فصل در تحجر
۸۷	مستم چهارم و پنجم که آن اتساع و تضیق است	۸۶	فصل در جبر	۸۹	فصل در قرح الجفن
۸۸	فصل در احلال طبقه	۸۷	فصل در اتساع و انشاز	۹۰	فصل در تبسج و انتفاخ
۸۹	مستم اول در خشونت و درشتی	۸۸	مستم اول در اتساع عصبه	۹۱	فصل در کد که
۹۰	مستم دوم در تنوید و القرنیه	۸۹	مستم دوم در اتساع ثقبه	۹۲	فصل در توتول
۹۱	مستم سوم در شقان که در قرنیه افتد	۹۰	مستم سوم در انشاز	۹۳	فصل در شری
۹۲	قسم چهارم در شقاق که در قرنیه افتد	۹۱	فصل در تضیق	۹۴	فصل در نخله
۹۳	مستم پنجم و ششم که آن در توتیه و بیاض است	۹۲	فصل در تخيلات	۹۵	فصل در سفعه و پاک
۹۴	مستم هفتم در سرطان قرنیه	۹۳	فصل در نزول الماء	۹۶	فصل در سله
۹۵	مستم هشتم در زبور قرنیه	۹۴	فصل در زرقه	۹۷	فصل در کبودی و سبزی
۹۶	مستم نهم آنکه ریم در زیر قرنیه حاصل شود	۹۵	فصل در ضعف بصر	۹۸	فصل در غرب

صفحه	مضمون یعنی نام امراض	صفحه	مضمون یعنی نام امراض	صفحه	مضمون یعنی نام امراض
۱۸۲	قسم هشتم اندر بار دیابلیس	۱۹۵	قسم دوم آنکه بطن غلیظ لزج بر فم معده حاوی شود	۲۰۲	قسم نهم آنکه ماده از تمام استخوانها بر جود یابد
"	قسم نهم اندر بار دیابلیس سازج	"	قسم سوم آنکه خلط رقیق بلغمی با صفرا و در جرم فم نافذ	"	قسم ششم آنکه سادند با عاث فی و غده های آن
"	قسم دهم اندر بار دیابلیس با ماده بلغمی لزج باشد	۱۹۶	فصل اندر جوع الغشی	"	قسم هفتم آنکه سوزناخ و صفحت معده افتد
"	قسم یازدهم اندر سوزناخ یا بس سازج	"	فصل اندر عطش	"	قسم هشتم آنکه بر سبیل بجران افتد
"	فصل در وجع المعده	"	فصل اول آنکه خلط مایع غلیظ شود	"	قسم نهم آنکه گرم معده باعث این حالات شود
"	قسم اول آنکه سوزناخ در معده افتد	"	قسم دوم آنکه حرارت در معده افتد	"	فصل اندر ترقی اندم
"	قسم دوم آنکه آماس و قروح در معده افتد	"	قسم سوم آنکه عارض شود و حرارت شود و سینه و دل	"	قسم اول رگی از رگهای معده بنگد
"	قسم سوم آنکه متولد شود	"	قسم چهارم آنکه حادث شود و درم در جگر	"	قسم دوم آنکه بکبر یا سپرز آفتی رسد
"	فصل وضعف المعظم و سودا المعظم و تخمه	"	قسم پنجم آنکه سوزناخ گرم یا سرد اندر جگر افتد	۲۰۳	فصل اندر جود و بسته شدن خون و شیر اندر ریه
۱۸۵	قسم اول آنکه سوزناخ سازج سببش باشد	"	قسم ششم آنکه واقع شود و سده در جگر	"	فصل اندر فواق
"	قسم دوم تولد اخلاط فاسده در معده	"	قسم هفتم آنکه مزاج گرم در گره افتد	"	قسم اول خلطی از اخلاط حار و حریقه فیه فواق
"	قسم سوم آنکه جرم معده ضعیف شود	"	قسم هشتم آنکه عارض شود و تشنگی	"	قسم دوم آنکه در فم سوزد و طبقات در سوراخ غلیظ شود
"	قسم در نقصان و بطلان شهوت طعام	۱۹۴	قسم نهم آنکه اسهال مغرور از فیه مسکه اتفاق افتد	"	قسم سوم آنکه رطوبت معده متولد شود
"	قسم اول اندر ضعف شهوت	"	قسم دهم آنکه گوشت سافه مسطحه خورده شود	"	قسم چهارم آنکه طعام کثیر غلیظ خورده شود
۱۹۰	قسم دوم آنکه سوزناخ شرس و مغرور از فیه عارض شود	"	قسم یازدهم آنکه فیه خون خورده شود	"	قسم پنجم آنکه سوزناخ سرد اندر معده افتد
"	قسم سوم آنکه خلط و اسهال یا مایع در معده حاصل یابد	"	قسم دوازدهم آنکه چیزی غلیظ لزج خورده شود	"	قسم ششم اندر فواق که از درم جگر افتد
"	قسم چهارم آنکه باجم لزج کثیر المقدار در معده حاصل شود	"	قسم سیزدهم آنکه خوردن برف باعث عطش شود	۲۰۵	فصل هفتم آنکه آماس معده باعث فواق شود
"	قسم پنجم آنکه خلط عفن در معده گردد	"	فصل اندر ورم معده	"	قسم هشتم آنکه بیس و خفاف شدید عارض شود
"	قسم ششم آنکه جن مثلی شود	"	فصل اول و دوم آنکه از خون بود	"	فصل اندر انقلاب المعده
"	قسم هفتم آنکه پوست بدن درشت شود	۱۹۸	قسم سوم آنکه از بلغم افتد	"	فصل اندر فلق و کرب معده
"	قسم هشتم آنکه جگر ضعیف شود	"	قسم چهارم آنکه از سودا بود	"	قسم اول آنکه ماده گرم صفراوی اندر معده تولد کند
۱۹۱	قسم نهم آنکه در منفذ که بین سپرز و فم معده است	"	فصل در دبلیه المعده	۲۰۶	قسم دوم آنکه ماده سرد که تکلیف کیفیت رو باشد
"	قسم دهم آنکه حس فم معده باطل شود	۱۹۹	فصل اندر قروح و بثور	"	فصل اندر وجع الفواد
"	قسم یازدهم در ذکر اسباب متفرقه	"	فصل اندر نفخه	"	فصل اندر حرقت معده و کرب
۱۹۲	فصل اندر فساد شهوت	۲۰۰	فصل اندر حشا	"	فصل اندر حشاک و دغده
"	فصل اندر شهوت کلبی	"	فصل اندر تشاوب	"	فصل اندر استرخا و معده و تهال نسج
۱۹۳	قسم اول آنکه سوزناخ با رگ متف غیر مغرور فم معده افتد	"	فصل اندر قسطی	۲۰۷	قسم اول اندر استرخا و معده
۱۹۴	قسم دوم آنکه سودا بر فم معده بیشتر ریزد	"	فصل اندر ترقی و غشای و قلب النفس	"	قسم دوم اندر تهال نسج معده
"	قسم سوم آنکه سوزناخ گرم در معده و جمیع اندام افتد	۲۰۱	قسم اول آنکه صفرا اندر معده متولد شود	"	فصل اندر تشنج المعده
۱۹۵	قسم چهارم آنکه خلط بلغمی از دماغ بطن معده ریزد	"	قسم دوم آنکه بطن معده تولد کند	"	فصل اندر جبارت
"	فصل اندر جوع البقر	"	قسم سوم آنکه سودا در معده تولد کند	"	قسم اول در جبارت معده
"	قسم اول آنکه سوزناخ با رگ متف غیر مغرور فم معده افتد	"	قسم چهارم آنکه اخلاط مذکوره در معده تولد نشود	۲۰۸	قسم دوم در جبارت و عیال

صفحه	مضمون یعنی نام امراض	صفحه	مضمون یعنی نام امراض	صفحه	مضمون یعنی نام امراض
۱۴۳	فصل در فساد الصوت	۱۵۶	قسم اول در ذات الریه	۱۴۲	قسم چهارم آنکه غشی از سوء مزاج سانس که در دل افتد
"	"	۱۵۸	قسم دوم آنکه ماده ورم بلغم ساده یعنی بی عفونت بود	"	فصل پنجم از غشی که سبب آماس دل بود
"	"	"	قسم سوم آنکه آماس صلب باشد	"	قسم ششم از غشی که سبب آماس دل بود
۱۴۵	قسم سوم اندام از زلزله	"	فصل در سل	۱۴۵	فصل در غلظت و خانیه
"	قسم چهارم آواز تپه و تاریک	۱۴۱	فصل در احتقان و بند شدن مده و ریم و سینه	"	فصل در ورم ادنی القلب
"	قسم پنجم اندام آواز باریک	"	فصل در آماسها	"	فصل در ضعف القلب
۱۴۶	فصل اندیشاتحقق احوال نفس بر وجه کلی	۱۴۲	مقاله اول در ذات الحجب خالص	۱۴۵	فصل در تقشر القلب
"	فصل اندام آنکه نفس نامطبیعی چه گونه است	۱۴۳	مقاله دوم در ذات الحجب غیر خالص	۱۴۶	فصل در قدرت القلب
۱۴۸	فصل اندربو	"	مقاله سوم در خانیه	"	فصل در احتوائی الرطوبات
۱۵۱	فصل در انتصاب النفس	"	مقاله چهارم در شوصه	"	فصل در جذب القلب
"	فصل در سعال	۱۴۶	مقاله پنجم در ذات الصدر ذات العرض	"	باب در امراض شدی یعنی پستان
"	قسم اول آنکه سوء مزاج گرم سازد	"	مقاله ششم در برسام	"	فصل اول اندر قلت اللبن
۱۵۲	قسم دوم آنکه خون صفراوی اندر ریه حاصل شود	۱۴۷	فصل در جلود الصدر	"	قسم اول کمبیشیر که از کمی خون باشد
"	قسم سوم آنکه چیز گرم پیوسته فرود آید	"	باب اندر امراض قلب یعنی دل	"	قسم دوم کمبیشیر که از بسیاری خون باشد
"	قسم چهارم آنکه سوء مزاج بار دسازد	۱۴۸	فصل اندر سوء مزاج قلب	۱۴۷	قسم سوم کمبیشیر که از فساد خون باشد
۱۵۳	قسم پنجم آنکه ماده از سرفه و آید	"	قسم اول گرم باشد	"	فصل در کثرت اللبن
"	قسم ششم آنکه رطوبت شش و سینه باعث سعال بود	"	قسم دوم آنکه سوء مزاج دل سرد باشد	"	فصل در ورم و تمدد
"	قسم هفتم آنکه بیست و حرارت شش موجب سعال بود	"	قسم سوم آنکه سوء مزاج دل یا پس باشد	۱۴۸	فصل اندر سخت شدن پستان
"	قسم هشتم آنکه عارض خشخوش در شش بسیار و در حیات	۱۴۹	قسم چهارم آنکه سوء مزاج دل تر باشد	"	فصل اندر کوفته شدن پستان
"	قسم نهم آنکه جراحت قهیه یا قرصه شش و سینه است	"	فصل در خفقان	"	فصل اندر دبله که بر پستان پدید آید
"	قسم دهم آنکه اندر شش شرات پدید آید	"	قسم اول اندر سوء مزاج سانس	۱۴۹	فصل اندر تمسک که پستان بزرگ نشود
۱۵۴	قسم یازدهم آنکه بشارکت معده افتد	"	قسم دوم خون در بدن افزاید	"	باب در امراض معده
"	فصل در نفث الدم	"	قسم سوم آنکه صفرا موجب خفقان باشد	"	فصل اندر سوء مزاج معده
"	قسم اول آنکه از اجزای بدن شش و معده خون بر آید	۱۵۰	قسم چهارم آنکه ماده بلغم باعث خفقان گردد	"	قسم اول اندر سانس
"	قسم دوم آنکه زود رطوبت آید	"	قسم پنجم آنکه سودا در رگهای دل حاصل شود	"	قسم دوم اندر سوء مزاج حار صفراوی
"	قسم سوم آنکه از لثات و کام بر آید	"	قسم ششم آنکه خون کثیر یا مینی بسیار از بدن آید	"	قسم سوم اندر سوء مزاج حار رطب
"	قسم چهارم آنکه بر آید خون از خیمه و قصبه ریه	"	قسم هفتم آنکه حس دل زکی و قوی شود	۱۸۰	قسم چهارم اندر سوء مزاج حار یا پس
"	قسم پنجم آنکه خون از شش بر آید	۱۵۱	قسم هشتم اندر خفقان	"	قسم پنجم اندر حار رطب
۱۵۵	قسم ششم آنکه خون از سینه آید	"	فصل اندر غشی	"	قسم ششم اندر سوء مزاج بار دسازد
"	قسم هفتم آنکه بیرون آید خون از مری معده	"	قسم اول از غشی استلانی	"	قسم هفتم اندر سوء مزاج بار دسازد
۱۵۶	فصل در نفث المعده	"	قسم دوم اندر غشی استفراغی	"	قسم هشتم اندر سوء مزاج بار دسازد
"	فصل در آماس شش	"	قسم سوم اندر غشی	"	

صفحه	مضمون یعنی نام امراض	صفحه	مضمون یعنی نام امراض	صفحه	مضمون یعنی نام امراض
۲۵۳	فصل اندر بواسیر	۲۹۹	مستم سوم آنکه در دم صلب در شانه ظاهر شود	۲۵۳	فصل اندر بواسیر
"	قسم اول آنکه بر سر رگها مقعد و در پدید آمدن خون ظاهر شود	"	فصل اندر قروح مثانه	"	"
۲۵۵	مستم دوم آنکه مسمی است بر رخ البواسیر	"	فصل اندر جرب مثانه	"	"
"	فصل اندر اورام مقعد	"	فصل اندر وجود و بستن خون در شانه	"	"
"	مستم اول اندر دردم گرم	۲۹۹	فصل اندر دوج مثانه	"	"
۲۵۶	مستم دوم در دردم سرد مقعد	"	نوع اول آنکه گرم باشد	"	"
"	فصل اندر شقاق مقعد	"	نوع دوم آنکه سرد مزاج سرد باشد	"	"
"	فصل اندر استرخای شرج	"	فصل اندر خلع المثانه	"	"
۲۵۷	فصل اندر خروج المقعد	"	فصل اندر ارتفاع و دیر کثانه	"	"
"	فصل اندر قروح المقعد	۲۹۸	فصل اندر حصاة المثانه	"	"
۲۵۸	باب در امراض کلیه	"	فصل اندر حرقت و سوزش بول	"	"
"	فصل اندر سوز مزاج کلیه	"	فصل اندر احتباس البول	"	"
"	مستم اول در سوز مزاج حار ساذج	۲۹۱	فصل اندر تقطیر البول	"	"
"	مستم دوم در سوز مزاج حار و موی	"	مستم اول بول حدت پذیرد	"	"
"	مستم سوم در سوز مزاج حار صفراوی	"	مستم دوم آنکه قوت ماسکه ضعیف شود	"	"
"	فصل اندر هزال کلیه	۲۹۲	مستم سوم آنکه درم با حصاة بارد و لزج افتد	"	"
۲۵۹	فصل اندر ضعف کلیه	"	فصل اندر سلس البول	"	"
"	فصل اندر ریخ کلیه	"	فصل اندر بول کردن در فراش	"	"
"	فصل اندر دوج کلیه	"	فصل اندر بول الدم	"	"
۲۶۰	فصل اندر دردم کلیه	۲۹۳	باب در امراض کبد و ان مخصوصست	"	"
"	نوع اول آنکه گرم بود	"	فصل اول در نقصان باه	"	"
"	نوع دوم آنکه درم بارد و لمغنی بود	۲۹۴	فصل عظیمات قضیب و بیان در کیفیت و اوقات جماع	"	"
۲۶۱	نوع سوم آنکه درم گنده صلب سوداوی باشد	"	و بیان تدارک مفرت که از کثرت جماع حاصل شود	"	"
"	فصل اندر قروح کلیه	"	مستم اول در بزرگ کردن قضیب	"	"
۲۶۲	فصل اندر جرب کلیه	۲۹۴	مستم دوم در تدبیر و کیفیت جماع	"	"
"	فصل اندر فیا سبطین	۲۹۷	مستم سوم در تدارک مفرت که از جماع پدید آید	"	"
"	مستم اول آنکه سوز مزاج گرم و مفرط در گرده افتد	"	فصل اندر سرعت انزال	"	"
۲۶۳	مستم دوم آنکه سوز مزاج سرد و کم یاب و مفرط مستولی شود	۲۹۸	فصل در کثرت شهوت جماع	"	"
"	فصل اندر حصاة و رطل	۲۹۹	فصل در کثرت و رروزی و ندی و ودی	"	"
۲۶۵	فصل اندر اورام مثانه	۲۸۰	فصل اندر منی الدم	"	"
"	فصل اول آنکه حار بود	"	فصل اندر کثرت احتلام	"	"
۲۶۶	مستم دوم آنکه از ماده بلغمی طبع عارض شود	۳۰۱	فصل اندر فرسوس	"	"
۲۸۱	فصل اندر غدیله	۲۸۱	فصل اندر درم صلب در شانه ظاهر شود	۲۸۱	فصل اندر غدیله
"	فصل اندر انبه	"	فصل اندر قروح مثانه	"	"
۲۸۲	فصل اندر اورام مثین	"	فصل اندر جرب مثانه	"	"
"	فصل در تقطیر المثین	"	فصل اندر وجود و بستن خون در شانه	"	"
۲۸۳	فصل اندر عاقونا	"	فصل اندر دوج مثانه	"	"
"	فصل اندر دوج	"	نوع اول آنکه گرم باشد	"	"
"	فصل اندر ارتفاع کذبتین و قضیب افتد	"	نوع دوم آنکه سرد مزاج سرد باشد	"	"
"	فصل اندر دوائی صفی و صلابت او	"	فصل اندر خلع المثانه	"	"
"	فصل اندر استرخای صفی	"	فصل اندر ارتفاع و دیر کثانه	"	"
"	فصل اندر قروح قضیب و دوائی آن	"	فصل اندر حصاة المثانه	"	"
۲۸۴	فصل اندر حكة و خارش	"	فصل اندر حرقت و سوزش بول	"	"
"	فصل در اورام قضیب	"	فصل اندر احتباس البول	"	"
"	فصل در شقاق قضیب	"	فصل اندر تقطیر البول	"	"
"	فصل در ثایل و بشور صلب	"	مستم اول بول حدت پذیرد	"	"
۲۸۵	فصل در اعوجاج قضیب	"	مستم دوم آنکه قوت ماسکه ضعیف شود	"	"
"	باب در امراض صفایق و تریاق	"	مستم سوم آنکه درم با حصاة بارد و لزج افتد	"	"
"	فصل در قیل و قی	"	فصل اندر سلس البول	"	"
۲۸۶	فصل اندر تریاق	"	فصل اندر بول کردن در فراش	"	"
"	باب در بیماریا که بزبان مخصوصست	"	فصل اندر بول الدم	"	"
"	فصل اندر عرق	"	باب در امراض کبد و ان مخصوصست	"	"
۲۹۱	فصل اندر علامات حل	"	فصل اول در نقصان باه	"	"
۲۹۵	فصل اندر رجا	"	فصل عظیمات قضیب و بیان در کیفیت و اوقات جماع	"	"
۲۹۶	فصل اندر کثرت طمث	"	و بیان تدارک مفرت که از کثرت جماع حاصل شود	"	"
۲۹۸	فصل اندر قروح و جراحات	"	مستم اول در بزرگ کردن قضیب	"	"
۲۹۹	فصل اندر شقاق رحم	"	مستم دوم در تدبیر و کیفیت جماع	"	"
"	فصل اندر حكة و خارش	"	مستم سوم در تدارک مفرت که از جماع پدید آید	"	"
"	فصل اندر بواسیر رحم	"	فصل اندر سرعت انزال	"	"
"	فصل اندر بشور رحم	"	فصل در کثرت شهوت جماع	"	"
۳۰۰	فصل اندر ثایل رحم	"	فصل در کثرت و رروزی و ندی و ودی	"	"
"	فصل اندر ناصور رحم	"	فصل اندر منی الدم	"	"
"	فصل اندر سیلان رحم	"	فصل اندر کثرت احتلام	"	"
"	فصل اندر سیلان منی از رحم	"	فصل اندر فرسوس	"	"

صفحه	مضمون یعنی نام امراض	صفحه	مضمون یعنی نام امراض	صفحه	مضمون یعنی نام امراض
۲۰۹	فصل اندر زرب و خلفه	۲۲۰	متم چهارم در وزم جگر سوداوی	۲۲۳	فصل اندر زخیر
"	قسم اول آنکه سوزاج بار در بطن و در عروق	۲۲۱	متم پنجم در وزم جگر	"	قسم اول آنکه رطوبت شولذع ابرما و مستقیم آید
"	قسم دوم آنکه بلغم بسیار و رطوبت گردد آید	"	فصل در وزم عضلات	"	قسم دوم آنکه ماده صفراوی نیز زخیر آید
"	قسم سوم آنکه رطوبات از جریط سده متزق گردد	"	فصل در بلیه و کبد	۲۲۲	متم سوم اندر زخیر
۲۰۹	متم چهارم آنکه مره صفرا بر سده ریخت	"	فصل در تفسیر سطح کبد	"	قسم چهارم زبل خفحات امعاء و قاق بنه
"	متم پنجم آنکه سودا بسیار از سیر زرب سده ریخت	۲۲۲	فصل در خفقه الکبد	"	قسم پنجم آنکه سردی مفوط بمقعد رسد
"	قسم ششم آنکه رطوبت داخله و معاشور یا قوح بدین	"	فصل در حصاة الکبد	۲۲۵	قسم ششم شادی شود و مقعد و امعاء عروق گردد
"	قسم هفتم آنکه نازل فرو آید	۲۲۳	فصل در تصغیر الکبد	"	قسم هفتم آنکه خلط و معاشور ترشی خورد شود
۲۱۰	متم هشتم آنکه از ردا و تفسیر غلظت بود	"	فصل در قیام الکبد	"	فصل اندر منخص
۲۱۱	قسم نهم آنکه مثلاً بران عروق وقت تحلیل سبب باشد	۲۲۵	فصل در سودا القینه	"	قسم اول آنکه با غلیظت در امعاء متحقق شود
"	متم دهم آنکه جگر ضعیف شود	۲۲۶	فصل در استسقا	"	قسم دوم آنکه صفرا بر امعاء آید
"	متم یازدهم اندر اسهال معدی	"	متم اول در غمی	"	قسم سوم آنکه سوز مزاج گرم سوده و اسهال افتد
"	متم دوازدهم اندر زرب	۲۲۶	متم دوم در زرق	"	قسم چهارم آنکه بلغم بوقی شور بر امعاء آید
۲۱۲	متم سیزدهم در زرب	۲۲۹	متم سوم در طبعی	"	قسم پنجم آنکه خلط خام غلیظ بلغم در امعاء پیچد
"	متم چهاردهم آنکه تشریب او بی سده نرسد	"	متم چهارم در استسقا طبعی	"	قسم ششم آنکه زبل خفحات روده رسد شود
۲۱۳	جلد دوم طب اکبر فارسی	۲۳۰	متم پنجم در غلظت استسقا	"	قسم هفتم آنکه درم در معا عارض شود
۲۱۴	باب اندر امراض کبد	"	باب در بیماری ریه قان و در امراض طحال	"	قسم هشتم آنکه حیات و حب القوح با منخص شود
۲۱۵	فصل اندر سوز مزاج جگر	"	فصل در ریه قان	۲۲۹	قسم نهم اندر منخص
"	متم اول گرم بود	"	متم اول در ریه قان صفرا	"	فصل اندر نفخ و قرا و امعاء
"	قسم دوم آنکه سوز مزاج سرد بود	۲۳۲	متم دوم در ریه قان اسود	"	فصل اندر قو لنج
"	قسم سوم آنکه سوز مزاج خشک بود	"	فصل در امراض مختصه طحال	"	متم اول آنکه بلغم غلیظ مزاجی مختلط شود
۲۱۶	متم چهارم آنکه سوز مزاج رطب بود	۲۳۵	متم اول اندر وزم الطحال	۲۲۶	قسم دوم آنکه با غلیظت در طبقات روده باقیست
"	فصل در ضعف الکبد	"	قسم دوم اندر قتیق الطحال	۲۲۸	متم سوم در قو لنج وری
۲۱۷	فصل در سده کبد	۲۳۶	قسم سوم اندر ضعف الطحال	"	متم چهارم در قو لنج التوالی و قتی
۲۱۸	فصل در سده ماساریقا	۲۳۷	قسم چهارم اندر نفخه الطحال	۲۲۹	متم پنجم اندر قو لنج نفلی
"	فصل در نفخه الکبد	"	قسم پنجم اندر حجارة الطحال	۲۵۱	متم ششم اندر قو لنج صفراوی
"	فصل اندر وجع الکبد	۲۳۸	باب در امراض معا	"	متم هفتم آنکه بشارکت عضوی پدید آید
"	فصل در شترقه	۲۳۹	فصل اندر زرق الامعاء	"	فصل اندر دیدان
۲۱۹	فصل در وزم الکبد	۲۴۰	فصل اندر اسهال خون	"	قسم اول آنکه مسیست بکیات
"	متم اول در وزم دموی	"	فصل اول اندر اسهال دموی معوی	۲۵۲	قسم دوم آنکه عریض باشند
"	متم دوم در صفراوی	۲۴۱	متم دوم اندر سحج	"	متم سوم آنکه مستدیر البیت باشند
۲۲۰	متم سوم در بلغمی	۲۴۲	فصل اندر برآدن معه و ریم از نفس امعاء	۲۵۳	باب اندر امراض مقعد

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

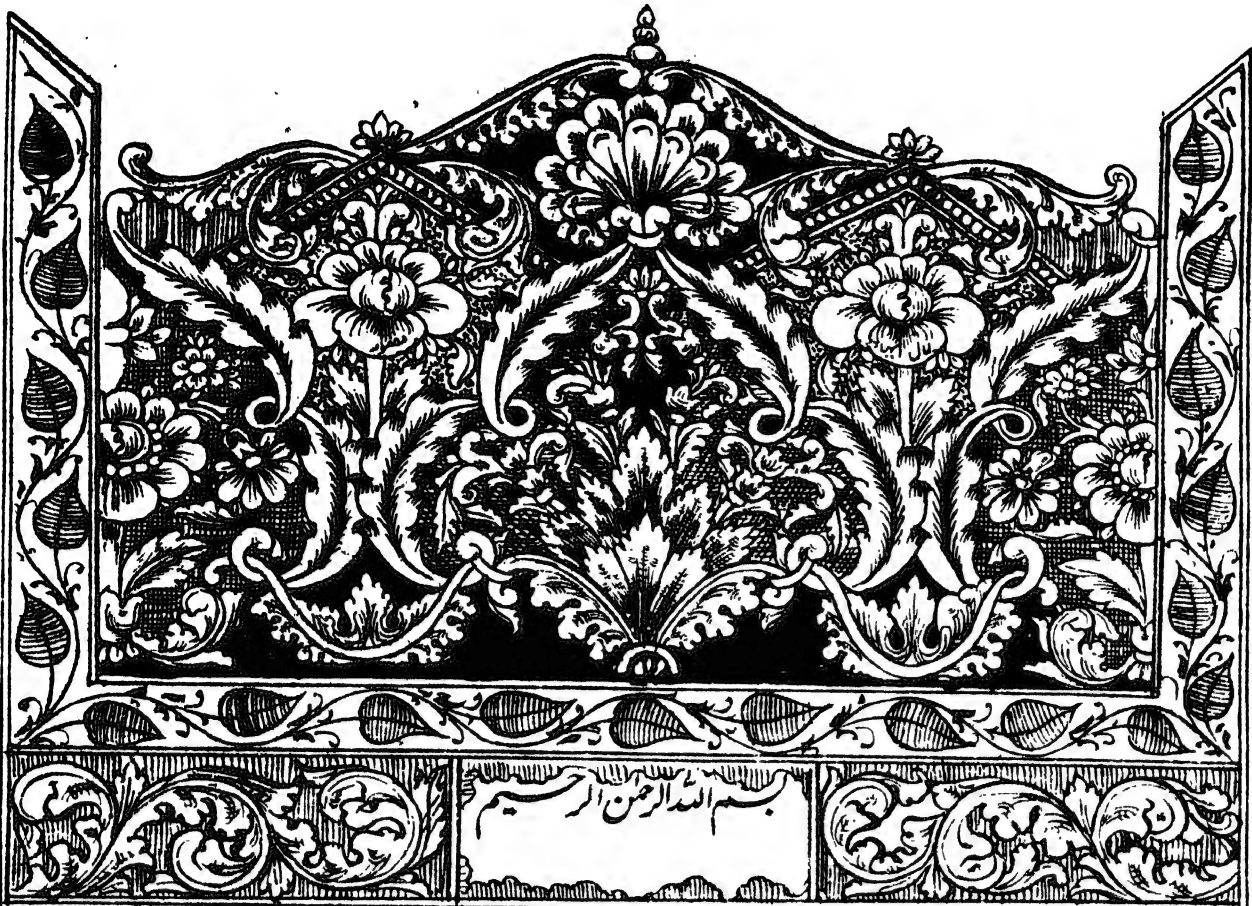


طریق شکرانہ و شکرانہ طبع
طریق شکرانہ و شکرانہ طبع

صفحه	مضمون یعنی نام امراض	صفحه	مضمون یعنی نام امراض	صفحه	مضمون یعنی نام امراض
۳۰۰	فصل انداختن طشت	۳۰۵	فصل انداختن	۳۸۱	فصل در تشنج جلد سر
۳۰۱	فصل انداختن	"	فصل انداختن	"	فصل در تشنج جلد سر
"	فصل انداختن	۳۰۶	فصل انداختن	"	فصل در تشنج جلد سر
۳۰۲	فصل انداختن	"	فصل انداختن	۳۸۲	فصل در تشنج جلد سر
"	فصل انداختن	"	فصل انداختن	"	فصل در تشنج جلد سر
۳۰۳	فصل انداختن	"	فصل انداختن	"	فصل در تشنج جلد سر
۳۰۴	فصل انداختن	۳۰۷	فصل انداختن	"	فصل در تشنج جلد سر
"	فصل انداختن	"	فصل انداختن	"	فصل در تشنج جلد سر
۳۰۵	فصل انداختن	"	فصل انداختن	"	فصل در تشنج جلد سر
"	فصل انداختن	"	فصل انداختن	"	فصل در تشنج جلد سر
۳۰۶	باب انداختن اطراف	"	باب انداختن اطراف	"	فصل در تشنج جلد سر
"	فصل انداختن	"	باب انداختن اطراف	"	فصل در تشنج جلد سر
"	فصل انداختن	"	باب انداختن اطراف	"	فصل در تشنج جلد سر
۳۰۷	فصل انداختن	"	باب انداختن اطراف	"	فصل در تشنج جلد سر
"	فصل انداختن	"	باب انداختن اطراف	"	فصل در تشنج جلد سر
۳۰۸	فصل انداختن	"	باب انداختن اطراف	"	فصل در تشنج جلد سر
"	فصل انداختن	"	باب انداختن اطراف	"	فصل در تشنج جلد سر
۳۰۹	فصل انداختن	"	باب انداختن اطراف	"	فصل در تشنج جلد سر
"	فصل انداختن	"	باب انداختن اطراف	"	فصل در تشنج جلد سر
۳۱۰	فصل انداختن	"	باب انداختن اطراف	"	فصل در تشنج جلد سر
"	فصل انداختن	"	باب انداختن اطراف	"	فصل در تشنج جلد سر
۳۱۱	فصل انداختن	"	باب انداختن اطراف	"	فصل در تشنج جلد سر
۳۱۲	فصل انداختن	"	باب انداختن اطراف	"	فصل در تشنج جلد سر

بسان فارسی از زبان عربی مترجم ساخته شود و ترک بعضی دلائل نماید اولی و نسبت و فوائد دیگر که یاد آنها را در بعضی مواضع از قبیل لوام
 باشد از قانون و حاوی و قسری و وسدیک و موجز و ذخیره و کفایه مجابیه و غیر آن مندرج نموده آید حسن الیق است بتوفیق انیزه مطلق همچنان
 از کم عدم منصبه ظهور طوره گرفته و بی علت از آنست که اگر از اعداد و حروف شرح اسباب علامات اعداد و حروف علت که داو و الف است
 جدا سازند تا این ختم این نسخه میشود و انجام این مختصر صحت و جام نگامی که بادشاه دین پناه بعد از فتح بهجت آباد دکن یعنی قلمرو دکن و ملج
 خون آلوده بار دولت عالی خود را که همچون کسب مغرر خلافت گزینان بی دین بی دینان که آئین توان گفت و تیغ خنجره نصرت نمود اوصای
 حشمت قاهره خویش که برای مرگ کوفه فوج جام حیات اشام جل توان خواند و آرب دریا کشته فروشت است داد و هو الراجی الی شفاعت انبی الهجاری
 ابوالمظفر محی الدین محمد عالمگیر بهادر بادشاه غازی و این نسخه بسبب نسبت احترام طرب اکبر میوم گشت و در حوزة مطالعہ نایان مامول از ملاحظه
 فرمایان آنکه اگر در بعضی معنی یا بر چه الفاظ معنی از حد ایشان ظاهر شود تا صحیح نیاید بستم بر صحت روانداند و از آنکه مقرر در بعضی عضو موقوف بر
 موقوف تشریح آن عضو است در بحث هر عضو تشریح تیر ضبط یافته علی سبیل الماخضار و بعضی امکنه حل لغت هم گردیده بجهت تخفی و الاطهار
 تشریح فی بیان لعل من الارس و نسقین فی اتامها و صیانتها عن الخطا و سن ب الناس باب در امراض سروان کمیت ارب
 و گوشت و غشاء و جوهر مرغ و شبکه که محیط جوهر مرغ است و عظم و شریان و عصاب اموی از اجزای ذاتیه نیست اکنون بدانکه عظم هر جمله
 قطعه است چهار مانند دیوار قائم است از هر چهار طرف هر واحد از یک طرف و یکی بمنزله سطح است که آنرا قاعده دماغ گویند و در و بشا به سقط که آنرا
 قحف خوانند و دماغ بکسر ال مغز است و آن جوهر نرم متخلخل سپید رنگ و مبداء اعصاب و روح نفسانی است و از اعضای رئیس است و مرکب
 از مغز داو و و شریان و اعشیه اما اعصاب از وی رسته است از شاخها منشعب گشته است و از اجزاء خاصه اتیه جوهر مرغ نیست شکل
 مثلث مخروطی است که قاعده او مقدم سر است و راس و در مغز و مقدم دماغ نرم است از بهر آنکه منبت اعصاب است و مغز و دماغ
 نسبت بمقدم زیرا که منبت اعصاب است و دماغ از طرف پیشانی تا پس سر من جهت الوضی به قسم می شود و هر احد البطن دماغ گویند و اوسع
 لبطن البطن مقدم است و زیر لبطن اوسط تجويع است که آنرا مغز و گویند و فضلات دماغ آنجا جمع می شود و بجنبه فرومی آیند
 مجموع دماغ من حیث الطول از اول لبطن تا آخر لبطن آخرد و بخش است و غشایا و تجويعها هر بخشی جداست و مراد از لبطن شریفه من
 لبطن است چنانچه در سکه گفته آید و نخاع جمیع است مشابه جوهر دماغ و خلیفه اوست و در بالا مانند فقرات منفرده شده است بجمیع
 استخوان نشسته گاه است و در آمده است و او نیز همچون لبطن دماغ و بخش است لکن جدائی این بخشها از یکدیگر محسوس نیست زیرا که اتیاری
 ندارد از غایت تماس و نخاع را غشاء است بآید آنست که آفریدگار تعالی از نخاع مقابل هر اندامی از میان هر دو مهره دو عصب پانیده است
 یکی از است و یکی از چپ اما از مهره دوترین محض عصب است به تنبیه بر آمده است و هر احد این اعصاب باندامی پیوسته است چنانچه گفته آید
 دو نوع است نوعی از دماغ رسته است و آن بهفت زوج است که حواس ظاهر و باطن و حرکت همه اعضای عالی که سر و گردن است از
 وی حاصل میشود مگر جلد روی که در وی تصرف اعصاب نخاعی است و نوعی از نخاع رسته است و آن سی و یک زوج است و در وی
 حرکت اعضا که با تحت عنق است بدینا حاصل است مگر روی که عصب جس وی از این قسم است عصب جمیع است عصبانی از لیفها و نفع
 وی حفظ شکل اعصاب است و استواری و اشتراک آن با دیگر و افاضت حس در اعضای عدیده بحس چون بگردد و سپر زام غشا که در
 سرست پنج نوع یکی خارج قحف و دوم باطن وی و این غشا نسبت بنفشه و سومی که با تحت این غشا است و حاوی و تماس

پوشیده نماند که اعدا در وقت
 فرج اسباب علایم آن یک خبر بود
 بست و در می خون چون از دیوار
 عکس که چو زلف کمان او درین آسمان
 که عکس آن ده باشد و نیز در یک
 روز از به باد نیش تا به شمع
 قول که آن شمع فی الحال سن الراس
 میوه نیش است به شمع که با خون
 بیان کنی بیار یون که او طلب در
 هون که چشم آن کس که از آینه
 زمین کی خطا می بود که از آینه
 قول که در اراض سر و آن کس که
 گوشت و زینت که از چشم است
 علامت قلب الدین است که در
 بیان نموده که چشم و نشان
 از اعضا نیست و نیز که در
 که از آن کس که در آینه
 حکم محمدان علی قول که حق
 اول رسولانی که سر جمودی قاف
 وقوف است که استحقاق دان
 مجازی هم مستعمل می شود و آن
 که مقدار جسم لب و دندان است
 برای افزون می گردد و چون
 بحالت تفاوت بخاری می نمود
 وقت هم ماضی و حق شود و آن
 یزدان که ده که از آینه
 و چون هم می نمود و آن
 منزه و مخالفی که از آینه
 قول که از آینه
 جهت آنکه اعیان از داغ و خفا
 در با نماند از آینه که از آینه
 امان علی



صحیح ترین کلامیکه شامنا طقه دانش آیین را که آمینه او یک محسوسات معقولات است انشیم گذارش آن تقویت تام دست ماستم ترین مرسیکه
 دماغ خردمده بین را که مرکز دله بهیسات نظر است انشیم ادای آن فرجت دوم حاصل آیه پارس ستایش حکیم علی الاطلاق است که حرکات
 سیون بخلاف از حرارت تکاپوی شوق رویت اوست و بدو الوهیت استحقاق که از اجزای اجزای علوی و اجسام سفلی معجون انسانی از اختیارات بعیت
 او جلوت حکمت و علت کلمه و عالی ترین جواهر صلاوات صحت آیات و والارین آلی تحیات سرت سات شارب ابیس انتساب سزاوارد رگانه
 ایاب سیدی که قانون شغای علیلان صورت معنی احباب داروی جانست وجودیکه شتانت نام نامی و اسم سادی و ظاهر ماطن بافت
 امن و امان علیین الصلوة فضلها و من التحیات الکملها حاذیکه در ترکیب طبعیه معجون حیالت خاصیتی نهاده که اگر بسلامت ضلالت مخلص
 اوست یکبارش بر زبان نهد مواد فاسده شرک خفی و اخلاط رویه کفر جلی بعبثه بیرون جسد و لک فضل الله یوتیه من لیسار بارگاه رسالتش من
 انزل المازل الی الله الا ابو و نه شمشول و حجت بیکران و مطح انوار بدور برکت بی پایان باد من الله الماک و علی الله و صحابه کذک و بعد
 مرا تم عبودیت یگانه دوی سوز جل جلاله پس از اوقات فدویت سید عالم افروز علم نواله طرازنده این مقاصد صرف و نگارنده این مطالب کف
 ذره اندر محمد اکبر عرف محمد ازانی ابن حاجی محمد تقیم حسین تسویدی نماید که این منروی زار به دخول بعد از تصحیح عقاید و نیند و کتاب علوم متداول
 آیینیه چون از علم ابدان نیز بهره یافت بر علوشان این فن عالی که علمیت بس شریف و نیست بس لطیف و کلام شرافت ازین باشد که
 موضوعش بدن انسا است که مصداق مصدوقه و نقد کرمانی آدم و است اگاهی حاصل نموده شد نیز طبیعت در ساحت این نه جلالان فرموده
 خواست که درین دهر نیست هست نه نسخه جامع الفوائد ترتیب دهد بعد ملاحظه کتب طبیه و صحف حکمیه ظهور که هر چند در سائل مقبول
 هذا الفن اسباب و علامات امراض مع الکلیات که کورست لیکن چنانچه در کتاب فیض انتساب شرح اسباب علامات و معالجات مستوی
 مسطور گردیده در غیر آن نیست بنا علیه و خاطر حقیر بخت که اگر آن مجموع کثیر نفع که در کمال تمانت و اعتبار است جهت عموم افاده و استفاد

صحیح پاک از عیبها
 فیض مراد عالم را
 الله قوله ناطق
 قوتی است مودف و
 بنفین و موصوف
 الله قوله ادراک
 بالکفر و انشیم الله
 قوله سالم که مهند از
 آفت و عیب است
 الله قوله حکیم
 الله الاطلاق کنایه
 از صدای رفاق
 الله قوله اجرام
 علوی کنایه از ستارگان
 است و جسم غفیری کنایه
 عن امر الله
 الله قوله شمشول
 یعنی شمشیر
 و معنی
 عین الصلوة
 عین التحیات
 من التحیات
 و جبران برانزود
 و جبران و انسلام
 فاضلتران و انسلام
 آن
 نبوت و فتح آگاه
 الله قوله کتب
 فضل الله یوتیه
 ازین فضل
 بر که موصوف
 الله قوله
 ازین انقباض
 قوله من الله الماک
 ازین معنی که کمال
 و بران و اصحاب
 چنین

مطلوب باشد سرکه چهارم حصه روغن گیرند و الا موافق مائیت مساوی یا زیاده بکار برند و این صفتها موقوف بر رای طبیب حاذق است
و باید که سرکه بسیار کهنه نباشد و روغن گل در آفتاب ترتیب داده باشد نه آتش و یک سال بپزد و گلاب که خوشبو ترین اقسام بود مقدار شش
آنست که بر مقدار سرکه و روغن غالب باشد و تخیض وضع و او بر تارک آنست که استخوان این محل نرم است و رقیق و ایضاً درین موضع و در کل
ست باین دو سبب اثر و او سرعت نافذ می شود و صفت روغن گل سرخ برگ گل و شیشه کنند و در آفتاب بپزند و در روز دیگر
روغن کنجد بر آن اندازند و تا که بوی گل در روغن اثر کند و در آفتاب بپزند و در روز دیگر و در آب و با بونه و جز آن همین سازند
و باشد که بخواهند بیان اغذیه مناسبترین مرض هر چه بارد و رطب بود نافه است چون زوره که ترتیب داده باشد از شیر و
مالش و که و واسفانخ و کشنیز تر و شیر و مغز بادام و زوره که ساخته باشد از عدس مقشر و سرکه و شکو و شیر و بادام و زوره عبارت
از شور با جات بی گوشت و آنچه از اسباب داخله بود چون تناول اشیا حاره مانده طبع و طفل و ضاره دماغ مثل حمور و سیر و
پایه علامتش تقدم سبب است و تغییر در اس و سوزن و کمی خواب و قلقل و پس ضیق و معنی قصی اصل بینی و قلقل عبارت از انتقال
علیل از شکلی بشکلی ساعه بعد ساعه علاج نیل و فو و صندل و محض و مائتا و قدری کافور در آب خیار و که و که و کشنیز تر و گلاب
و روغن گل آمیخته بر سر طلا کنند و قرص انزروت طلا کردن در تیرید دماغ اثری تمام دارد و شراب نیل و زعفران و عنب و
تمر سندی و قرص که از تمر تخم خیارین و موز که دی شیرین و کشنیز خشک و طباشیر و تخم کاه بود تخم خرفه و ترنجبین ساخته باشد
بنوشته و عصارات باره چون شیر و کاه بود بر سر سرینند و روغنهای سرکه قابض نباشد بالند و روغن را و پس گویند
و روغن مالیدن را تمهین و از استعمال محذرات چون بیرون و بیخ تفاح و افیون احتراز ورزند مگر عند الضرورت
زیرا که اشیا محذره بر سر کبابیست و مورت خلط و بصر و دیگر آفات است و باشد که هلاک سازد کما قال الطبری الی رایت طبیباً
میروند الصداغ باخل و الا فیون و الکافور و کان بامرة حالمه فاستطاعت انجبین و استکت و هکلت و بعد من سبعین ساعه
صفت قرص انزروت و انزروت و اقا قی و محض و در و نیل و زوره که ساخته باشد از مائتا و تخم کاه و بلباب اسفنج اقرص سازند
و آب کشنیز طلا نمایند بیان اغذیه موافقه این علت اما الشیر و زوره که ساخته باشد از مائتا و تخم کاه و بلباب اسفنج و کشنیز
تر و اگر مانعی نباشد زوره را از تمر سندی یا از ترش یا انیشون ترش کنند که بغایت مفید است و باید دانست که در امراض
حاره ما الشیر موافقتی تمام دارد و بهر آنکه سرد است و منفض اخلاط و مستفرغ اخلاط و محرق و منقی معده و مسهل النفوذ و ربه و
ولند و معتدل الغذاء و مسکن عطش و با وجود این همه خصائل هیچ اخلاط فاسده نیست و در سعه زیادتی و نفخ نمی آید و خاصه
اگر شیر جدید بود و علامت جدیدی وی آنست که هنگام خنق تنفس شود و متعفن نگردد و آب آن سرخ رنگ بر آید و فریبی شیر
نیز از نشان جودت است در اکثر طریق خنق آنست که شیر جدید مقشر در آب شیرین و صاف آتش ملایم بپزد و نصف
بر گیرند تا که بچینه شود پس آن آب صاف ساخته بکار برند و در موازنه آب حکما را اختلاف است بعضی گفته اند که چند شیر
باید و عنه بعضی سبب و چهار چند است قال الشیخ ابو داء الشیر ان کیون المار قد عشرین سکره و الشیر سکره و احوه
و اما اتفاق جمهور بر چاره چند است دوم آنکه بار و بود نبش نیز خارجی است یا داخلی اما آنچه خارجی است ملاقات بود
سرد است و مصداق برت و در آب سرد غوطه خوردن و باشد که نزول در سیاه حیات موجب این صداع گردد و اما

لله باشد
مکن آگونی و داغ آغ آگ
بکست طبع طبع
رایت طبیبی که تیرید و این است
در آب سکره و افیون و کافور
حامد ریس کل بخت و سکنه
گردید و بختیست که بکشد
طبع قوه از دست صغیر
کشد که خواند سرخ و سفید بود
بهترین آن سفید بود طبیعت آن
تورم در و در خشک و رطوبت
اختیارات طبع قوه
بعضی نیست شویست و در
ست می و بندی سر و خشک و در
وزن صاحب قانون معتدل است
در سبب از و شکر
سرد و خشک و رطوبت و کافور
در دوم صاف و داغ است از سبب
اگر گرم که کدانی بکار بکار
اگر مانعی نباشد شش سرفه و زرد
صفت سینه آن وقت استعمال
زود است ترش بکشد و نیت
قوله فیثوق بالفتح آید و طبیعت
آن سرد و اول در و دوم قاطع
مفاسک و در وقت صفا
ش قوه قال الشیخ ان از جود
ش (نمود بهترین) مائتا و زوره
کد و بختی آب سبب سکره باشد
در مائتا که سکره باشد
قوله مائتا که سکره باشد
صغیر کبره و اوقه و صغیر سکره
از و کبش شال بختی شال
نعم است ۱۲

三

[illegible]

کثیر المقدار بر سر نیزه دست اذا استعمل مخدرات باز دارند ششم در صداع میسبی یعنی خالی و این را صداع خفه
گویند ششمه با سم عرضه علامتش آنست که پس از استفراغ کثیر یالپس از بیداری سقوط یالپس از غم عارض شود و استفراغ خواه از سر
باشد چون نزله و رعاف و تجلب رطوبات بغا و مانند آن و خواه از سائر بدن باشد چون قی و جماع و اسهال
و فصد و ادرار و کندک برآمدن خون از دیگر محل و باشد که جوع مفرد و انقطاع ماده غذای بواسطه تحلیل رطوبات بدن
موجب این صداع گردد بی آنکه استفراغی کرده شود و رازی گفته که این صداع بزنان بیشتر عارض گردد و گفته اند که جهش
کثرت اخراج خون نفاس و حیض است علانج اغذیه مرطبه جید الکیموس چون کشک شیر و مکیان فربه و حریره که شتابان
از نشانه دروغن بادام و مارالحم که ترتیب داده باشد از گوشت بزغاله شیرخواره تادل کند دروغنهای رطب مثل روغن بادام
و کنجد بر سر و بدن مالند و روغن بنفشه و کدو نیلوفر و زینبی چکانند و منزاق گا و و سپه باکیان و تپید استعمال نمایند قسم هفتم در
صداع عرضی که تابع حیات است و علامتش آنست که چون تب آید صداع عارض شود و چون تب زایل گردد آن نیز
زوال پذیرد علاج این علانج تب است عند الله بحسب سبب در سکین کوشند با آنچه ذکر یافته ششم هشتم در صداع
ورمی بدانکه اینجا از تورم شدن دماغ و اغشیه داخلی عارض شود آن را سرسام گویند و سرسام تفصیل علمیه گفته خواهد شد
افشار الله تعالی و آنچه از درم غشاء محلل قحف و پوست سروا ق شود علانج زوال سبب است چنانچه بارها ذکر خواهد یافت
قسم نهم در صداع جماعی یعنی صداعی که عقب جماع عارض شود و این بر نوع است یکی از آنکه از کثرت تنفراج منی لاحق گردد و در تنفراج
بدترین استفراغ است و قوی تر است از استفراغ دیگر رطوبات و این نوع صنفی است انیمسی که سیمی است بنفشه و علامتش آنست که
افراط جماعت خاصه اگر بدن لاغر و ضعیف بود زیرا که مضرت جماع در تن آسوده کمتر می آید علاج این نوع همان است
که در میسبی گفته شد و ایضا آب شیرین اندک گرم غسل کردن در روغن بنفشه و زینبی کشیدن و شیرگا و نوشیدن مفید است دوم آنکه
از ارتفاع بخارات عارض شود زیرا که حرکات جماع مهبج بخارات است و علامتش استسلا و بدن مست و سائر علامات غلبه
اخلاط علانج تنقیه بدن کنند بحسب خلط و پس از تنقیه تقویت دهند سر را تا قبول نکند بخارات را سوم آنکه اعصاب
متأدی گردند از حرکات جماع و بدان سبب دماغ متالم شود و در سر می آید و پیش ضعف اعصاب است و این به جوانان
قوی الاعصاب عارض نمی گردد و علامتش آنست که بعد از جماع بدن لمزد و طا هر شود ضعف و حرکات دور باید علیکم
دماغ وی منقبض می گردد و کشیده میشود اما اگر ضعف در مقدم دماغ بود کشیده می گردد و دماغ بخلط و اگر ضعف بخلط باشد کشیده
بقه ام و باشد که اذیت دماغ و انقباض وی بسبب موت انجماد علانج به تقویت سر که سبب اعصاب است بنفشه
در روغن مستط آمیخته بالند و گوشت بره بمصالحه خشید سافه و مانند آن اغذیه مطبیه تادل کنند و راج طیبه بپزند قسم دهم
در صداع شرابی به آنکه شراب صرف بسیار نوشیدن خاصه اگر کمنه و غلیظ و کدو بود بواسطه خمار موجب
در دوسری گردد و ساد و فضله شراب مشروب که منظم نشود و در معده بماند و بخار وی متقی شود و بسوی
دماغ و صداع آرد و خارا این باشد و علامتش آنست که بعد از نوشیدن شراب پدید آید پس اگر رطوبت بافضله
مختلط بود عارض می گردد و در سر گرانی عظیم خاصه آنجا که مزاج سرد و رطب بود اگر صفرا وادی مستزج باشد

طالع قمر له
 تا آمدن خزان از این
 نخل خورد و خزان
 بنی باشد پیش
 و مرغ شود از آن
 سبب در درگش
 و علایق آن باد و
 میبختند نخل تمام
 نقش و در دیواره
 و نقش که در درخت
 و اجاص در شب
 نخل و در شب
 باغهای طالع
 استخوان نمایی
 قمر و درخت
 سبب که در
 آن گنجینه
 در درخت گل
 جند و در که در
 آن گنجینه
 اگر بگوید
 درستان بود
 کرده گز و زنده
 با باله و
 صند و گلاب
 نرنگ و آب
 بر سر گز
 نرنگ و
 کنگ و
 و غم گاه
 خوار و
 جوشانده
 نموده بر سر
 بنابر کسری

والمغلة والراحة والاستلقاء وحس كل ساعة كان راسه يطرق لمطقة او يجذب جذبا او يشق شقا واین صداع را
شش سبب است یکی بخار است غلیظ که از اخلاط جلده بر دماغ برآید و زیر غشا که خلل قحف است یا زیر آن دو
غشا که داخل قحف اند و محیط جبهه دماغ محبتس شوند و اخلاط که بخار است از وی جدا شود و یا در سر می باغند فقط یا در دیگر
اعضای دوم اخلاط رویه که محبتس شوند و را که مذکور است فلفغونی که در نفس دماغ عارض گردد و چهارم حمه دماغ پنجم ورم بار که
در اجزای درونی سر بر پدید آید ششم ریح غلیظ که در غشیه مذکوره بند گردد و این صداع را عموماً و خصوصاً پنج علامت است
یکی آنکه بادی سبب چون از حرکت خفیف و شرب خمر و تناول سبجات و ملاقات سخنان و استماع صوت اشد و نیز در صداع
دوم آنکه بیمار از روشنی متفرق باشد و تاریکی و تنهایی و راحت و سکون دوست دارد هنگام شدت و ریح چشم نتواند
سوم آنکه در اصول چشم و وجه و محسوس شود و این وقتی است که سبب در حجاب داخلی بود چهارم آنکه وجه متد بود
و رنگ روی متغیر و چون دست بر سر نهند متاذی شود و این آنگاه است که ماده در حجاب مجلی قحف باشد و از
تغییر رنگ روی استدلال توان کرد بر نوعیت خلط پنجم آنکه ضربان نباشد در سر و این بر تقدیری است که سبب صداع
احتقان اجزیه تحت الغشا بود فقط علاج بعلقل سبب و معرفت غلبه خلط مستفیع سازنده خلط غالب را و پس از
تفقیه تقویت دهند سر را بحسب واجب نشان غلبه هر خلط مکرر ذکر یافته و این صداع مقدمه نزول الماء است ششم
سمیر و هم در صداع بحرانی یعنی صداعی که در روز بمران واقع شود و این در امراض حارّه حقه بیشتر باشد و علامتش وقوع
آنست در ایام باجوری و یا شده که بول سفید و رقیق بود علاج یاری دهند طبیعت را بر دفع ماده بحسب میل ماده و توجه
طبیعت مثلاً اگر صداع مع الغتین و قلب النفس و دوار بودی کنند بسکنجبین و آب گرم یا البیض اصل السوسن اصل الحبار و
چقدر و اگر در شکم و اوق و نفخ بود و پوست شکم سوزان و مضطرب باشد طبع را ملائم نمایند بنفوس آه و عذاب و سپتان و
دیب و انبیه و ن کرده و ترندی و شیر خشک با شراب آویا ترندی یا شراب در دگر آب سرد یا کرده و اگر بهر
تلیمن عذاب و سپتان و آلوده برگ چقدر و کشاکش شیر و نیلوفر و بنفشه و نیسوق بخورشانند و ترنجبین و رغن
کنجد مرکب ساخته حقه کنند بهتر باشد و اگر علیل مین چشم شمع و سرخی و خیالات سرخ یا زرد می بیند بر عاف
آوردن کوشند و تدبیرش آنست که باطن بینی را بچیزی درشت بخرانند و سرکه بر سنگ گرم یا خشت گرم
بریند و بخار که از دستقاع شود و بینی کشند و اشیا و سرخ پیوسته در نظر دارند اگر مقصود حاصل شود و قهوا و الافرینج برآی
نقاج از خر و کندش با یک بسایند و در راه تور یعنی زهره گاو زنده بپوشند و فیتله در آن آلوده در بینی دارند و اگر
علیل در کلیه و زیر اضلاع پشت ثقل محسوس کند تدبیر او را بر بول کنند و آن اینست که شیر و تخم خرپزه و خیار یا سکنجبین
یا با شراب بنفشه مخموج ساخته بنوشند ششم چهارم در صداع شمی یعنی آنچه از روائح مزابل و مستنقعات و از بوییدن
گرم عارض شود و خواه آن چیز خوشبو بود چون مشک و مانند آن خواه بدبو باشد چون مروطیت و مانند
آن علاج آنجا از طیوبات حارّه عارض شد اگر موجب ضرر هاست مجرد بود فقط کافور و طیوبات سرد

له قوله
 و هو صمد متخلخل
 ابنت و آن در در سبک
 بر وجهی جدا می سر زنگ
 کند و هر ساعت صد پیشان
 می کند از افنی سبب چو کشتن
 بغض می کند ز کلام و پیش
 و ملاقات مردم و دوست میدارد
 تنهایی ز دنیا و آساید به نجات
 را و هر ساعت در بخت می شود
 گویند که سر و شوق پیش می کرد
 له قوله نیست نیست نیست
 خراسان بدوشت اندکان
 نشاء بوقت بیست فاسان
 چوب دماند صمد و خشت کوز
 نیست نیست گویند ستار در حرم
 بی روی و ترست و بختی گم
 فی یوم اول یوم نهار
 و هر یک که گویند بر بی جی گویند
 بری دبت فی جی نهار
 از طلس او برست و صفتی از هر
 برش در از اندیش بزرگست چون
 بتانغری ناید بعد از دال غنا
 می شود بهتر تر جی است و فویری
 تازه و دین و دین و دین
 مفادات هر یک که گویند
 طوبیات طارده و طارده
 کافور صندل و صندل و صندل
 در آب سیاه و هر یک که گویند
 کافور در روغن کافور و روغن
 دیان و فلفل کرده و کافور
 و روغن کافور و روغن کافور
 در آب سیاه و هر یک که گویند

لاحق می گردد و قوی و متورع و درونی محمود و وقع علیه التورع ثم قدف خلطاً وبال مثله ثم تبرئ لسانه و فمه و مات و آخر ازال تبهوع حتى
براع لسانه و تورع ثم رعت و مات علانج تا که بقایای شراب از معده دور شود و سکنجین و طنج مثبت نبوشند و قوی کنند و بعد مره
و بهر اسهال چیزی که جامع بود در استفراغ بلغم و صفوات اول نماید مثلاً محوری مزاج آب انارین قدری مقمونی یا کرده بکار برند
و من مزاج ایا برغ فیقر البقمونی تقویت داده استعمال نمایند و آنجا که از قوی و اسهال نفی مترتب نشود بواسطه ثوران فضله و تاباندن
آن تا به متورع و غشایان مشد گردد و قدری طعام ملائم بخورند پس از ساعتی قوی کنند تا ماده رذیه با طعام مختلط گشته بیرون آید
و تقویت دهند معده را با شربه که مطفیه حرارت و مقویه معده و مقطبه بخارات پاشند چون شراب انار و سیب و ببه و
غوره آب سرد مزوج ساخته و بهر این کار غذائی که از کشک شعیر و قدری سنبل الطیب سازند بهترین چیز است خاصه
اگر اندکی آب غوره یا لیمو و قدری نمک درین نقاعی آمیزند و بهر تقویت سرد را ابتدا سرکه و روغن گل و گلاب طلائد نمایند و
و در انتها روغن بابونه و سوسن بگیرم طلائد نمایند و بواسطه جذب بخارات از سردی هم حال بابونه و فنبشه و قدری نمک بچوشانند و
پاشویه سازند و هر دو قدم را با لندقال الزاری کان رجل به صداع فدلک رجلاه یوما و لیلته و انما فیروزه شتم یا زود هم در صداع
ضربی و قطعی و موجب الم از ضرب و سقطه یا مجوز انیب و نکایت است که لاحق شود و بجای آن که بر قحف موضوع است یا ورم که عارض
گردد در جوهر دماغ یا در اغشیه یا انشقاق که حادث شود در دماغ یا در عجب داخلی یا در غشائی که خللست از خارج یا کسری که عارض
گردد و در عظم سر و بدان سبب اغشیه متد گردد یا ترعزع که لاحق شود در دماغ را و سقطه و ضرب که موجب ترعزع دماغ گردد
مملکت است فی اکثر علانج هر گاه ضرب یا سقطه بر سر رسد و بکسر و انشقاق نه انجامد یا سیه باشد و برتر سکه از شدت وجع ورم
حادث خواهد شد بزودی رگ فیقال یا اکمل کشانند اگر مانع نبود و بر تسکین وجع و تبریر و تقویت سرطاف آس و آرد جو
و گل امینی و مایتا و آرد عدس و خضف و افاقیا و مصل در آب لسان اکمل و روغن گل آمیخته ضماد نمایند و روغن گل درین
حالت بغایت مفید است مالیدن و در ضماد آمیختن زیرا که مسکن وجع است و مقوی سر و اگر قدری سرکه با روغن
گل آمیزند بهتر باشد زیرا که لطیف است تا داخل قحف شراب می نمایند اما در استعمال سرکه آنگاه خصت است که
وجع شده نبود و الا فیما بطین غاب و خیال شرب طبع طلائم کنند تا ماده را از دماغ بازدارد و حقه لینه درین باب بغایت
مفید است و هر گاه تب ظاهر شود و اختلاط عقل پیدا آید نشان تورم دماغ باشد و درین حالت لازم است که
اشیاء را به قبض ضما نمایند چون طر ف پوست انار و جوز السرو و قاق و کند رو گل سرخ تا مانع آید از تورم گردد و در و بلعلاج
سرسام توجه نمایند و هر گاه ضرب یا سقطه بانشقاق انجامد اگر شقاق در آن غشاء بود که محل قحف است علاج جراحت
برایم کنند پس از تبیل سو و مزاج و اگر شقاق در اغشیه داخلی بود و علاجنش سفیر است خاصه اگر در حجابی باشد که
انجمن نام دارد و اگر شقاق در جوهر دماغ افتد علاج اعسر است و علت اصعب و خطر عظیم و با مجله طریق
علاج همان است که ذکر یافته و علاج کسر عظم را آخر کتاب یاد کرده شد و شتم و دوازدهم و در صداع بعضی داین صداع
عسر الانقلاع شده الصعوبت که مانند بعضیه یعنی خود صلاح بر تمام اجزاء سر محیط باشد و لند ابضیه و خودیه گویند و
در باسیت و صداع این صداع حکما را اختلاف است و آنچه شیخ بوعلی سینا مترا کرده این است

[illegible]

۳۰

له قوله
 شب بفتح اول و تشه به موصوده فقله
 تحفه مجبیه که آن از بعد حاول ان غیر
 کانه الصدقه است و عبارت از باب
 فالملح نوسا و با خد و آن می باشد
 بناج و با تشری از که بخلات راج که
 به علم تشری است تمام آن یک
 بنجه از آن که سفید شفاف نمل بندگی
 زردی است که با آن گویند لیکن اجدایان
 گرم ز شکست در دوم از صواع
 هندی **له قوله** علاج این صواع غلج
 سلطان الخ علاج این صواع غلج
 بیضیه مانده و فقه سر و سر و گشت بیضیه
 و از سسل تسلی کنند و اگر این
 مرض باد و ای آید باید قبل از دوا
 تنقیه بیان کنند و تبیل در صواع سلطان
 ضایع می شود است در صواع سلطان
 ۱۵
 پیاری خون سیلوشان دهنه ی یاد کرد
 و نیز دهنه گویند و رنگ است بنزله
 با رویا بس است در دوم مصق جوامع
 تازه و عالی شک از غزوات هندی
 طلایه نانخ برای شفقه از من
 صفقه ز فزون یک مشغال طلیعت
 یک دم تفسیک درم جدید سترگی
 هر یک که درم در سر که سائیده طلا
 سازنده افور و در جهت صواع باد
 و شفقه ز فیل صقل سفید است هم خف
 کوفه و خف با آب شسته بیج ساهی نایز
 بار یک سائیده به پیشانی و شفقه
 طلا مانده ۱۱ از بقای **له قوله**
 سرسام با لفع لفع ترکیب از سر که
 راس است و دم که بعضی دم سر می
 و دم مسمر ۱۲

چون بنفشه و نیلوفر بنفشه و نیلوفر و انداز آن استنشاق نمایند و آنچه از منتفات
 حاره حادث گردد و طیب است که مضاد مزاج آن نفع باشد استعمال نمایند مثلاً اگر شش منقش یعنی بدبو یا بس بود نیلوفر و بنفشه بنفشه
 و اگر رطب باشد کافور و صندل و کدک و استنشاق ابدان هر چه مضاد سبب بود و در تطیل آنچه صلاحیت داشته باشد
 بکار برند و تقویت دهند سر را بپیرهای موافقه که بارها و گریافته و آنچه از رواج مزاج و مستغفات حادث گردد و علاجه
 آنست که استهمان نمایند و آب یکم بسیار بر سر ریزند و سرکه میوند و فقیهه بستر که ترک کرده در بینی آرند و دیگر رولک طیب حار و
 بار و بوییدن بر حسب حال مناسب است خصوصاً اگر با پیر بود و پیشین در شش گرم نفع یابد و جوان بر عکس آن
فامده ضرر بوییدن ادویه حاره طیب بود یا منتقن بجز کیفیت است و ضرر را که مزاج و مستغفات و حیوانات مستغفه بجز
 غلظت و ثقل مزاجه زیرا که آنرا که از این اشیا منفصل میگردد در غایت غلظت و ثقل می باشد و چون در دماغ حاصل
 میشود نه ثقل خوش ثقل میازند دماغ را و گاه باشد که از شدت فراحت مودی گزند به تشنج دماغ و تقلص حجابی که مضموم
 است بر دماغ و مستغفات عبارت است از جلو و رطبه منقشه و باغان **هستم** پانزدهم در صداع سبی باید و آنست
 گاه باشد که در آورده جوهر دماغ یا در شش منقش آن یا در آورده حجب که داخل بطون اند یا در شش منقش آن اخلاط غلیظه منقش
 شود و باعث صداع گردد و علائمش امتلا و ثقل و تند و وجه و سرست و تقدم راحت و سکون و کثرت اکل و ترک
 ریاضت و استهمان شاید بودن **علاج** طبع زود و حاشا و بنفاج و افیتمون و جلیجین آب منقشه نبوشند تا که خلط غلیظه
 لطیف شود و تقطیع پذیرد و بعد ایا رجات و شبیارات فوراً تا خلط مذکور مستفیع گردد و **هستم** شانزدهم در صداع دو و تولد
 دو و دماغ نادر و القوع است و محل تولدش مقدم دماغ است و بعضی اطباء باند می گویند که در نو آجی سر قریب به حجب دماغ
 پیشتر متولد می شوند و شیخ الرئیس این قول را جانز داشته و سبب تولد که مان درین محل کثرت اجتماع مواد غلیظه مستغفه
 است درین جایگاه علامتش آنست که در دماغ خارش شدید پیدا آید و از بینی بوی بد آید و چون ریه منقش متحرک شود یا معر
 فقط حرکت دهد صداع زیاده شود زیرا که حرکت بجزکت می آرد که مان را و حرکت که مان موجب استاده و وج میگوید
علاج حبوب منقیه دماغ تناول کنند تا ماده مستغفه که مبد و دیدان است مستفیع شود و پس از آن ایا رجات فیه و دیگر ادویه
 که در فصل دیدان مخصوص اند چون عصاره برگ شفا و عصاره کج توت و طبع افنتین و شیخ ارمنی در طبیبی چکانند و
 و بعد منقیات دماغ استعمال نمایند و بعد از آن اگر بد بوی بینی باقی باشد در اصلاح گوشه و آنچه در منقش لاف گفته آید
هستم سیم در صداع ترغری یعنی آنچه از ترغری دماغ حادث شود و ترغری بالزاد و المجهتین حرکت را گویند و ترغری
 را و سبب است بلی هرگز است غلیظ که ملا عقبه حاصل شود زیرا که هر شدید دماغ را بجزکت می آورد و دوم آنکه چیزی بر سر
 که دماغ متحرک سازد چون ستر و سقظه و صدقه و ترغری دماغ آنست که در اتصال اجزایش تفرق افتد و وضع بعض
 اجزا متغیر شود و از جانی متمدد گردد و دماغ از جانب دیگر سترخی و گاه باشد که بسبب شدت ترغری اغشیه
 گسته شوند و بعض اجزا دماغ متصدع گردند و درین صورت لایرجی ان نعیش العلیل علامت ترغری دماغ
 تقدم سبب است چون ملاعبه و سقظه و در اعصاب و عروق که در دماغ متصل اند تمدد پیدا بدن و حالتی مانند

و آنجا که قوت ضعیف بود و منتی بعید باشد ضروره از شیر و ماش قشر که دو اسفناخ تناول فرمایند با شیر بادام یاد کرده و
قسم دوم در قرینطس خالص و این آنست که سبب صفرا خالص بود و علامتش شدت حرارت تب است و یکی سر و بیداری
و تشنگی مزین و چشم و صفت وجه و زبان و سرعت نبض و کثرت هزیان و غنیمت و بیخفتی و فساد عقل و اضطراب علاج بنوع قمر مندی
و عناب و آلودنیق و پستان و ترنجبین و شیر خشک طبع را ملائم کنند و حقه لینه مفید است و بهر تریه و ترطیب آب انار
شیرین یا آب انار میخوش و گلاب و آب کدو و آب تربزه نوشند و سرکه و روغن گل و پوست کدو و خیار و عنب الثعلب و بیدر
سرریزند و اگر بیداری مفراط بود تخم کاهو و پوست خشخاش و اندک بابونه در او و بهر نطول میفرایند و بشراب خشخاش میل نمایند و
هنگی در تریه و ترطیب کوشند به آنچه بارها ذکر یافته و خواهد یافت و عند السعال و عدم آن و عند شدت عطش مراعات مرغی
دارند شراب و اکلا و درین قسم از افراط تریه و ترطیب نترسند بخلاف دومی که در آن چندان دلیر نشاید فائده بابونه
در نطول برآی مقاومت خشخاش است نه بهر نفع دیگر از آنست که قلیل المقداری اندازند تا مسرت نکند و مصلح خشخاش
باشد طریقه گرفتن آب میوه با دانه های انار بمانند و آب بستانند و خیار را بکوبند و بمقشند و تربزه را نیز بزنند
بنوک کار و دیامانند آن اندرونش همی زنند و آب که حاصل شود بستانند و کیفیت برآوردن آب کدو که مار القرق گویند
آنست که کدو نرم و شیرین را در خمیر آرد جو بگیرند و در تنور نهند تا که بپخت شود پس برآوردند و صاف کرده آب وی بستانند و بخی
بالا میخمیر که به پری یک انگشت صفا کرده باشند گل نیز صفا می سازند و آرد جو بهرست و الایه هر آب مناسبه کار توان بست
و بنوع آنست که ادویه را و آب ترکند و آن آب را بنوشند به آنکه جوش دهند قسم سوم در سرسام سوداوی و علامتش
هزیان است و فرس و خوف و گریستن و بیدار بودن و دماغ و زبان و نامة خشک شدن و زوال عقل و کثرت نفس نبوی که گویا
گلو می خفت میکند و ایضا چشمها کشاده باشند و بلکه برهم زنند و برود در ربع تغییر شدید پیدا آید و صداع خفیف و تب نرم
لازم بود و نفس صغیر و صلب و مختلف باشد علاج کاذب زبان و بسفاج و برگ بادرنجبویه و پستان بچوشانند و ترنجبین آمیخته
بدهند تا که ماده بپخت شود و بعد از تمام نضج بحبوب و حقه منقیه سودا بدن را پاک نمایند و بهر ترطیب را از شیر و حبه و طریق
سکجین که بسیار ترش نبود بکار برند بشرطیکه سرفه نباشد و بعد از تنقیه تمام مغز تخم کدو و تخم بطیخ و نیلوفر و بنفشه با شیر و ختران
آمیخته بر سر صفا سازند و بطیخ بابونه و نام و گل سرخ و اکلیل و برگ خشخاش و برگ چغندر بر سر ریزند و روغن بنفشه و کدو و
نیلوفر و بابونه بر سر بمانند و شیر و ختران بر سر دوشند صفت حب منقی سودا افیتون بسفاج غار یقون تخم حنظل
مقمو نیا حرا جور و مغسول حب لبسان از هر یک بحسب تقاضا بگیرند و آب کاسنی حب کنند و حب دیگر در صداع شرک
ذکر یافته و طریق شستن حرا جور و آنست که آب صلایه کنند تا که باریک شود پس را بکنند تا فرو نشیند بعد از آب
از دس دور کنند و بکار برند و باشد که دو بار یا سه بار بشویند آب جدید و سارا دویه حیره و قلیما و خبث الحیدرا
همین سان مغسول نمایند صفت حقه افیتون ابلیه سیاه و ابلیه کابلی و سنا و شاه تره و بادرنجبویه و کاذب زبان و
زهریب دانه بیرون کرده بسفاج و شیر و قشر حله را بچوشانند و بیالایند و عطر سرخ و آب خیار شنبه و روغن بادام شیرین
آمیخته حقه کنند قسم چهارم در سرسام بلغمی که لیس غش گویند تمییه له با سم لازم زیرا که ترجمه لیس غش لبیان است لبیان لازم

۱۵ فائده دیگر
باید دانست که گاه
ذات الریه تب
استفحال کند بسیار
خفاش رسیده بخفاش
دماغ بصبر که از دماغ
نشتا پس خود است
این تحت پاشند
گاه باشد که سبب سراسر
آفت غم معده و آفت
خاها باشد بسیار
اصحاب دماغ در بجه
که اندر سرسام گران
باید در تنقیه و بیخاش
پیدا بسیار در یک است
بیدار و قوت دومی باشد
از یک روز و دو روز است
بیش از ۱۵
سرسام خلاصی کمتر باشد
و این از من بسیار است
باید که سال با صلا تمام
علاج کند چنانچه بقراط
میگوید که سرسام قتال
در جمیع اصناف ۱۲
رعایت حسین ۱۵
بکسر لام و سکون باد
نشانه خفاش و دفع خفاش
مثلثه و سکون رایط
و تخم عین محمد و سکون
سین مملد چون این کن
لازم دارد و لبیان از غش
چونانی یعنی لبیان شنبه
مرض هم لازم آن توده
۱۲ اقربا و این کبر

که سپید که بیضه مرغ باروغن گل بهم برزنند سرد کرده بتارک سر گذارند و هر ساعت که گرم شود بر دارند و دیگر نهند و آب برگ
خرفه و کشنیزه و آب که د فشارده و آب که جو باروغن گل چمنین بر نهند و عیست از سر سام که آنرا فلفونی گویند و این
آماس بیشتر از خون سیاه واقع شود و بسیار باشد که از صعبت آماس در زهاے سر از هم باز شود و شبکه دماغ اندر
کشیده گردد و علامتش آنست که چشم دروے بنایت سرخ بود و در صعب باشد بهنجی که گویای شگافه و باشد که کزاز
تولد کند یا غشیان پدید آید علاج این همان است که در حمزه گفته شد و هر یک از فلفونی و حمزه و سقاقلوس در باب اورام
مبقاله مستقله گفته آید سر سام حقیقی همان است که دروے ورم در دماغ یا در اغشیه عارض شود و غیر حقیقی آنست که دروے ورم
نباشد در دماغ لیکن اعراض همچون اعراض ورم پدید آیند چنانچه در بر سام و حمیات و جز آن میشود لهذا بر سام را در امراض
جنب ضبط نمودیم **فصل** در ماضی لفظ سریانی است و فی الحقیقه قسمی است از فلفونی که هرگاه در اجزاء خارجی سر و در جبهه و پشت
و حوالی عیون ورم حادث گردد بدین نام خوانند و باشد که ورم بزرگ شود و در اعضا داخلیه سر چون دماغ و حجب و خلیفه
متعدی گردد و باشد که فرو آید ورم تا سیننه باز و متشتل شود و بحسب عموم ورم در اعضا داخلیه سر اعراض نیز اشتداد می پذیرد
و از غایت تمهید کار بدینجا میرسد که سر شگافه و علاجهش چون علاج سر سام و مدی است و بهر جذب خون از باطن بسوے ظاهر
نگرستین برایشاء سرخ مفید و باقی علامات و علاج مع فوائد دیگر در باب اورام گفته شود و ماده ماضی را خون حادث که بهر
مختلط باشد لهذا گفته اند که قریب است بحمزه غیر خالص **فصل** در سرد و سرد و سرد رتج سین مملو و سکون دال مملو طلمت
و تاریکی است که عارض شود بصارت را هنگام بوجاستن و باشد که میا شود و علیل بر سقوط و نادر باشد که ساقط شود
و احساس ثقل عظیم در سر و حدوث طنین در هر دو گوش نیز از نشان آنست و گاه باشد که بزوال عقل انجامد معنی سرد و سرد
لذا با اسم لازم سمی گفته اند **لا** التخییر لازم فیه و هو مقدمه الدوار و دوار آنست که آدمی خود را و دماغ خود را و جمله اشیا را تحمل کند
که در دور و گشت است پس نتواند ثابت ماند استاده یا نشسته بلکه ساقط شود و بیفتد و قلت و کثرت و لزوم و سرعت و
مفاقت این حالت بحسب کمی و بیشی سبب است ازان است که عند ضعف ماده دوار نیز خفیف می باشد و تا حرکت قوی نیفتد عارض
نمی گردد و کما هو ظاهر من احوالهم اکنون بدانکه جالینوس در دوار و سرد و سرد فرق نمی کند و آنرا سمی گوید که چون دوار مشتت شود
بنوعی که بر سقوط انجامد سرد گویند و باید دانست که سرد و دوار چون مزمن شود خاصه در سرخون است که صرع یا سکتة آرد
و گاه باشد که چون صداع زائل شود و دوار افتد و بالعکس و از آنکه سرد علی الاصح مقدمه دوار است ذکر وے قبل از دوار
باین فقیر البیق نموده درین فصل را بدو قسم نهادیم اول در سرد و سبب کلی سرد آنست که روح نفسانی در ادعیه دماغ
و رگهای وے بر مجرے طبعی نافذ نتواند شد پس بالضرر و دماغ سرد شود و مخدر گردد و سبب امتناع نفوذ روح در دماغ
از مسلک طبیعی آن بهنجی که سرد آرد و است یکے آنکه خلط بار و غلیظ محبتس شود در بعض منافذ روح پس هرگاه از اسباب
مسخنه چون ملاقات آفتاب و آتش و پوشیدن سر بجامه های پنبه دار و مانند آن سر گرم شود خلط مذکور نیز سخت می گیرد
و بعضی اجزاء مستعد وے استحیل میشود به بخار و باعث این مرض می گردد و هذا النوع سمی است بسد رخداری **لا** تیبیه الخ
و علامت اجتماع خلط بار و در دماغ در بحث صداع و غیر آن مفصل مذکور است و هیچ فرق نیست در اخلاط غلیظه و رقیقه

له فایده
 و جهان را از لایم
 سراسم است گاهی
 به دلم و دماغ خیر
 طایفه شوخ باغچه
 در تپک نوبت
 و جبر آن مشهور
 میشو در کثرت
 شدت مرض اختلال
 در دماغ می افتد
 و هنگام حیات
 هیچ نمی باشد
 و این حالت را
 سراسم بختی گویند
 بیکه در دماغ
 عوارض از مزاج
 تا انفاس ۱۹
 آن و علاج این
 سراسم که عارض
 مرض است تدبیر
 مرض اونت و
 تقویت مزاج و کینه
 ۲۰ میزان طب
 قوله لان الخیر
 الی آخره هرگاه
 هر آنچه بخیر لازم
 مرض است و آن
 مقدمه و درست
 ۲۱ قوله
 لما تبعه الی
 آخره از برها
 آنکه پیش ادوی
 آید صدر ۱۲

درین سرسام و ماده این علت اکثر در گذرگاه دماغ باشد و گاه باشد که بسبب تشرب در جرم دماغ سرایت کند اما در غشیه
برگزیده و چنانچه بالا مذکور شد و علامتش تب نرم و انگیست و ثقل حواس و بیاض زبان و کثرت تشاؤب و اختلاط عقل و عسر
حرکت خصوصاً حرکت اجفان و زبان و کسبند شدن پس سخن گفتن و به تکلف جواب دادن و بیسات از قی متلبا بودن و این
حالت ما بین خواب و بیداری که جهت خواب غالب باشد علاج جهت بفتح پنج رازیانه و تخم کرفس و انیسون و زریب و پنج
اذخر اسطوخودوس بچوشانند و جنبین عملی و جنبین عضلی دروے آمیخته بدهند پس از بفتح تنقیه بدن کنند بحسب حقه موافقه
و شایفات و در ابتدا مرض یعنی قبل از آنکه در روز بگذرد سرکه و گلاب و روغن گل بر سر طلا سازند و پس از دور و زانده که
جند بیدستر در طلا مذکور بفرمایند و چون مرض بانتهار رسد محملات صرف ضا د نمایند بے امتزاج روادع مثل جنبین
و عاقر قرحا و فوئج و حاشا و نظیر آن باب تمام یا آب مرزنجوش بار نموده و قدرے سرکه عسل و زیت افزوده هرگاه
مرض باخطا افتد بهر تحریک و تشکین دماغ و تحلیل ماده مابقی عطسه آورند بکندش و جند بیدستر صفت حب منقی
بلغم صبر تر به شحم حنظل سقمونیا غاریقون مصطکه باب رازیانه حب سازند صفت حقه خرج بلغم پنج کرفس پنج کبرنج رازیانه
فویج قنطاریون پنج اذخر حمله بچوشانند و بیا لایند و شیر و مغز قرطم و مری و شکر سرخ و شحم حنظل و سقمونیا دلمح هندی
و بوره ارمنی افزوده حقه کنند نو عیست از سرسام که آنرا سقاقلوس گویند السین المملته و القافین این درینجا عبارت
از ورم گرم که ماده اش خون غلیظ باشد و در تجویف شراین دماغ حادث گردد خاصه و این صعب ترین اقسام سرسام است
در سه روز کار با تمام میرساند اما اگر بحسب تقدیر قدیر از سه روز تجاوز نماید امید است که بصحت گراید و معنی سقاقلوس
فی الحقیقه در لغت یونان موت عضو و بطلان حس عضو است چنانچه در آخر کتاب خواهد آمد لیکن درینجا بر سبیل مجاز اطلاق کنند
و مقدمه سقاقلوس را غا لغزایا گویند یعنی در ابتدا غا لغزایا گویند و پس از آنکه عوارض مشند شوند و حس بالکل باطل شود
سقاقلوس خوانند و جالینوس می گوید که این هر دو لفظ مترادف اند و علامت و علاج این ورم که درین محل واقع شود چون
علامت و علاج سرسام دموی است مگر آنکه عوارض سقاقلوس بغایت شدید می باشد و گفته اند که تا سه روز بگذرد دست بطبع
کنند و علامت و علاج سقاقلوس که در اعضا دیگر افتد در فصل او رام گفته شود نو عیست از سرسام که آنرا حمرة گویند
و علامتش آنست که بیمار چنان پندارد که در سروی آتش افروخته است و سیرا بود و س و جبهه سر و باشد و رنگ زرد شود و وجه
سردی لمس و جانت که طبیعت برائے مقاومت موزی بیاطن رجوع می کند و تیج وی چون نیز از ظاهر بیاطن می گراید و در اثر
پوشیده می شود پس لمس سردی نماید و باشد که قوبا در دماغ پیدا آید و علامتش قریب مجرة است و وجود حکه و خارش در دماغ
علاج رگ قیفال و رگ پیشانی و رگ ارینه یعنی سر بنی درگ زبان که دو بالای زبان واقع اند و در زیر زبان بکشایند
بحسب قوت و حاجت یک یک یا دو و یا یکی بعد دیگرے بے توقف یا مع التوقف و پس از قصد طبع را ملازم کنند
بدانچه در سرسام دموی و صفراوی گفته شد و اطمیة و نظولات و شمومات و همه آنچه در سرسام صفراوی است استعمال
نمایند و از اغذیه بر باد اشعیرا قصار فرمایند فائده کودکان را این علت بسیار افتد و علامتش آن باشد که تارک سر که جا نگاه
مغزست فرد نشیند و چشما فرو روند و کوچک تر گردند و بشرة او خشک نماید و درین حالت علاج وے آنست

د و عیست از سر سام که از
 بقا قلوب گویند به انگشت
 در قانون علامت انتقال
 سر سام بقا قلوب یا فرود
 اول اینکه سیاهی چشم ناب
 شود و سفیدی پدید آید قضا
 خشن آرام آید و در اعضا
 داغ اشکلی بسیار باشد پس
 ندین وقت سر سام بقا قلوب
 منتقل شود و بقا قلوب در
 داغ را گویند ۱۲ فائد دیگر
 زنی در رخ آورده که نقطه
 بقا قلوب را طبایع بنی حقیقه
 گفته میشود و آن فساد و موت
 عضو است بر دقتی که فساد و
 زوال عارض گردد در جرات
 ۱۸
 بقا قلوب خواص است
 فائده علامت خاص
 که است سفید بشود و دیگر
 در جل چشمها غاب شوند ۱۹
 یکم حرارت علی ۲۰
 اطلاق فطولات حضرت
 بگیند مندل سفید کشید
 و آرد و جویند و آب کرد
 در لعاب اسبغول مخل
 سائیده بچسبند و در غش
 اخاذ کرده طلا سازند ۲۱
 نو عکس گزیند شکل سرخ
 نیل و چو عکس سرخ کا بپوشد
 نیمه گرفته بک خرد و بچسباند
 در آب خاشاک شود و بکشد
 بر سطل و از زرد شود و بکشد
 و نیا بازده و بکشد و بکشد

[illegible]

من حیث العلامات مگر آنکه کثرت ثقل از لوازم غلظت غلیظه است علاج نخستین تنقیه تمام بدن کنند علی سبیل التدریج بجهت پاک
قوی و مطبوع خاک منقیه بغم و حکم تدریج بهر آنست که تا غشی نیفتد و قوت نزد و پس از تنقیه عام به تنقیه عضو خاص
که دماغ مست یار جات و جبوب و غراغ و عطوسات و شمومات و سعطات و نطولات که در بغیر غش مذکور است اشتمال
نمایند و دوم آنکه ضربیه یا سقظه بر سر سده و حدوث سدر از ضربیه و سقظه که باعث امتناع نفوذ روح تواند شد نیز بر دو و هم
است یکم آنکه مجامع دماغ متالم شوند و بدان سبب قوی دماغیه منقبض گردند و از تصرف بازمانند پس آدمی سهوت خود
و تابقاع آن کیفیت حس و حرکت از او میسر گردد و دوم آنکه در آن جایگاه سببه افتد و وقوع سده از سقظه و
ضربه پنجمی که سدر آرند نیز بر دو قسم است یکم آنکه دماغ از خوف ایذا و الم فرار جوید و در ذات خود منقبض شود و دوم آنکه طبیعت
بهر دفع الم متوجه آنجا نباشد و اخطا نیز بر توجع و سبب انقباض میل کند خواه بمرم انجماد یابد و هر چه که باشد بواسطه انسداد
بعض مساکن روح نفسانی سدر می افتد و از انواع سخی است بسدر موم و علامت هر سبب بارها ذکر یافته و در دو از نیز تفصیل
گفته شود علاج منجذب سازنده را از دماغ بجانب مخالف بقصد و حجامت و اسهال بحسب احتیاج و بهر تقویت عضو در
تحلیل ماده روغن گل گرم کنند و بر سر نهند بنوعی که در سده اعلی گفته شد و اگر صمغ را در روغن گل بگذازند و بر سر نهند روا باشد
و باید که سر را از آفتاب و غبار و مانند آن محفوظ دارند تا عطسه نیفتد زیرا که عطسه دماغ را ب حرکت می آورد و حرکت دماغ باین
کیفیت درین حالت موجب غشی است از شدت الم فائده سدر که از صداع بار دیا حار افتد سببش نیز ایلام حجب دماغ است
این سدر می افتد مگر ضعیف الدماغ را علاجش همان است که بنوع صداع مناسب بود و باید دانست که سدر از جهت سقوط و
از جهت سکون افعال ارادی دماغیه شایع میشود به صرع اما فرق آنست که در سدر تشنج نمیشد و اینجا از حرکات مضطرب چنانچه
در صرع میباشد معرای بود قسم دوم درد و اسبب کلی دور آنست که روح اندر تجاویف و گذرهای رگهای و شریانها
دماغ به سبب از اسباب مجنون و مجرود و موم کند و هرگاه روح با صره اندر معدن خود بگردد چنان نماید که عالم گردد و میگرد
اما اسباب جزئی بسیار است یکم آنکه از اخلاط رقیقه باره یا حاره و رطوبن دماغ یا در رگهای و حاصل شود علی سبیل الاستقرا
پس هرگاه به سبب خلط مذکور متحرک شود ب حرکت غیر طبیعی روح نفسانی نیز در مقابل وی بهر مقدار متحرک میگردد و ب حرکت طبیعی
که مضاعف حرکت طبیعی است پس بواسطه وقوع مداومت فیما بین الحکمتین المتماثلتین لاحق میشود حرکت دوریه در روح
فقط لان الروح لطافتیه تفرغ مستدیرا کانه یلتوی علی نفسه و باشد که اگر چه خلط بر جاسه خود متکثر بود اما بموجبی بخار از وی
جدا شود و پنجمی که در ریح گفته آید و در او دوم آنکه ریح غلیظه یا کثیره علی سبیل الروح در بطون یا عروق دماغ گردد
هنگام حرکتش چنانچه گفته شد بالا در روح و ریح مدافعت افتد پس هر دو متحرک شوند ب حرکت دوریه لان الروح ایضا لطافتها
ترفع ملتوی علی نفسها مثل الروح بخلاف الخلط سوم آنکه اخلاط غلیظه علی سبیل الاستقرا حاصل شود در عروق مستدیره
که گرداگرد دماغ است و بدان سبب روح بر مسلک طبیعی نافذ نشود و بدینجا رسیده باز گردد و در زند و مثال این آنست
که باد را که یا دیوار یا جاسه دیگر پیش آید و در حرکت دوریه افتد و باشد که با عشی بخار ازین اخلاط منبث شود
و در او آر دو ظاهریست که هرگاه چیز در دماغ در کند روح فقط بود یا مع الریح بسبب دور روح نسبتی که فیما بین با صره

[illegible]

خواه باروغ بود خواه با انقلاب راحت یا شستن علاح تنقیه معده کنند با مطبوخ بلبله مذکور سبب آنکه سقمونیا دروے آمینزند
صفت دوم در آنکه فضله در شرائین که بر صدغین اند یا در شرائین که پس گوش اند یا در آن دو شریان که سسے
 بسیار اند جمع شود و از آنجا صعود نماید و در آرد و علامتش تند و امتلاء و انتفاخ و ضربان عروق مذکور است چون عروق
 مذکور از دست منصف سازند یا در او قابض بر آنها طلائع نمایند و در آنجا که شود پس اگر منبع آن فضله دل یا جگر یا سپرز بود با وجود
 هذه العلامات آفت عضو ازین اعضا شا به حال و سست و هر یک در جایگاه خود مذکور است بدان رجوع نمایند علاج
 نخست بدانند که ماده بخار کدام خلط است پس با استفراغ آن خلط مشغول شوند و آنجا که ماده در جگر بود نقصان افعال و سست
 دالم و آفت حوالی و سست و آنچه در باب و سست گفته شود گواهی دهد اگر ماده بجانب مقرب بود با استفراغ گوشه اگر ماده بطرف
 محدب شود با دراز توجع نمایند و علامت میل ماده بجانب ازین دو جانب در باب جگر تفصیل مذکور است و آنجا که ماده در دل
 بود پس از استفراغ شراب سیب و مفرحات دهند و آنجا که ماده در سپرز بود رگ اسلیم زنند از دست چپ و اضمه محله
 بر سپرز زنند و بمعالجه هر عضو اذ متوجه گردند و پس از تنقیه خواه ماده درین اعضا بوده باشد خواه در عروق فقط اگر
 دوار زائل شد فهو المقصود و اگر باقی باشد تخص کنند تا مسلک فضله کدام رگ است و آن از انتفاخ و شدت ضربان و سست
 توان دانست پس اگر مسکلیت در عروق صدغین یا عروق خلف اذین متحقق شود قطع کنند این رگها را هر کدام که متنفخ
 شود و بعد از قطع داغ دهند چنانچه در صداع کر ذکر یافت مع علت داغ و بیان قطع عروق خلف اذین که مودی میشود قطع
 تناسل و اگر مسکلیت در عروق سباتیه تحقیق یا بدست از قطع و داغ کوتاه دارند و عروق سباتیه آن دو شریان غائر اند
 که مانند داجین یک از زمین حلق و دیگر از یسار ش صاعده شده است سباتیه ازان گویند که هرگاه رطوبت غریبه توسط
 رگهای مذکور متصاعده میشود سسے دماغ سبات یعنی خواب می آید **صنف سوم** در آنکه حاصل شود فضله در و داجین
 و موجب دوار شود و علامتش آنست که نخستین و داجین متنفخ شوند و معتد گردند پس دوار حادث گردد و داجین آن دو رگ
 در یدیه اند که هر دو طرف حلق اند متصل بگردن علاج رگهای مذکور را فصد کنند و پس ازان اگر زائل نشود ماده
 و سست در جگر باشد به تنقیه جگر کشند به نجه که بالا ذکر یافت **صنف چهارم** از آنکه مستقر ماده رحم یا مثانه یا کلیتین یا طبلین
 یا ساقین یا فخذین یا مرق باشد علامتش آنست که نخستین در عضو از اعضا مذکور آفت پدید آید و پس ازان
 دوار عارض گردد و اینها در یا بدینا که از موضع ازین مواضع چیز متحرک شده صاعده میگردد پس دوار افتد و علامت
 آفات هر عضو در جایگاه خویش مذکور است و احتباس لمث و احتناق رحم باعث بیشتر میشود بر دوار و باید دانست
 که ماده رحم و مثانه و کلیتین و مرق گرم می باشد در اکثر امرواده رجبین سرد بعد بهما عن بنیوع الحسار **علاج**
 بمعالجه عضو اذ متوجه کنند و از عضو مذکور جذب مواد نمایند بطرف مخالف سر بفسد و اسهال و حقیقه و دلک غیر آن
 بر حسب واجب و تقویت دهند سرد داغ را تا قبول نکند فضله را و گاه باشد که ضرب و سقطه بر سر رسد و بدان سبب روح
 نفسانی متحرک شود و دوار افتد و حرکت روح نفسانی از وقوع سقطه یا ضرب ب حرکت آب می ماند که هرگاه چیز گران در آب
 می افتد یا چیز سببی در آب زنند آن آب متحرک می شود و گرد می آید و متوج می گردد و کذلک روح مذکور متوج میگردد و حرکت

و در علم کسوف و در بعضی کتب نجومین
 دیده شده و آن غلط است و او را باقی
 نموده گویند و آن شماره یکا نیست و خوانند
 که بکار برده اند که اول منوی سازند و بعد
 سون است ۱۲ سله قول بر قول این الدوله
 مصفح است که هر روزی در چهل شیر بزم
 بگردد و بماند که هر شیر یک از شیر بزم
 دهمیت و هجینت را بشت از سبب و زرد
 جلا دارد و چنانچه در قرنی عیالده در شیر بزم
 تفصیل آن نموده که دهمیت شیر بزم کرات
 قلیل دارد و بنا بر آنکه دوله او را جزو لایطه
 از شیر بزم کثیره یا نیمه و جزو او را بزم
 هجینت و سرد و غلیظ است بنا بر آنکه کون
 از جزو غلیظه از شیر بزم و جزو کثیره قلیل
 است اما بزمیت دی گرم است بنا بر
 ۲۲

در شیر بزم

ذکر یافته پوشیده نیست علاج بلیه کالی و نیسون و پنج بادیان و پنج کرفس و تربد و قنطور یون و دقیق و سنا و شیش غافق هر
 هشت دوا را بگیرند و هر چه گوشتی است بگویند و جمله را بچشانند و صاف نمایند و مغز بقرم و شکر سرخ و روغن بید انجیر
 و صبر سقوطی درین طبع میفرایند و حقه کنند و کنگر حبس احتیاج در قی و شرب مطبوخات مسهله بگویند و پس از تقویه تقویه
 دهند معده را با بارجات و بهر تجویز هضم بکار برند اطر لفلات و خوارشات حار و دوم آنکه باریج بارده متولد شوند در معده
 از اخلاط بارده و علامتش علامات آن اخلاط است و باشد که تنوع آید ولیکن از فضول هیچ بر نمی آید زیرا که مواد بسبب
 مقرب بودن در معده استخراج نمی شود با تقدف و باشد که دمع تمدد عارض شود اما این انگاه است که مقدار درج نسبت از
 قضا و جوف معده افزون بود علاج این علاج اخلاط بارده است لیکن از آنکه اخلاط ریجی است در منقیات و مقویات
 این واجب است که چیزی را با دشکن یا رکتد و نافع ترین اشیا در کسر ریج شراب است که در وی کمون و معطر و شیده باشند سوم
 آنکه اخلاط حاره قریه جمع آیند در معده و علامتش سحجان و وارت در شکم می رسد و آن در سیری و سایر علامات صفراوی
 که در معده گفته شود پس با بودن علاج سکجین و آب گرم بنوشند و قی کنند بطبع لیلیه یا مار انجین یا نفع آلود آب نارین که با شحم
 و س فشرده باشند طبع را ملایم نمایند صفت طبع لیلیه بلیه زرد آلود میخوق سپستان تمر سندی تخم کاسنی هر شش و در دینزد و صا
 نمایند و ترنجبین آمیخته به هند و اگر سقوطی بر تقویت مطبوخ سرد و سازند بهر عمل کنند و سردار دانت است که چیزی بالای مطبوخ
 یا نفع یا جلاب بیامیزند و بنوشند و صفت مار انجین بر قول رازی آنست که شیر بز سرخ جوان صبح که چل روز از زائیدن گذشته
 باشد و بعد از ولادت نیز باشد و او را روزی چند خیار و کشیز تر و برگ کاه و برگ اسفول بچرانند و وقت شام شیر
 او بدوشند و در یک سنگین یا گلین بسک بچوشند پس از آتش فرو گیرند و بر سرد و رطل شیر ثلث رطل سکجین صادق الحوضت
 یا آب غوره انگور ریزند و بچوب تردخت انجیر که پوستش کنده باشند و سرش کوفته بچوشانند تا که به بند و پس در
 کرباس سفت اندازند و بیاویزند تا آب صاف از آن چکد پس انگاه این آب را بچوشند تا کف آرد و کف برگیزند پس
 چون کف منقطع شود صاف سازند و با لجنین یا بلی سکجین یا شامند و بر قول امین الدوله ابن التلمیذ مصفح است که هر روز
 پنج رطل شیر بز موصوف بگیرند تازه پس گرم کنند و یک درم بنیز یا به دران حل نمایند و بگذارند تا که بپزد شود پس از کار
 خطوط کنند طولاً و عرضاً و درم نمک اندر آن باریک ساخته بران باشند چون بگذارد و برگرباس آویزند تا آب
 از آن روان شود پس در کتان با زنبیل برگ خرما صاف سازند و یک رطل و نیم از آن بتانند و یک اوقیه سکجین
 دران اندازند و با آتش نرم بنیزند و کف می گیرند تا که آب فقط بے جنبیه بماند پس صاف ساخته بنوشند و طریقی
 نوشیدن آنست که سه کرت بنوشند و در هر یک مرتبه یک ساعت فاصله دهند و بعد هر خوردن صد قدم بگویند
 و بعضی گویند که در یک و نیم ساعت سه کرت کرده بنوشند و بعضی تحریک بچوب انجیر لازم دانند و باید دانست که اگر
 بز بهم نرسد گا و بدل آن باشد از شیر گا و مار انجین توان ساخت و از دیگر شیر ها نیز لیکن بهتر شیر بز است لان لبن
 الماعز اکثر نایه داد و فرط و دهنیه و هوا مقصود و التحریک بخشب التین بعین فی التلمین چهارم آنکه باریج اخلاط
 حاره متولد شوند در معده و علامتش علامات اخلاط حاره است و ظهورش در معده و دمع و رتاف و خروج ریج

و گفت پایها را با مالند از چینه درشت و اطراف یعنی دست و پا بربندند و تحریک عظام نیز مفید است چهارم آنکه واقع شود ضرب بر
صدغین و بدان سبب عصب حس کوفته شود و نیم آنکه قحف شکسته شود بسقطه یا ضرب و بدان سبب دماغ منضبط و فشار دهد و علامت
هر واحد تقدم سبب است و علاجه اش علاج ضرب و کسر چنانچه در صداع سقطه و ضربیه گفته شد و در آخر کتاب گفته خواهد شد ششم آنکه متعاضد
شوند بخارات از معده بجانب دماغ و سبات آرنج مثلاً شب بستی و خواب نیمه است و علامتش تقدم سردی و درازدوی و خیالات
پیش چشم است و در حالت غلوطه معده از سبات خفت یافتن مفید است آنکه مرتفع شوند انحراف از ریبه یا صدر و علامتش وجود علامات ذات ریبه
و ذات صدر است چون تنفس حمی و سعال و انتشاریت نبض ششم آنکه متولد شوند دیران درامع یا محبتش شود منی یا خون حیض یا نفاس
در رحم پس از امعیا یا رحم متعاضد گردند انحراف و سبات آرنج و علامتش وجود سبب است و آفت آن عضو شایه بود و نباید دانست که گاه
باشد که حادث گردد سبات بمجره اذیت که لاحق شود بدماغ از مشارکت در غذائیت اعضا موقوف به آنکه متعاضد شوند بخارات آن اعضا
علاج در معالجه عضو معلول کوشند چنانچه هر یک در محل خود نکورست و پس از زوال سبب تقویت دهند سر را بدینچه بارها ذکر یافته تهم آنکه
خون در بدن بسیار شود و سبات انجماد علامت استلار خون بارها ذکر یافته علاج رگ اکحل و قیصال آنند و بعد از قصد بر ساق حجامت کنند
تا ماده از دماغ فرود آید و قصد صافن نیز سودمندست متبیر که در سر سام دومی نکورست که در خیالک آید لیکن بر طیب است بحسب
مشاهده در زیادت و نقصان تصرف کنند و تهم آنکه سبب رنجی در ریاضت و حرکت عینت یا سبب استغراق مغرور و تحلیل پذیرد و بواسطه
بسیاری تحلیل از منبسط شدن در همه تن عاجز آید پس بالضر و طبیعت آسایش جوید و روح نفسانی از کار فرمودن آلتها حس و حرکت باز
آید چنانکه روح حیوانی مدیابد و انجماد وی تحلیل رفته باشد باز آید و علامتش تقدم سبات محمله است و بتدریج در سبات افتادن علاج
محوری مزاج را از الحیم و گلاب و آب سیب آمیخته بدهند و مشرو و دیوس یا همچون طباشیر بار کرده در شراب سیب یا انار مزوج ساخته مفیدست
بوییدن صندل و گلاب سودمند و بالجملة علاج غشی رجوع نمایند و میرودی و مرطوبی مزاج را مشرو و دیوس اندر مایع اندر سیب یا اندر شراب
انگوری دهند و اما الحیم در شراب نیز توان داد فائده در سبات غشی فرق است که نبض خداوند سبات قوی باشد و اکثر و نبض تندرستان
ماند و نبض صاحب غشی ضعیف باشد و بقیاس نبض سبوت صلب بود و در غشی رنگ بصفتی گراید و رنگ سبوت بحال باشد و گاه باشد
که بسبزی گراید چنانچه در قسم اول گفته شد و فرق در سبات و سکت است که خداوند سبات را مجید بیدار توان کرد و حرکت او چون حرکت
خفاکان باشد و حواس او اگر چه کند باشد لیکن چیزی بر جای بود بخلاف مسکوت که حس و حرکت وی کجایی رفته باشد فائده جلیله هر گاه
که اندر دماغ آفتی باشد آب سرد خوردن و بدان مضمضه کردن زبان دار فصل در سهروان بیداری و بخوابی مغرور را گویند و این مرض بهم
لازم سلی است و اسباب وی بسیار است یکی سوء مزاج یا بس سازج که عارض شود در دماغ و خشک سازد آنرا و علامتش آنست که سرد حواس
سبک شود و چشم و زبان و بینی خشک گردد و طس سرگرم بنماید و شدت و طول هر سبب تلخن خشکی دماغ است علاج همگی در تطیب دماغ
کوشند و غلاطیج بنفشه و نیلوفر و برگ کامو و کشنیز و بونج و پوست خنکاش و شیر بر سر نیزند و طبعی که و با نچه و معا بره بهین عمل دارد و در بلبله ابرق
نطول بیشتر از یک شبر فصل باید نهاد و نیلوفر بونید و از آب برگ کامو و کشنیز تر و شیر خنکاش و روغن نیلوفر لخلخله سازند و روغن
تخم کدو و شیر و خزان بر سرد و شند و در بینی و گوش چکانند و گوشت بچ مرغ یا بچ کبوتر یا بزغال که هر واحد با که و و اسفانخ و برگ کامو
و شیر و تخم خنکاش بچند باشد تناول کنند و بعد هضم غذا غسل آب شیرین نیم گرم و دعت و سکون و در مومنع طب بنفشه ماندن لازم

الح قوله
بانت بضم اول فتح ای سوده
و انت و ای شاذ و فائده درشت
بجانب خواب است ۱۲ اقرا باد کی کبر
عده در المرم و آن فانی سلیف
و نقوس دل در روح حیوانی و
عصب و نفسانی در زیاده سکتده
خون و رافع ضعف و طویق
اغذوی بر سبب گونه است کی
آنکه گشت سردی و رقی و رقی
چوبه بجا کرده و رقی و رقی
نموده است چنانچه در آب بنشین
سجی که آب کیان شود
و آنچنین گویند در نوع و جهت
عرق کنند و باقی دو قسم را
عرق نیمه را که از قوای بدن قاری
آن دو قسم را که از قوای بدن قاری
۲۵
آنچه باشد آب هر گاه که اندر دماغ
چرا که مزاج دماغ سرد و دانی گوید
و نشاء اعصاب است پس
از چسبناک با فعل سرد باشد
دماغ و اعصاب را مضرب دارد
دانه اعم بالصواب
و عایت حسین سکه قوله سر
بزرگ در وقت بخت بیداری
و در اصلاح اعصاب بیداری
بسیار برون از فو اس
بیطبقت و آنرا سهار بنمین
بزرگمانند ۱۲
بفتح اول و ثالث کوزه
لله دارر را گویند و بفتح
مراسم هم آمده است ۱۲
بهان قاطع

دوری و علامتش ظاهرست علاج بمعالجه ضربیه و نقطه توجه نمایند و هرگاه بعد زوال ألم دوار باقی باشد توان دانست که سوز مزاج در دماغ لاحق گشته پس نخست آن سوز مزاج که آثار و سببها را باشد معالجه کنند و گاه باشد که سوز مزاج مختلف سازج عارض شود در دماغ بیکبارگی بدان سبب از موزمی تا طبعی خالف شود و مضطرب گردد روح و متحرک شود بجزکت دوریه بی توسط محرک جسمانی که بخارج یا ریج باشد و معنی سوز مزاج مختلف عنقریب می آید علامتش سبکی دماغ است و حدوث دوار لغتیه بعد ملاقات برودت یا حرارت و عام است که حرارت و برودت خارجی باشد یا داخلی چنانچه در صداع سازج گفته شد علاج بعد تحقیق سبب معالجه کنند بدینچه سبب باشد و آن تفصیل در صداع سازج مذکور است و گاه باشد که چون آدمی سرگردانند یا رقص کند روح و متحرک شود و این بدان می ماند که بچنان پر آب را حرکت دهند و اگر چه بچنان ساکن شود اما آبی که در دست تا دیر متحرک باشد و گاه باشد که چون آدمی در چیزی که سریع الدور باشد بسیار بنگرد پس روح با صره از نظاره آن هیأت گردانی پذیرد و هیأت دوار منقش اندر دی جانند و هر چند محسوس قوی تر و قوتها بدنی ضعیف تر اثر محسوس اندر آلت حس قوی تر باشد و بیشتر علاج اگر دوار باقی ماند باز آن سوز المزاج متوجه گردد که مذکورناه و گاه باشد که منفعت قلب محدث سرد و دوار گردد و کما یظهر فی التامین علاج بهر تقویت دل شراب حماض و لیمو و صندل و سیب و مفرطیات مناسبه مزاج و اغذیه لطیفه موافقه تناول کنند فائده در اسباب دوار سوز مزاج مختلف ذکر یافته است عنقریب پس بیان آن لازم آمد بدین آنست که اطباء سوز مزاج را منقسم ساخته اند مختلف و مستوی و در تفسیر آن اختلاف است جالینوس میگوید که مستوی آنست که در جمیع بدن عالم باشد و مختلف آنست که بعضوی مخصوص و در شج گفته است که مزاجی که در جوهر عضو مستقر شود و در حکم مزاج اصلی گردد مستوی باشد و مختلف مالاکیون کذلک از آنست که مستوی مولم نمیشد لایطالب المقادیر مینه و مین الطبیقه بخلاف مختلف که مولم و مویج است بوجود المقادیر و تحقیق این کلام آنست که مزاج عرضی که عارض شود در عضو و آن عضو را استعداد رجوع بسوز مزاج طبیعی بسهولت میسر نباشد و راستوی و متفق گویند و مثال آن برص است و مزاج عرضی که بادی در اعضا استعداد رجوع بمزاج اصلی بسهولت باقی باشد از آن مختلف خوانند و مثال وی حمی غفیه است

فصل در سبب و آن خوابی است طویل تا طبعی غرق مغرط که بدین شوری بیدار شود و صاحبش دین مرض را ده سبب است یکی آنکه سوز مزاج بارد و مفرط سازج عارض شود در دماغ و علامتش آنست که نبض صلب متفاوت بود و رنگ بدن و وجه بسبزی گراید و تقدم ملاقات سوزی بر سایر تقدم تناول با استعمال ادویه مخدرات شاهد باشد و در وجه تهیج پدید نیاید علاج به تبدیل مزاج طبعی را مین جاره و شراب سردی در غن بان و قسط و چند بید سترا کرده ببالند و چند بید تر عنصل و مویج و عاقر قرها با سرکه مزوج خشا کنند و دوا را بسک و مشرو و لیمو بلع نمایند بچرخ مرغ که آب نخود و روغن جوز و خردل بچینه باشند تناول فرمایند و آنجا که ادویه مخدره موجب بود بیدارگی می گویند بفاذ هر مناسبه هر یک که در آخرت بخواهد آمد دوم آنکه جمیع شود و رطوبت خام در مقدم دماغ و علامتش آنست که بیمار در مقدم سوز در حرکت احقان و عیون گرانی محسوس کند و آب غلیظ در اکثر اوقات از منخرن سائل شود و زبان بر طوبت لزج آلوده بود و علاج نخستین تنقیه دماغ کنند بجموب و حقه که در شیر غش ذکر یافته و پس از تنقیه تبدیل مزاج نمایند بدینچه در قسم اول که بارد سازج است گفته شد سوم آنکه بخارات رطبه دریه مرتفع شوند جانب دماغ و این قسم نمیشود مگر در حیات خاصه و در جمیع بطنی بطنی علامتش تقدم و در جمیع است علاج در معالجه تپ کوشند و براس تقویت دماغ و روغن گل سرخ و گلاب و سرکه بر تارک سرگزدارند و براس جذب مواد پاشویه بکار دارند

افتاده ماندن و خوردن آب و طعام فراموش کردن و هنگام مغرب آب نفس زدن پنجمی که قدری آب در قفسه شش درآمد و سر فرار و باقی که در قفسه حلق مانده باشد از راه بینی برآید و این علامت سخت بد باشد و باید دانست گاه باشد که بول و براز گرفته شود و نفس تنگی کند و احوال او به احوال افتراق رحم مانده و بنیما فرق آنست که درین علت بر بسیار تکلیف سخن گفتن و جواب دادن توان کرد و در حال افتراق رحم این تکلیف نتوان کرد و اینها چهره بیمار بر حال خود میباشد بخلاف این مرض که رنگ و جبهه تغییر میشود و بحسب غلبه خلط و مرض مذکور بوجود علامات صفر و سفید و مفارقت لیث غش را و بوجود علامات بلغم قرانیس افانده گاه باشد که بطریق ندرت مقدار بلغم و صفر اسادی باشد و درین صورت زبان خواب نا طبعی مسادی می بود بزبان بیداری نا طبعی و کذک دیگر اعراض علاج تدبیر مشترک آنست که اگر ممکن باشد نخست فصد کنند و بر ساق حجامت نمایند تا ماده از دماغ فرود آید زیرا که اخراج خون استغراق کلی است پس بنگرند که اگر بلغم غالب باشد استغراق با ایجات و غار لقیون و تربد و انندان کنند و اگر صفر غالب بود به بلغم و لیله و همچون خیاشنبه و بقویا مستغنی سازند با جله معالجه لیث غش و قرانیس مرکب ساخته و بحسب مساوات و قلت و کثرت خلط کاسیده و افزوده بکار باید بست و پس از تنقیه تبدیل مزاج نمایند با طلیه شموات و لؤلؤات و غیر ذلک بحسب واجب و تقاضای مشابهه صائب و آنجا که سبب علت امتلا طعام باشد معلوم شود که طعامهای غلیظ بسیار خورده است اول قی کنند و معده را پاک سازند و غذا باز گیرند و آنجا که سبب مرض امتلا شراب و مستی متواتر باشد هیچ علاج نباید کرد تا مستی زایل شود پس بعلاج خمار مشغول شوند و این مقدمه در سببات نیز بخاطر باید داشت فحصل در مجموع که تشخیص واخذه و مدرکه و قاطوس سلی است اکنون بدانکه جمود آنست که حس و حرکت آدمی یکبارگی فرود گرفته شود چنانکه اگر استاده باشد یا نشسته یا خفته یا اندر صحنی و این مرض واقع شود آدمی بر همان حالت بماند چنانچه باز کرده اگر مفتوح باشد چنانچه باز کرده اگر پوئیده باشد و تشخیص جمودی است که در روی چشما کشاده باشند و معنی غش صمی همین است و از آنکه جمود دفته می افتد اخذه و مدرکه نامند و جمود را یونانیان قاطوس خوانند و معنی قاطوس تهاک است و ماده این مرض خلط سودا و است که دلیطن موخر دماغ مسدود شود و در جهر دماغ لیکن بسبب مشارکت آفت همه اجزاء دماغ میرسد تا آنجا که حس و حرکات جمله باطل میشود و علامت این علت آنست که بفتحه واقع شود و عللیل از عدم تنفس عدم حرکات جمودی ماند و فرق در جمود و سبات آنست که سبات هرگز بدان حد نرسد که منع نفس کند و اینها سببوت مغروض العین میباشد بخلاف جمود که در اکثر مفتوح العین میشود و اینها تقدم و تأخر تقبیل که بتدریج با استغراق انجامد از نشان سبات است بخلاف جمود که فجأة می افتد و اینها در سبات نفس لین می باشد و در جمود بلطی و صلب و سببوت را تکلیف سخن کردن و جواب دادن توان کرد مگر ندرت چنانچه در سببوت اشعار خواهیم کرد بخلاف جمود که هرگز این تکلیفات نتوان کرد و فرق در جمود و سببوت آنست که در خلق جمود هیچ چیز داخل نتوان کرد بخلاف مسکوت و اینها مسکوت بر پشت افتاده میباشد بخلاف جمود که مخصوص بوضعیت چنانچه بالا ضبط یافته است و الجمود داشدا شتابا با سببوت و فرق در جمود و سرسام بار و آنست که در جمود و تب نمیشد بخلاف سرسام که در و تب لازم و فرق فیما بین است زیرا که سرسام در هیچ حال بدان حد نرسد که جمودی ماند و حرکات باطل سازد و علاج به تنقیه دماغ حقه کنند با دویه مخرب شود و در رعایت مزاج بیمار می دارند مثلاً اگر قوی مزاج بوده باشد حقه از قیون و سبفاج و طلیه کابلی و غار لقیون مانند آن سازند و الا از سببوت گندم و برگ چقدر آب بمستاند بطیحا و بدو نهایی و سخن بگوید و قدری پوره و شم حنظل یا کرده استعمال نمایند و پس از افاقت اگر قوت سبات کند مستغنی سازند و با ایجا و مطبوخه مسخنه فرج سودا و اگر عللیل ضعیف باشد بعد از افاقت بفتحه لینه اقتصار دارند و درین مرض با بونه دند و فاخته و کلیل و شبت با سرکه غصیل یا کرده بر موخر سرخا و درین مفید است قبل از افاقت و بعد از آن کذک روغنهای گرم چون

[illegible]

شماره و از چیزهای خشکی افزا احتراز از زمین و آب انکارند و دم سو مزاج حار یا بس سافج که عارض شود و در داغ و این نوع بغایت شدید می باشد و علامتش یکی خشکی داغ است و سوزش و رقت و شدت تشنگی علاج تدبیر مرتبه که در یا بس سافج ذکر یافته با مبردات امتزاج نموده استعمال نمایند سوم سو مزاج یا بس داوی که عارض شود و در داغ چهارم سو مزاج حار یا بس صفراوی که لاحق گردد و در داغ و علامت و علاج هر دو حد بلر با ذکر یافته پس از تنقیه سودا یا صفرا در تدبیر ترطیب گوشتند به نحی که گذشت تخم رطوبت بوقیه که حاصل شود و در داغ و این طبعی است که حرارت در آن اثر کرده باشد اثری نا طبیعیه به سبیل نفخ نیست پیدا شدن در آن طوبت نوعی از احتراق را و دیت عفوشت علامتش نیست که در سینه در عینین طوبت تری و صفت چک ظاهر باشد و در سر اندک تشنگی و غش و دلیل از خواب بیدار گردد و جنده بر خیزد و علاج بر صبح در پنج باران پنج مکّه گاؤ زبان دگلفند یا کرده نبوشند تا که نفخ پیدا بد و پس از ظهور نفخ تمام مستغنی سازند خلط را با یاج و حب شیار و بعد از تنقیه روغن بابونه و اقحوان بر سر اند و مسک و مرصانی و ماکیان فربه و گوشت بز غاله که شور با طریق بخته باشند هفتا خ و د که و بخته تناول کنند و از چیزهای تیز و قوی و شور اجتناب واجب شمارند ششم حمی یا استلای تن از اخلاط یا سو مزاج غمها و اهاد و فکرهای مشوش که بسیار خجاده و علامت هر یک جو و سبب است و علامتش از الاسب و تدارک باقی است بمبدلات مناسبه فتم آس داوی چون سرطان مانند آن که اندر حوالی داغ پیدا بد هشتم لهماهای باد انگیز که بخار بر سرده و بدان سبب خوابهای شوریده بیند و اندر خواب بر سر بس بیدار شود و از آنکه در نوم خوف لاحق گشته باشد میسبب خواب کند و علامت و علاج هر یک بحسب سبب است مثلاً در آنچه بسببش اطعمه نفاخه بود تبدیل نمک کنند و یا راه فقیرا و حب شیار بکار برند و در آنچه بسبب سرطان بود کارشکل است تدبیر سرطان سازا و رام ذکر یافته است از آنجا جویند و گاه باشد که پیری سبب مهر بود و این دو وجه است یکم شوری رطوبت پیران دوم آنکه گوهر داغ پیران بقیاس گوهر داغ جوانان خشک باشد و علامتش انتشار علامات دیگر اقسام است و علامتش مستقر فی الجمله هر شیانگاه طبع با بونه و کشک کچ بر سر برزند و روغن بابونه و روغن اقحوان در سینه کشند و اندر طعاهای وی قدری کا هو یا تخم او داخل کنند فائده در بیان حیلها که همه موریان را مفید است وقت شب اطراف بیمار بر بندند و بی تکبیه بنشانند و چراغ مقابل و سه دارند و جماعه بسیار حاضر آیند و حکایتها و افسانها در میان آرند و علیل را بیکی زدن نهند تا که عاجز آید پس کیبارگی چراغ سرد کنند و مردم کناره گیرند و گفت دای و می را بر روغن مناسبه بمانند و هر چه باغ خواب باشد چون آواز و حرکت دور دارند و اگر در مکان بعید آسیا گردانند مفید آید درین هنگام فصل در سبات سهره و سهر سباتی داین مرض سستی است با هم عرضین لازمین زیرا که معنی سبات خواب است و معنی سهر بیداری و بیداری را راق نیز گویند و مرض مذکور از ترکیب صفرا و ملغم حادث میگردد و آنجا که بلغم غالب باشد سبات سهری گویند و آنجا که صفرا غالب بود سهر سباتی خوانند قال افقرشی هو اسم لورم داغی من بلغم و صفرا و بر تقدیر علامات سبات سهری آنست که گاهی خواب مضطرب باشد و گاهی بیداری طویل اما زمان خواب غالب الطول بود بر زمان بیداری و وجو و نقل و کسل و سائر اعراض غیر غرض از نشان نیست و علامت سهر سباتی آنست که گاهی بیداری مضطرب باشد و گاهی خواب طویل اما زمان بیداری غالب الطول بود بر زمان خواب و وجو و غیاب سهر سباتی سائر اعراض قریطیس از نشان نیست و با آنکه بعضی مردم باشند که در تن ایشان خلطی بد باشد لیکن تا بیدار و نشسته اند آن خلط آمیده بود و هر گاه بنشینند و قصد خواب کنند حرارت غریزی از اندرون تن منجم و پرا نیدن اخلاط متوجه شود ولیکن قوت حرارت بدان گاه فائده نماید جز آنکه خلط را بجنباند و بخار را بر انگیزد و آنچه مذکور بر داغ بر آید و آدمی زود بیدار شود و هر چند قصد خواب کند در خواب نشود و از غنود راحت نیابد و این هم نوعیست از سهر سباتی و کیفیت مذکور خشک مزاجان را بیشتر افتد میان علامات رده این دو مرض بر پشت

پنج ملک که آنرا اصل السوس
 هم گویند در وجه خراشیدن گفته اند
 که مار آنرا بسیار در دست میدارد
 و خود را بسیار بر آن سینه مالند
 بهست السخلاف ببله و تقویت برت
 و بعضی گفته اند وقتی که مار بسیار باشد
 آن وقت حرکت مذکوره مسکنند
 که آنی حد اول البصر است
 بدینها که در گرم باعتدال و تخفیف
 باعتدال است صدای را که از احتقان
 اجزیه در سر باشد جین او مفرودیا
 با تنزیج او بار و عن گل و سرکه که باغ
 و دی مسکن او معالج و محلل ادرام
 بارده در بلع و رافضی یا در درم
 و مفاسل و نفوس است و مغف
 سه ماه مسام که از سر برداشته اند
 ۲۶ تحلیل میکنند
 خاصیت او است که خفایت
 بغیر غریب و طریقی ساخته نیست
 که کل با بون در روغن کنجد انداخته
 و ظرف آنکینه نهاد و انداخته
 بگذرانند در کاسه شندیست
 بگذرانند در کاسه شندیست
 روز و در سر با چیل روز و در کاسه
 قرا و دین قار و سه سه قوه
 روغن آنرا و روغن با بون ۱۲
 آن مثل روغن الی آخره ترجیحش
 حال فقره الی آخره که سبب سر
 ترش می نماید که سبب سر
 ورم و ملغمه را گویند که در کرب
 باشد از بلغم و مضر ۱۳
 بهند از بلغم الی آخره یعنی آنچه
 عده قوه معجزه الی اصلاح است باصلح
 افغان قابل اصلاح سازد
 آرد و باقی را فاسد سازد
 چه پراخیدن ۱۴

تأمل از مقدمات غایبه و امتیاز مسائل بکفر فاسد نشان نمود بطریق مجاز در اقسام نسیان شمرده شد و جمهور فساد فکری را که در تدریس منسل
 و اهل اخلاق و مانیاسها با شش محقق گویند و آنچه در علوم و مسائل دقیقه بود بلاد است نامند قسم سوم در فساد و تخمیل و آن بر دو وجه است یکی آنکه
 حادث شود نقصان و ضعف در امور متخیله دوم آنکه باطل شود خیال بالکل و امور متخیله یعنی فعل و خیال آنست که ضبط و نگه دار و صورت های محسوسه
 را که حس مشترک درک کرده باشد و آن صورت در حس مذکور مجتمع گشته باشد و ایضا چون محسوسات از حواس غایب شوند استحضار
 صور آنها بجان کیفیت تواند نمود اما علامت نقصان فعل خیال آنست که آدمی خواب که تازی رویا گویند کمتر بیند و اگر بیند چون بیدار شود
 کمتر یاد ماند و گذر نکند و ضبط صور محسوسات قاصر باشد و علامت بطلان آنست که خواب هرگز دیده نشود و احیاناً اگر دیده شود
 هرگز یاد نماند و صور محسوسات را بجز در غیوبت فراموشی کند مثلاً سخن میکند و همین که از ذهن بر آید فراموشی می کند که چه گفتم و گذر نکند
 چیزهای می بیند و همین که از نظر غایب شد فراموشی می کند که چه دیدیم قاعده در ابتدای نظر فرق در حافظه و خیال کمتر مشهود می گردد
 و بنابر غلبه تصویر می نماید که کار حافظه آنست که حفظ کند معنی جزئی محسوسات را که متناهی شده است بسوی او از هم یا از تخمیل
 به اختلاف صور آن محسوسات و معانی کلیه آن زیرا که خزینه معانی کلیه عقل فعال است و نفس ناطقه درک آن معانی است و کار خیال ضبط
 صور محسوسات است که ماضی و اسباب و علامات و علل این قسم هاست که در نقصان ذکر گفته شد مگر آنکه فساد و تخمیل اکثر زیست
 واقع میشود و فساد ذکر اکثر از طوبی می افتد و وضع اطلیه و استعمال مروحات و طولیات غیر آن بر موضع علت باید کرد که مقدم سرست و قوت
 از فساد و تخمیل که خیال کند انسان چیزی را که موجود نباشد یا بیند چیزی را که وجود ندارد و خارج مثلاً تصور کند صورتی که نقصش انسان است و نمیشود
 باقی فرس یا اثبات کند آدمی را که بی سرست یا در سردار و وقت علی هذا و این فساد از بطلان و نقصان نیست بلکه از قبیل تشویش است
 بسبب آنست که صور مزاج حار ساخن یا صفراوی مستولی شود بر مقدم دماغ از آنست که مقدم سرگرم می ماند و منخرین خشک میشوند
 و الون و نیزان تخمیل می گردند و فرق در سافج وادی بار باز ذکر یافته علل مزاج هر صبح برای تبدیل مزاج شربت نبشته و نلوف
 در کلاب و عرق بیدار آب سرد یا کرده نباشد و اطلیه و ادیان و طولیات که در سرسام صفراوی گفته شد بکار بر بند بر مقدم سر و در
 تخمیل تنبیه کنند بحقیقه لینه و مطبوخ بلبله و اندان و پس از تنبیه به تبدیل کوشند قاعده قوت نفسانی از دماغ منبعث می شود و بطول
 اعصاب در جمیع بدن منتشر میگردد و افاضت حس و حرکت می کند باذن الله تعالی و این قوت بر دو قسم است یکی که در مجرای قسم اول
 در مدبر که و آن نیز بر دو قسم است یکی آنکه درک با صور ظاهری باشد و آنرا حواس ظاهره گویند و وی پنج است با صوره شامه و الله شامه و الله شامه
 دوم درک امور باطنی است و آنرا حواس باطنه گویند و وی هم پنج است و اینها مقصود بیان همین پنج حواس است لهذا تفصیل در این
 ظاهری که چندان اختصار ندارد نه پیداخت بد آنکه قوت اول از حواس باطنه حس مشترک است و آن قوتی است که هر چه در حواس
 خمس ظاهره درک میشود در وی منطبق میگردد و و ازین جهت مشترک گویند و محل او مقدم بطین اول دماغ است و قوت دوم خیال او
 خزانه حس مشترک است زیرا که هر چه در یاد بد و سپارد و محل او منخرین بطین اول حاصل آنکه هر دو قوت در بطین مقدم است و فعل
 خیال در امور متخیله ضبط یافت و قوت سوم متخیله است و او را متصرفه گویند باعتبار آنکه تصور می کند در صور محسوسه که در خیال موجود
 است و این تصرف یا ترکیب بود همچون تصور انسانی بد و سر یا تفصیل جدا کردن باشد چون تصور انسانی بی سر یا آنچه در نوعی
 از فساد و تخمیل گفته شد و این تصرفات باعتبار استحضار و هم است مدوی را در صور و معانی جزئی متخیله زیرا که اگر تصرف این

له قوله
 بنشین و السكون
 علم و انوار و هم گویند آن فساد
 است علم قوله
 بر دو صورت که در فساد و تخمیل
 رتبه از دفع و جمع آن سوخت
 جمع قوله
 بر دو وجه است یکی آنکه فساد و تخمیل
 فعل و خیال آنست که آدمی خواب که تازی رویا گویند کمتر بیند و اگر بیند چون بیدار شود
 کمتر یاد ماند و گذر نکند و ضبط صور محسوسات قاصر باشد و علامت بطلان آنست که خواب هرگز دیده نشود و احیاناً اگر دیده شود
 هرگز یاد نماند و صور محسوسات را بجز در غیوبت فراموشی کند مثلاً سخن میکند و همین که از ذهن بر آید فراموشی می کند که چه گفتم و گذر نکند
 چیزهای می بیند و همین که از نظر غایب شد فراموشی می کند که چه دیدیم قاعده در ابتدای نظر فرق در حافظه و خیال کمتر مشهود می گردد
 و بنابر غلبه تصویر می نماید که کار حافظه آنست که حفظ کند معنی جزئی محسوسات را که متناهی شده است بسوی او از هم یا از تخمیل
 به اختلاف صور آن محسوسات و معانی کلیه آن زیرا که خزینه معانی کلیه عقل فعال است و نفس ناطقه درک آن معانی است و کار خیال ضبط
 صور محسوسات است که ماضی و اسباب و علامات و علل این قسم هاست که در نقصان ذکر گفته شد مگر آنکه فساد و تخمیل اکثر زیست
 واقع میشود و فساد ذکر اکثر از طوبی می افتد و وضع اطلیه و استعمال مروحات و طولیات غیر آن بر موضع علت باید کرد که مقدم سرست و قوت
 از فساد و تخمیل که خیال کند انسان چیزی را که موجود نباشد یا بیند چیزی را که وجود ندارد و خارج مثلاً تصور کند صورتی که نقصش انسان است و نمیشود
 باقی فرس یا اثبات کند آدمی را که بی سرست یا در سردار و وقت علی هذا و این فساد از بطلان و نقصان نیست بلکه از قبیل تشویش است
 بسبب آنست که صور مزاج حار ساخن یا صفراوی مستولی شود بر مقدم دماغ از آنست که مقدم سرگرم می ماند و منخرین خشک میشوند
 و الون و نیزان تخمیل می گردند و فرق در سافج وادی بار باز ذکر یافته علل مزاج هر صبح برای تبدیل مزاج شربت نبشته و نلوف
 در کلاب و عرق بیدار آب سرد یا کرده نباشد و اطلیه و ادیان و طولیات که در سرسام صفراوی گفته شد بکار بر بند بر مقدم سر و در
 تخمیل تنبیه کنند بحقیقه لینه و مطبوخ بلبله و اندان و پس از تنبیه به تبدیل کوشند قاعده قوت نفسانی از دماغ منبعث می شود و بطول
 اعصاب در جمیع بدن منتشر میگردد و افاضت حس و حرکت می کند باذن الله تعالی و این قوت بر دو قسم است یکی که در مجرای قسم اول
 در مدبر که و آن نیز بر دو قسم است یکی آنکه درک با صور ظاهری باشد و آنرا حواس ظاهره گویند و وی پنج است با صوره شامه و الله شامه و الله شامه
 دوم درک امور باطنی است و آنرا حواس باطنه گویند و وی هم پنج است و اینها مقصود بیان همین پنج حواس است لهذا تفصیل در این
 ظاهری که چندان اختصار ندارد نه پیداخت بد آنکه قوت اول از حواس باطنه حس مشترک است و آن قوتی است که هر چه در حواس
 خمس ظاهره درک میشود در وی منطبق میگردد و و ازین جهت مشترک گویند و محل او مقدم بطین اول دماغ است و قوت دوم خیال او
 خزانه حس مشترک است زیرا که هر چه در یاد بد و سپارد و محل او منخرین بطین اول حاصل آنکه هر دو قوت در بطین مقدم است و فعل
 خیال در امور متخیله ضبط یافت و قوت سوم متخیله است و او را متصرفه گویند باعتبار آنکه تصور می کند در صور محسوسه که در خیال موجود
 است و این تصرف یا ترکیب بود همچون تصور انسانی بد و سر یا تفصیل جدا کردن باشد چون تصور انسانی بی سر یا آنچه در نوعی
 از فساد و تخمیل گفته شد و این تصرفات باعتبار استحضار و هم است مدوی را در صور و معانی جزئی متخیله زیرا که اگر تصرف این

و هر روز جلای از بنفشه و نیلوفر و گاوزبان هر یک سه درم غاب غنیمت ده سپستان بست دانه نبات ده درم تناول کنند و پس از نفع و لطیف خلط
 مستغرق سازند و ماده را بطبخ افیتون و پس از تنقیه تمام توسع نمایند و از غنیمت و اشربه و فواکه مرطبه و تعاد بر جام مرطب و شیر بز بر سر رویشدن و طبخ
 بنفشه و نیلوفر و برگ کاه و شیرینج کوفته و پوست خشخاش و دود و ابوبه با بزن ساقن و روغن بنفشه و نیلوفر و گاو و مانند آن دینی کشیدن بر بدن
 بالیدن سودمند است اخذیه بد آنکه از اغذیه گوشت فرا بچ واکیان فربه و بوزغاله و اسفاناخ و روغن بادام و مغزوی و مانند آن همه مفید است
 بحسب احتیاج بکار بر بند و با جلد تراول طاهمای چرب و شیرین یا قه و لذیذ راغب باشند و نان میوه که بتازی خبر میگوید مفید است و از
 اشربه فالو ذجات رقیقه بار و روغن بادام و شکلاتیخته موافق است و کذاک مع غا و و از فواکه کما تالطبخ مندی و خیار و راز و انگور شیرین و سیب
 شیرین و خربزه مناسب است و نیکوترین تدابیر ترک ریاضات است و دعت و سکون و رزیدن صفت مطبوخ افیتون و لیله کاملی سطر و خود
 منقعه یعنی از دانه پاک کرده از هر یک درم شاهره و سفالچ سنا از هر یک پنج درم آنچه کوفتی است بکوبند پس در سه رطل آب بجوشانند چون نیم
 رطل آید فرو آرند و بعد از آن ساعت که فرو آرند ده درم افیتون بیندازند و بگذارند تا سرد شود پس بیالایند و یک درم غالیقون و دو درم
 صبر بار یک ساخته در وی آمیزند و بشکر شیرین ساخته بنوشند و در صفراوی بهتر طیب العیه و اشربه مرطبه دهند و پس از حصول ترطیب غ
 سازند ماده موجب را با آب و این مطبوخ که ذکر می یابد و سائر تدابیر مرطبه که باز ذکر یافته از اغذیه و نطول و استحمام و تمرین بکار بر بند
 و بعد از تنقیه تمام تبدیل فرایخ نمایند بجزای میبرد و مرطب و ترک ریاضت گیرند و راحت و سکون و استماع غذا لازم دارند و صفت
 مطبوخ مذکور لیله زرد و در مندی شاهره از هر یک ده درم آلوست عدد سپستان پنجاه عدد گل سرخ تخم کاسنی از هر یک پنج درم نیم
 کوفتی است بکوبند و در سه رطل آب بجوشانند تا یک رطل بماند پس فرو آرند و فی الفور ده درم افیتون در وی آمیزند و بگذارند تا سرد شود
 پس بیالایند و یک دانگ سقونیا و یک درم صبر منقول و یک درم تربت قویث و دوه و هشت درم تربت جبین یا شیر خشک یا نبات شیرین ساخته
 بنوشند طریق شستن صبر بگزیده صبر سقونیا یک رطل و بکوبند و از غزال به نیزند پس فستقین روی بنیل الطیب قصب الذریره و داریچنی و سلیمه
 و عود بلسان و حب بلسان و از خرد سارون و مصطکله از هر یک سه درم بتانند و در دو رطل آب بجوشانند تا یک رطل آید پس بیالایند و صبر
 را در باون سنگین باطبخ مذکور صلایه کنند تا با یک شعله و در ظرفی نمند که آب صاف شود و از اجزای درشت جدا سازند و بار دیگر بطبخ مذکور صلایه کنند
 و هر چند صلایه بیشتر کنند بهتر باشد زیرا که قوت طبع خوب ترکیب خواهد کرد پس باز در ظرف نمند که راسب شود و صبر یعنی نشین گردد و آب
 وی آهسته آهسته بیرون اندازند تا صبر نماند پس صبر را خشک سازند و سه درم زعفران ساییده با وی آمیزند و بگذارند و عند الحاجة
 بقدر احتیاج در او آمیزند و مغسول نسبت بغیر مغسول نفع است و الا اگر غیر مغسول بکار برند اسهال بیشتر کند و در سوداوی هر روز
 ما و الاصول دهند یا جلای که از گاوزبان و نیلوفر و بنفشه هر یک سه درم با انگور ده درم گل قند ده مثقال ساخته باشند بنوشند تا که نفع
 پدید آید و اگر در خوردن زیادتی باشد فصدرا مقدم دارند و پس از ظهور نفع مستغرق سازند ماده را به مطبوخ افیتون و ایارجات
 آن حب که در استفراغ سودا مخصوص است و در صلاخ شرکی ضبط یافته اما درین مرض با اجزای حب مذکور ایارج فیقر اسطر و خود پس
 نیز آمیزند و باید که استفراغ بدعات و برفق کنند تا هم ماده مستاصل شود و هم قوت ضعیف نه گردد زیرا که ماده بسهولت منفذ میگردد
 کما هو ظاهر من ارضیتها و در استعمال ایارجات ابتدا به ضعیف العمل کنند مثلاً نخستین ایارج فیقر بکار بر بند و پس از آن بحسب
 احتیاج ایارج جالینوس و ایارج رفس و ایارج لونغان یا صفت ما و الاصول که درین جا بکار آید پنج راز یا پنج کاسنی

قوت باطاعت عقل باشد باستخدام نفس ناطقه مراد قوت را از انفرقه گویند و استخدام نفس ناطقه قوت مذکور را تصور نمیشود مگر در انسان
 پس منفرقه نباشد مگر در انسان و معنی فکر و فساد فکر گفته شد و موضع این قوت مابین موضع و هم و خیال است قوت چهارم و هم است و آن قوت
 است که ادراک معانی جزئیة کند که بمسوسات متعلق است مثل صداقت صدیق و عدالت عدو از آنست که بر مجرد دیدن گرگ میگردد و بواسطه
 می آمیزد و محل او مغزین اوسط است قوت پنجم حافظه است و آن قوتیست که معانی که متوهمه یا متفکره آنرا ادراک کرده باشد نگه دارد و آنرا
 متذکره نیز گویند باعتبار آنکه چیزهای فراموش شده یا دوا و خزانة متخیله و متوهمه است و محل او بطون موخرو داغ است و مذکور بطون و داغ و تپه
 باب تشریح نیز گفته شد و قسم دوم در محرکه و آن نیز بر دو قسم است باعته و فاعله باعته شهنش و غرضی شهنش است که باعث شود
 بتحریک جبهه افنی و غرضی آنست که باعث شود بتحرک جبهه افنی و غرضی آنست که باعث شود بتحرک جبهه افنی و غرضی آنست که باعث شود بتحرک جبهه افنی
 قوتیست که در عصب نفوذ کند تا بواسطه او عضل منقبض و مسترخیش شود و قبض و بسط و آن اعضا و محرک گردد و فاعله مطیع و تابع باعته است
فصل در بیان آنست که طنون و افکار بر مجری طبیعی مانند و این علت نمی شود مگر در سواوی مزاج و باید آنست که بعضی طیبیان نام
 این مرض بالبخولایمی گویند باثبات وزن بعد لام اول اما شهر بسیارست یونانیان خداوند این علت را بالبخولایمی گویند و بدانکه سبب
 کلی این مرض آنست که آفت در دماغ لاحق میشود و بدان سبب فاعل قوت های دماغی باطل شود یا ناقص گردد یا مضطرب و مضطرب
 و قوت سبب اسباب جزئیة سودا است یا مره سودا و آن سودا را طبیعی است که از احتراق هر خط پیدا شود اکنون بدانکه بالبخولایمی
 محل سبب منقسم میشود به قسم کلی بسبب منقسم اول آنکه از مره سودا یا سودا طبیعی تمام بدن متلی باشد مگر سر پس بخارات منظمه از
 بدن بسوی دماغ متصاعد شوند و باعث مرض گردند و مراد از طبیعی آنست که محرق نباشد والا باعتبار آنکه زائد بر آنست که می باید توان
 نا طبیعی گفت و ظاهر آنست که تا زائد بر مقدار طبیعی نباشد خطی که بود موجب مرض میگردد و علامت این قسم کلیه هزال و خفایت بدن
 و تقدم ادمان اغذیه مولد سودا چون نمک شور و سبک و با دنجان و مانند آن و ایضا صلابت و اختلاف نبض و تقدم که و تعب از نشان
 اینست و باشد که لون بدن نیز مائل سیاهی کند و قاروره صاف برآید و صفائی قاروره قبل از نفیج است اما پس از نفیج لایخلاء عن السواد و
 این قسم آلم ترین اقسام است ایدم خصوصیه الماده بعضو واحد الماعلامات جزئیة بحسب سبب است مثلا اختلاط ذین و خنده و فرج و سرخی چشمها
 و امتداد رنگها و غم و سرعت نبض و ابدون رنگ بدن که مائل بحمرت از نشان سودا و دموست و با وجود این اگر علیل جوان با سن و دور
 استفراغات خون متباد و انقطاع افتد و تقدم تداوی سینه مرطبه گواهی دهد تا کیدی کند بر احتراق خون و هم فکر و ترس و تسرع و گرمی و تخيلات
 رویه و رجب وحدت از نشان سودا است که از احتراق سودا طبیعی حاصل شود و قید احتراق بسودا طبیعی از آن نموده که احتراق
 سودا و طبیعی بحسب انجا و وحدت شدید و سوختن و هذیان و لغو و با و اضطراب و بیداری و قلت سکون و کثرت غضب و حرارت
 لمس بدن و صفرت لون رنگرستین مانند رنگان و وقوع خون از نشان سودا است که از احتراق صفرا حاصل شود و تقدم تداوی حاره
 یا بسبب نیز از خواهد اینست فاعله خون که درین محل واقع است عبارتست از اختلاط رویه مع التوبه و توبه جریج و از پهلوی به پشت گشتن را گویند
 و کسل و سکون و قلت حرارت لمس از نشان سودا است که از احتراق بلغم حاصل شود و مراد از احتراق اختلاط آنست که در ذات آن خلط منخولست
 افتد پس آنچه لطیف است تجلیل رود و آنچه کثیف است باقی ماند و سودا و غیر طبیعی همین است اگر چه خلط محرق سودا باشد کما قالوا کل خلط محرق یحیر
 سودا و غیر طبیعی علل در دمو فساد کل و باسلیق کنند و اگر احتباس طمست سبب بالبخولایمی و موی باشد رگ صاف نیز زنند

قوت باطاعت عقل باشد باستخدام نفس ناطقه مراد قوت را از انفرقه گویند و استخدام نفس ناطقه قوت مذکور را تصور نمیشود مگر در انسان
 پس منفرقه نباشد مگر در انسان و معنی فکر و فساد فکر گفته شد و موضع این قوت مابین موضع و هم و خیال است قوت چهارم و هم است و آن قوت
 است که ادراک معانی جزئیة کند که بمسوسات متعلق است مثل صداقت صدیق و عدالت عدو از آنست که بر مجرد دیدن گرگ میگردد و بواسطه
 می آمیزد و محل او مغزین اوسط است قوت پنجم حافظه است و آن قوتیست که معانی که متوهمه یا متفکره آنرا ادراک کرده باشد نگه دارد و آنرا
 متذکره نیز گویند باعتبار آنکه چیزهای فراموش شده یا دوا و خزانة متخیله و متوهمه است و محل او بطون موخرو داغ است و مذکور بطون و داغ و تپه
 باب تشریح نیز گفته شد و قسم دوم در محرکه و آن نیز بر دو قسم است باعته و فاعله باعته شهنش و غرضی شهنش است که باعث شود
 بتحریک جبهه افنی و غرضی آنست که باعث شود بتحرک جبهه افنی و غرضی آنست که باعث شود بتحرک جبهه افنی و غرضی آنست که باعث شود بتحرک جبهه افنی
 قوتیست که در عصب نفوذ کند تا بواسطه او عضل منقبض و مسترخیش شود و قبض و بسط و آن اعضا و محرک گردد و فاعله مطیع و تابع باعته است
فصل در بیان آنست که طنون و افکار بر مجری طبیعی مانند و این علت نمی شود مگر در سواوی مزاج و باید آنست که بعضی طیبیان نام
 این مرض بالبخولایمی گویند باثبات وزن بعد لام اول اما شهر بسیارست یونانیان خداوند این علت را بالبخولایمی گویند و بدانکه سبب
 کلی این مرض آنست که آفت در دماغ لاحق میشود و بدان سبب فاعل قوت های دماغی باطل شود یا ناقص گردد یا مضطرب و مضطرب
 و قوت سبب اسباب جزئیة سودا است یا مره سودا و آن سودا را طبیعی است که از احتراق هر خط پیدا شود اکنون بدانکه بالبخولایمی
 محل سبب منقسم میشود به قسم کلی بسبب منقسم اول آنکه از مره سودا یا سودا طبیعی تمام بدن متلی باشد مگر سر پس بخارات منظمه از
 بدن بسوی دماغ متصاعد شوند و باعث مرض گردند و مراد از طبیعی آنست که محرق نباشد والا باعتبار آنکه زائد بر آنست که می باید توان
 نا طبیعی گفت و ظاهر آنست که تا زائد بر مقدار طبیعی نباشد خطی که بود موجب مرض میگردد و علامت این قسم کلیه هزال و خفایت بدن
 و تقدم ادمان اغذیه مولد سودا چون نمک شور و سبک و با دنجان و مانند آن و ایضا صلابت و اختلاف نبض و تقدم که و تعب از نشان
 اینست و باشد که لون بدن نیز مائل سیاهی کند و قاروره صاف برآید و صفائی قاروره قبل از نفیج است اما پس از نفیج لایخلاء عن السواد و
 این قسم آلم ترین اقسام است ایدم خصوصیه الماده بعضو واحد الماعلامات جزئیة بحسب سبب است مثلا اختلاط ذین و خنده و فرج و سرخی چشمها
 و امتداد رنگها و غم و سرعت نبض و ابدون رنگ بدن که مائل بحمرت از نشان سودا و دموست و با وجود این اگر علیل جوان با سن و دور
 استفراغات خون متباد و انقطاع افتد و تقدم تداوی سینه مرطبه گواهی دهد تا کیدی کند بر احتراق خون و هم فکر و ترس و تسرع و گرمی و تخيلات
 رویه و رجب وحدت از نشان سودا است که از احتراق سودا طبیعی حاصل شود و قید احتراق بسودا طبیعی از آن نموده که احتراق
 سودا و طبیعی بحسب انجا و وحدت شدید و سوختن و هذیان و لغو و با و اضطراب و بیداری و قلت سکون و کثرت غضب و حرارت
 لمس بدن و صفرت لون رنگرستین مانند رنگان و وقوع خون از نشان سودا است که از احتراق صفرا حاصل شود و تقدم تداوی حاره
 یا بسبب نیز از خواهد اینست فاعله خون که درین محل واقع است عبارتست از اختلاط رویه مع التوبه و توبه جریج و از پهلوی به پشت گشتن را گویند
 و کسل و سکون و قلت حرارت لمس از نشان سودا است که از احتراق بلغم حاصل شود و مراد از احتراق اختلاط آنست که در ذات آن خلط منخولست
 افتد پس آنچه لطیف است تجلیل رود و آنچه کثیف است باقی ماند و سودا و غیر طبیعی همین است اگر چه خلط محرق سودا باشد کما قالوا کل خلط محرق یحیر
 سودا و غیر طبیعی علل در دمو فساد کل و باسلیق کنند و اگر احتباس طمست سبب بالبخولایمی و موی باشد رگ صاف نیز زنند

خلاطون و نظاره و قال الطبري قد ريت جماعت من الافاضل تفردوا بانفسهم وتركوا الاشتغال بغير العلوم ولزموا محاببة الناس فاحترقت اخلاطهم
 وحدث بهم الما ليخوليا منهم الغارابي وغيره وكثير من الناس علامت اين قسم است كذا في مغرط الفكر وادام الوسواس بود وپوسته بطرف من
 و برشي واحد يكرهه باشد و سروروي لا غرود و باقی جسد معتدل الهم باشد و چشمها فرواندر شده باشد و نبض بطبی و صغیر و صلب و مختلف بود
 و قاروره رقیق و صاف و قبل انحدوث مرض بیداری و افراط فکر و در آفتاب گشتن خصوصاً سر برهنه اغذیه حاره مضاره و باغ چون شیرین
 و گندابیا خوردن اتفاق باشد علامت اگر در خوردن استلزام باینه نخستین رگ قیال زنده پس بگذرد که خون سیاه صرف است یا لیل بسخی
 یا سرخ صرف آنجا که سیاه باشد بنکند تا که رنگ خون تغییر نگردد و یا ترش که ضعف خواهد افتاد و خون مذکور دالت میکند بر آنکه ماده محترقه
 با وجود شکن بودن در دماغ منبسط شده است و بدین هم و آنجا که سیاه مائل بسخی بود بقدر اعتدال بیرون آید و افراط کند آنجا که خون سرخ
 و صاف برآید توان دانست که ماده در عروق دماغ محصور است و چیزی از آن در بدن منبسط نگشته پس عوض قیال رگ پیشانی زنده تا در
 از نفس خصوص بطریق سهل منفع گردد و فصد صافن اولی از فصد قیال است و آنجا که استفراغ مع الاماله مطلوب بود خاصه در نساء اگر چه با
 ثمت سبب باشد و باید که بعد از فصد مستفیع کند خلط غالب بالمطبوعات و جها که در خوردن خلط بود و در قسم اول مفصل ذکر یافته لیکن تا ترتیب دماغ
 و خلط مذکور باشد سهل نمیزد زیرا که ماده بسولت نخواهد برآمد تا به ترتیب است که سفید با جات که از گوشت ماکیان فریب و زغال و بره و سگ
 رضاضی ساخته باشند فاود جات که از نشاسته و شکوختن شاش و روغن با دام ترتیب ده باشند تا دل کنند و تفریق سر نمایند و غذای مطبوخ
 و طریقی آن و جدل گفته شد و غایت اثر ترتیب آنست که در سر راخ بینی تری ظاهر شود و ایضاً طبع شیو منقرض و غش و نیلو و ویرگ کامه بر سر نیند
 و مغز تخم گردد و شیو تخم بطبع هندی و نرم نیل و فروغ غش باشد و شیو و خزان یار کرده بر سر ضا و اشتریه مطربه که بار مذکور یافته نبوشند و آب شیرین
 در حمام معتدل غسل کنند و در موضع سر و در ترتیب در یاقین بار و طب کلاب بسیار جویند و خواب شیر نمایند و بهر حال نیک که میسر آید و هر چه ضرر
 باشد چون ریاضت و فکر و جماع و مانند آن ترک فرمایند و پس از تقیه باز در ترتیب گوشت مذکور شود از دماغ میبوست که از استفراغ
 لاحق گشته باشد قسم سوم در الما لیخولیا و مرقی و آن آنست که خلط حا و سوداوی جمع شود و رصده یا در سار یا در مرق یا در طحال پس
 متصاعد شوند بخارات مظلمه از هر عضوی که محل ماده باشد و دماغ رسند و حدث این مرض مگردند و از آنکه ماده مذکور در هر عضوی از اعضا
 مذکور که ممکن می گیرد و نفع در مرق واجب میکند لفظ مرق منسوب ساخته و جبهه از دم نفع الما لیخولیا و نفعه و نفعه و مراقیه نیز گویند و مرق
 به تشدید اتفاق خشار متبطن را گویند که از خارج بروی احتشاکشده شده است و گاهی لفظ مرق بر پوست شکم اطلاق کنند چنانچه
 در امراض صفای گفته آید و احتشاک اعضا و اندرون شکم را گویند چون معده و کبد و سار یا و طحال و اسعاده این قسم بحسب تعلق ماده به اعضا
 متفرع میشود بچهار نوع یکی آنکه ماده در معده باشد و ماده مذکور را اکثر میگویند و درم و درم معده خصوصاً درم بار و اختلافی که در سبب جماع
 این ماده واقع است باین الاطبا از خوف اطباء بیان نکرده دوم آنکه ماده در سار یا یا حاصل شود و موجب سده گردد و سوم آنکه در طحال
 حاصل شود و پیدا کند و طحال درم باشد چهارم آنکه در مرق جمع شود و بواسطه حرارت باطن شتر اگر گردد و دوسوم و خواه متورم سازد مرق را
 یا نه پس متصاعد شوند از وی بخارات سیاه و دماغ رسیده تا یکسانند روح نفسانی را و بدین سبب فرج و غم بفرایند و بالا گفته شد که ماده در
 هر عضو که ممکن باشد بخارات مظلمه از آنجا بسوی دماغ متفرع میگردد و حدث مرض میشوند اکنون باینکه علامت این قسم آنست که اگر دماغ
 ترش و سوخته بسیار آید و باشد که بسبب غلیظی با دماغ نیاید و با وجود کثرت اکل بدن را بهره کمتر رسد و در معده و مرق و جمیع و حرقت

له قوله
 و در آن خلاط و اگر سرد
 و صفه و جل خنده است نیک
 بخنده است و در غایت
 آن از قلوبین کاذبی
 و در دم و بیک هم لیس
 صفه و در غایت خنده
 در دم و در غایت خنده
 مانند طبیب خسته خنده
 سوار از غایت خنده
 غلبه بلبخ و اگر خنده
 چنان خنده که بلبخ و ان
 طبع و در غایت خنده
 قسم است از این که
 در سار یا و در غایت
 نکرده بخنده طبع و در
 یکی آنکه در معده باشد
 دوم در مرق و در غایت
 غلبه بلبخ و در غایت
 ثابت بن قوه و از وی گفته
 چون خلط سوداوی حار از غایت
 نکرده گردد و از غایت
 و در مرقانی صلب بار پیدا
 میشود زیرا که این علت خانی از
 قی و در غایت از غایت
 تاسی گرم بودی پس خالی از
 قی و در غایت از غایت
 گفته اند که اما سی اندام سار یا
 مرق و دماغ و در غایت
 از آن بخارات سوداوی
 بر غیر دماغ و در غایت
 را الما لیخولیا و مرقی
 منتخب الطب

سے قولہ قل

[illegible]

بیخ نمک بر خاج کاؤزبان باد بخوبیہ لیلیہ کابل از هر یک بقدر احتیاج گیرند و بخوشاند چنانچه گفته شد پس فرو دارند و بطریق مذکور
افقیتمون آمیزند و به ریخین شیرین ساخته بنوشند و بعد از تنقیه در رطب کوشند باغذیه مرطبه و با سحمام و قمع و قلیل و اشربه موافقه و ماؤدین
نهایت مفیدست و باید که پس تنقیه تقویت دهند و دل و دماغ را بمفرط موافقه تقویت دماغ بهر آنست که قبول نکند بخارات مظلمه را اگر
بخارات از معده باقی متصاعد شوند و تقویت دل بهر آنست که باطله ای بی شرکت قلب میشود قال الشيخ لا عجب ان یکون مبدء الما لیغیر

من القلب وان كان استحوك منه في الدماغ فانه يمكن ان يفسد مزاج القلب ولا يفتتبه الدماغ او يفسد مزاج الدماغ ولا يفتتبه القلب وليس
مزاج روجه يفسد ما ينفذ منه الى الدماغ ويعين على افساده لان الروح الى الدماغ متصل بالروح الطلبي ومن جوهره پس لازم است كه در سائر
اعضائه خفصه درين ديقويت طلب و دماغ كوشتا خون و فزع و غم زائل شود پس اگر مزاج گرم بود و بر تقويت هر چه و دفعقان گرم گفته شود و بكار
برند و اگر مزاج سرد باشد انوش دار و بود و دار المسك دهند **صفت** انوش دارو كه رازي وضع كرده و بفرج مسمت گل سرخ شش درم سحر
پنج درم قزقل **صفت** سنبل الطيب اسارون از هر يك است درم قزقل و نوب عفران از هر يك دو درم قاقله بياسه جوز و از هر يك يك ام كه يك تل
آله را در هفت رطل آب بپوشانند تا بسه رطل آيد پس با آله نيد و نصف رطل غسل در روي آميزند و باز بپوشانند تا غليظ شود پس فرو دارند و او دوسه

با یک ساخته و آن ریزه و کوچک بیدرین کف زنده تا خنط شود و بعد از ده ماه استعمال نماید و در این فرج و کسین اللون و یجود المضم و طبی
بالشیب و باید دانست که عمل درین ترکیب همین نیم رطل است و پس از این که عمل بالمناصفه یا قد صرف یا عمل صرف بحسب تقاضا
دو رطل می آمیزند بهر اندازه دلالت لکن سحر قندی در قرابادین خود هم نصف رطل فرموده است **صفت** دوا و المسک زیناد و در فرج و غیره

[illegible]

ظاهر شود و سینه تنگی کند و از دهن لعاب بسیار آید و شکم نفخ نماید و غایط نرم نشود و ماین هر دو شانه زد و کند و گرسنگی کاذب و شموت کاذب مفرط
بود و تصاعد بخارات احساس کند چهار و ایضا در هنگام احساس تصاعد بخاره در باید که خشک و لبات غلظتات بخارات سوخته میشود پس آنچه
میدارد و طحال بود با وجود علامتهای مذکوره گواهی میدهد قطعی بر مبدئیت وی و آنچه از درم معده باشد کسب نوع ورم و دلائل حرارت و بروز
از حیث عطش و قوی مراری با تعلق آنها شاهد حال ویت و کذلک سده ما ساریقا از آنچه در درز ب گفته شود پوخته نمی ماند و بدون علامات مشترک
دلیل غیر آن است و خصوصیت علامات کلیه مذکوره و نابودن علامات مبدئیت عضود دیگر گواه صادق است بر آنکه ماده و نفس مراقبست خاصه اگر در
فاش شود و افعال معده سالم بود و علاج در حله سرچل روز یک و منین بحسب تقاضای مزاج بگ باسلیق زنده بشرطی که خون غالب باشد و
نافی قوی نبود و بقدر حاجت و قوت برآورد و باید که شتر فراخ زنده تا خون غلیظ استخراج شود و این قاعده در سایر امراض سوداوی که واجب الفصد بود یادآور
و اگر این قسم حرارتی باشد جلای ازین فرو تجم کاسی و غلبه الثلب تجوین نبات بنوشند و شراب بنفشه و شربت خنکاش مفیدست و غذا ما و شیر یا شام مقشرا
مغز بادام و اگر حرارت نباشد به بقوت اخلاط نجین فقط خورند و اگر در جلاب بالنگو و گاو زبان را زبانه یار کرده و دهنده بهتر باشد و چرخ مرغ و زرد بضمیه
مرغ و مانند آن که سرخ همضم غلیظ الفضول و جید الکیوس بود و غذا اسازند بشرطی که در عضوی ورم نباشد و باید دانست که در آنجا که ماده و معده یادر
ما ساریقا یا در مراق بود و عند الاحتیاج سستسل سازند و را بخیرای ملائم که با شامافع بود چون خلوص خیال شیر و طبعیخ باد و نجوبیه و گاو زبان و انیسون
و فستقین یار کرده و گفته اند که انیسون بغایت مفیدست و را بخیرای مراقی و کذلک شراب وی در آنجا که ماده و طحال بود فقط بهر سال ادر
قوی و دهنده زیرا که اسهل ضعیف ماده طحال منقل شده و معده یا دیگر اعضای آویزه و استخراج میگردد پس واجب که تنقیه طحال با دوی قوی کنند تا ماده را
ماندن مذم و عضود دیگر که موجب آفت و گیسست اند که ماده و معده و مراق و اساریقا باشد بقصد صرف استخراج باید کرد و مبسل نباید برداشت
لکن عند الاحتیاج و آن آنست که مشاهده واجب کند که ماده متعفن خواهد شد یا در تمام بدن منتشر خواهد گشت پس در صورت تنقیه باسهال واجب میگردد
اما قی در سایر اصناف متمتعست و ضررش از نفع بیشتر که هوای غنی که کسی را که قی باسانی شود و ماده و رفضای معده باشد و ماده اگر
ماده بلا ورم در مراق بود و رغن گل و بنبل و مصطکی و یگرم بر جایگاه معده خصصا بر فم معده مالیدن و بنه خال گرم تمکید کردن بطبعیخ با بون و اکل الکلک
و برگ اترج فطیل ساختن در تحلیل ریح سودمندست و تمکید بر طب نسبت به تمکید یا بس مفید ترست حصول الترطب و التحلیل و کذلک در هر عضوی
که ماده باشد در تنقیه و تقویت آن عضو بنحی که در جایگاه خویش ضبط یافته است توجه نمایند و باید دانست که اختلاف احوال الیخولیا یا بحسب محال
ماده بود یا بحسب امتزاج خلط دیگر یا خلط سودا مثلا اگر ماده در اجزاء سبانه داغ باشد که محل تمیز و تفکرت خرد و تمیز باطل شود و قول فعل ادر عمل و قات
بافت باشد و اگر ماده در اجزاء پیشین داغ بود که محل خیال است خیال های باطل نماید و اگر ماده وی در همه اجزاء داغ باشد خیال و اندیشه او
قول و فعل مهتبه باشد اما اختلاف بحسب امتزاج خلط دیگر چنان باشد که اگر صفرا با سودا مرکب شود خداوند علت خشمناک و تند شود و اگر بلغم یا مینو
با سودا خداوندش کسلان آرمیده باشد و بار گفته شد که سودا از احتراق هر خلطی که حاصل شود کیفیت آن خلط تسکین می باشد و آثار
و علامات آن بیان شده است فصل در انواع دیوانگها و اینهمه از قبیل الیخولیا است و این فصل را بحسب اقسام دیوانگی که چهار
ست بجا قسم بیان نمایم قسم اول در قطرب و علامتش آنست که بیمار بغایت ترش روی باشد و در یک جا پیش از یک ساعت
قرا گیرد و دو نیم مترود و پیوده گردان باشد و از مردم گمان برد که در قصد کشتن سن اند و با نسب روزانه در صحت بر و مواضع و این
پوشیده اند و شبانگاه بیرون آید و بعضی خداوندان قطرب غنی ترند لیکن بغایت ترشش و در وقت شفق و زرد رنگ

طہر جہاد

۱۰ قولہ کہ ہیں
 زان شتیں اگر کہیں ہیں جبرائیل
 جنت آگہ می شاہ در جہم در خان
 و از رضا و خیر است ملازمتی
 ۱۱ قولہ یہ لان فتح
 کبیر علیہ السلام فتح
 النبی و فہم الدلیل علیہ السلام فتح
 آہن کا ہیں آگوندہ کا کہانی
 ۱۲ قولہ فتح
 بجز انوار ہر
 اول وانی شریعت انوار فتح
 رایت یونین و فہم محل فتح
 یعنی سرکہ جوبی حال فخر
 ۱۳ قولہ فتح
 عابدان قانع
 فتح اول وانی یعنی فتح ارکام
 ۱۴ قولہ فتح
 فخر و انوار عابدان قانع
 فتح و فتح
 ۱۵ قولہ فتح
 بار و ذکر و شاد و کلیدین
 بار و ذکر و شاد و کلیدین
 ۱۶ قولہ فتح
 بار و ذکر و شاد و کلیدین
 بار و ذکر و شاد و کلیدین
 ۱۷ قولہ فتح
 بار و ذکر و شاد و کلیدین
 بار و ذکر و شاد و کلیدین
 ۱۸ قولہ فتح
 بار و ذکر و شاد و کلیدین
 بار و ذکر و شاد و کلیدین
 ۱۹ قولہ فتح
 بار و ذکر و شاد و کلیدین
 بار و ذکر و شاد و کلیدین
 ۲۰ قولہ فتح
 بار و ذکر و شاد و کلیدین
 بار و ذکر و شاد و کلیدین

۲
از بیت آفرین
صیقل را بسیار
عارف غریب
را بوی خوش
اختیار ایشان
یگانه که
مردان گمان
که فعل نیست
و جالبین
که صفت
که صفت
که صفت
که صفت

[illegible][illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

احتباس طبع مذکور است علاج این هر سه فرع بحسب بطن است موافق آن تقویت عضو و کسب کوشش از احتباس مری بود و علاج
 جملع است مردود و یا زن آنچیز در صرع کبیدی و علائق از احوال جگر طلب کنند پس اگر آب جارات جگر محسوس شود علاجش آنست که تشکین جارات
 و کشاد سده و من و دونه هر چه در بابی مضبوط است استعمال نمایند و کنگ اگر اعراض بلغم پیدا بود و سردی جگر ظاهر شود سده با اصول آب شود
 و بر تبدیل هر چه در محل خود گفته شود استعمال باید نمود نوع هشتم در صرع معانی باید دانست که گاه باشد که در روده که ماست و کدو و بنجاریت و
 خبیثه خفیه از آن جایگاه بدایع بر آید و صرع آید و علامت و علائقش همانست که در فصل بیان آید نوع نهم در صرع اطافی یعنی آنکه ماده و دمای یادست
 باشد پس بنجاریکی از آنجا بسوی دماغ متصاعد گردد و در صرع آید و علامت و علائقش در دماغ و سبب تولد ریح درین اعضا آنست که ماده صاف
 بعضی رنگهای این اعضا بکسب پس روح حیوانی در آن جایگاه نافذ نمیشود و بواسطه نافذ نشدن روح از ماده مذکوره و خون که در آن جایگاه است
 ریح بار و متولد شود که مرد و زنان سر داده بدان حد سده که با فعل بار و شود مانند بدن سوس سردی آن ماده تجا و زکند از عضو با و فیه و توسط اعضا دماغ
 رسد و طوبیت را که در طبع دماغ است غلیظ سازد و به نسبت مجاری روح نفسانی متوقف و صرع واقع شود و میتوان که در سبب فقط شود و ماده بنود چنانچه
 گفته شد بلکه سبب اشکراه و متفر از کیفیت سمیت ماده منقبض و متعسر شود و دماغ و به نسبت مجاری روح سده افتد و صرع حادث گردد پس آدمی در صرع می ماند
 تا که حرارت وجودی و توجیه طبیعت برودت و غلظت از طوبیت اهل شود اگر کیفیت منقبضی گردد و باید دانست که اطالت و سکی زبان صرع بحسب
 است مثلاً عند کثرت ماده و قوت سبب گاه باشد که در اندک مدت صرع افتد و پیش از نیم ساعت یا یک ساعت فرصت از آن حالت نباشد همچنانکه کشاید باز
 ظهور نماید و صرعی که بین افراط باشد نجات از کمال است و غنفت ماده و ضعف سبب باشد که مایه صحت باشد و علامت صرع اطافی نیست که خزان
 علت را خبر باشد که چیزی چون باد سرد از آن موضع حرکت کرده بجانب دماغ بر می آید آهسته آهسته عضو و هنگام نوبت چشمها کشاید و کشاید و کشاید
 نمایند و زنگ می سیاه شود و انگشتان دست و پا منقلب گردد و در دیگر اعضا تدوید آید ایضا نزدیکی نوبت فازه و خمیازه بسیار آید و بول ندوزد و
 بر آید قال جالینوس ان صلیا اصابت به العله من وجع ساقه فاخبر انه کسب لبسه سهام باره و تصاعد الی دماغه و ایضا قال انت من المصروعین
 محسوس با ارتفاع شئی بار و من ابهام جله و کلی روفس ان رجلا کانت به نه العله من مشطیه نکان یقول کان یکده فون فی الشیخ بالجملة وین بان
 هم بسیار شاه افتاد و علاج هنگام نوبت بر تران موضع بعصابه بر بندند بهیچ تشکیم یا ریح و کیفیت ردیه را ملاحظه شدن نه در چون بستن عضو لمصرع
 القرب و بهر از آنکه بر فعلی گرمی رسانند عضو با و فیه و آب آتش یا دویه که بالقوه میسخن باشند چون عاقر قواشیط و حلیت و فریون در روغن
 لسان صفا و کنند بر آن جایگاه و اگر گرم کرده صفا و کنند بهتر باشد زیرا که اثر حرارت فعلی قوی تر است از آنچه تشکین بالقوه کند و ایضا باید که در آب گرم
 روغن بابونه آمیزند و آن عضو را در وی فروق دارند و آن آب را سرد شدن نه هندی آنکه آتش در زیر وی دارند یا تخمید آب گرم کنند که گاه به برودت
 مائل شود اما در وقت غیر نوبت تدبیر آنست که تشکیم بلغم کنند به فوات و بهر تشکیم تقویت دماغ بکنجین غصلی و شراب شطو خودس نباشد و لب و شک
 و عنبر بونید و روغن فخر و مانند آن با لند بر سر و پس از تقویت دماغ بهر تشکیم عضو که در خور و جذبید و تسر و فلفل غسل یا کرده طلا
 کنند بر آن و روغن زیت و روغن بیدانجیر و سداب خیری و قطب با لند پس اگر مقصود حاصل شود و فیه المارد و گرد دماغ دهند بر آن عضو با غسل
 با و در خروج حمام و شیر انجیر و ککنج صفا و کنند تا که قرحه افتد و دماغ یا قرحه را نقرشند نه هندی تا ماده فاسد علی سبیل الشیخ از نفس عضو مستفیع
 می شده باشد و ایضا قبل از آنکه دماغ یا وضع ادویه مقرر کرده باشد بر عضو مستقر ماده حجامت کردن مع الشرط بود یا بلا شرط نفع تمام
 دارد و خصوصاً هنگام نوبت تدبیر آنکه آن قرحه یا دماغ منقل نشود و تشکیم که قطعه سرب بروی بسته دارند و علیهای دیگر نیز بسیار

در صرع کبیدی
 اصول این است که تشکین جارات
 و کشاد سده و من و دونه هر چه در بابی مضبوط است استعمال نمایند و کنگ اگر اعراض بلغم پیدا بود و سردی جگر ظاهر شود سده با اصول آب شود
 و بر تبدیل هر چه در محل خود گفته شود استعمال باید نمود نوع هشتم در صرع معانی باید دانست که گاه باشد که در روده که ماست و کدو و بنجاریت و
 خبیثه خفیه از آن جایگاه بدایع بر آید و صرع آید و علامت و علائقش همانست که در فصل بیان آید نوع نهم در صرع اطافی یعنی آنکه ماده و دمای یادست
 باشد پس بنجاریکی از آنجا بسوی دماغ متصاعد گردد و در صرع آید و علامت و علائقش در دماغ و سبب تولد ریح درین اعضا آنست که ماده صاف
 بعضی رنگهای این اعضا بکسب پس روح حیوانی در آن جایگاه نافذ نمیشود و بواسطه نافذ نشدن روح از ماده مذکوره و خون که در آن جایگاه است
 ریح بار و متولد شود که مرد و زنان سر داده بدان حد سده که با فعل بار و شود مانند بدن سوس سردی آن ماده تجا و زکند از عضو با و فیه و توسط اعضا دماغ
 رسد و طوبیت را که در طبع دماغ است غلیظ سازد و به نسبت مجاری روح نفسانی متوقف و صرع واقع شود و میتوان که در سبب فقط شود و ماده بنود چنانچه
 گفته شد بلکه سبب اشکراه و متفر از کیفیت سمیت ماده منقبض و متعسر شود و دماغ و به نسبت مجاری روح سده افتد و صرع حادث گردد پس آدمی در صرع می ماند
 تا که حرارت وجودی و توجیه طبیعت برودت و غلظت از طوبیت اهل شود اگر کیفیت منقبضی گردد و باید دانست که اطالت و سکی زبان صرع بحسب
 است مثلاً عند کثرت ماده و قوت سبب گاه باشد که در اندک مدت صرع افتد و پیش از نیم ساعت یا یک ساعت فرصت از آن حالت نباشد همچنانکه کشاید باز
 ظهور نماید و صرعی که بین افراط باشد نجات از کمال است و غنفت ماده و ضعف سبب باشد که مایه صحت باشد و علامت صرع اطافی نیست که خزان
 علت را خبر باشد که چیزی چون باد سرد از آن موضع حرکت کرده بجانب دماغ بر می آید آهسته آهسته عضو و هنگام نوبت چشمها کشاید و کشاید و کشاید
 نمایند و زنگ می سیاه شود و انگشتان دست و پا منقلب گردد و در دیگر اعضا تدوید آید ایضا نزدیکی نوبت فازه و خمیازه بسیار آید و بول ندوزد و
 بر آید قال جالینوس ان صلیا اصابت به العله من وجع ساقه فاخبر انه کسب لبسه سهام باره و تصاعد الی دماغه و ایضا قال انت من المصروعین
 محسوس با ارتفاع شئی بار و من ابهام جله و کلی روفس ان رجلا کانت به نه العله من مشطیه نکان یقول کان یکده فون فی الشیخ بالجملة وین بان
 هم بسیار شاه افتاد و علاج هنگام نوبت بر تران موضع بعصابه بر بندند بهیچ تشکیم یا ریح و کیفیت ردیه را ملاحظه شدن نه در چون بستن عضو لمصرع
 القرب و بهر از آنکه بر فعلی گرمی رسانند عضو با و فیه و آب آتش یا دویه که بالقوه میسخن باشند چون عاقر قواشیط و حلیت و فریون در روغن
 لسان صفا و کنند بر آن جایگاه و اگر گرم کرده صفا و کنند بهتر باشد زیرا که اثر حرارت فعلی قوی تر است از آنچه تشکین بالقوه کند و ایضا باید که در آب گرم
 روغن بابونه آمیزند و آن عضو را در وی فروق دارند و آن آب را سرد شدن نه هندی آنکه آتش در زیر وی دارند یا تخمید آب گرم کنند که گاه به برودت
 مائل شود اما در وقت غیر نوبت تدبیر آنست که تشکیم بلغم کنند به فوات و بهر تشکیم تقویت دماغ بکنجین غصلی و شراب شطو خودس نباشد و لب و شک
 و عنبر بونید و روغن فخر و مانند آن با لند بر سر و پس از تقویت دماغ بهر تشکیم عضو که در خور و جذبید و تسر و فلفل غسل یا کرده طلا
 کنند بر آن و روغن زیت و روغن بیدانجیر و سداب خیری و قطب با لند پس اگر مقصود حاصل شود و فیه المارد و گرد دماغ دهند بر آن عضو با غسل
 با و در خروج حمام و شیر انجیر و ککنج صفا و کنند تا که قرحه افتد و دماغ یا قرحه را نقرشند نه هندی تا ماده فاسد علی سبیل الشیخ از نفس عضو مستفیع
 می شده باشد و ایضا قبل از آنکه دماغ یا وضع ادویه مقرر کرده باشد بر عضو مستقر ماده حجامت کردن مع الشرط بود یا بلا شرط نفع تمام
 دارد و خصوصاً هنگام نوبت تدبیر آنکه آن قرحه یا دماغ منقل نشود و تشکیم که قطعه سرب بروی بسته دارند و علیهای دیگر نیز بسیار

بکیت این قبیل فراهم بود زیرا که در وی غلظت ذاتی و خلطی نادر و کما بهر حال هریک لطافت و تها از آنست که صرع صفراوی نامور افتد اکنون بدانکه علامت آنکه
 اندر همه انواع صرع لازم باشد است گلی آنکه زبان مصروع زرد بود و رنگهای زیر زبان سبز و دم آنکه هر وقت که دلنگش شود و اندک شمی بدید که میگردان
 گرد و سوم آنکه هنگام قرب نوبت آن گران تر شود چهارم آنکه خوابهای شورید و بسیار نامنظم آنکه فراموشی و بدولی و از هر چیز ترسیدن عارض گردد
 ششم آنکه کف در وقت آید قهقهه اندیشههای فاسد همچون خداوند یا بخوبیا هشتم تنگی دل و بصری قهقهه زکارهای حقیر ششم صعب گرفتن بناحق خشم آمدن
 پس پنج مخصوص بصرع دماغی است گفته شد و آنچه بحسب تعلق مادی و غیر مخصوص است گفته شود اما علامات که بصرع دماغی مخصوص است شش است
 یکی اختلاج و حفظان معده دوم لزوم نفع و رعشه در معده خاصه هنگام گرمی سوسم هنگام نوبت و بدین معتمد گردد و نخرین منقح شوند و چنان نماید که
 گویا گلولی وی خفه میشود و باشد که نوره زنده باشد که بر از یابول یا سنی بیرون آید چهارم آنکه پس از قی صرع شک شود پنجم آنکه مثلا نخه باعث از زیاد
 صرع شود مثلا بشدت آرد یا پیش از نوبت آرد تا دیدار و این علامات قوی متحقق میشود که خطه در معده است محدث صرع برداشت نبود بلکه
 بکثرت کیت باشد زیرا که در اینجا که خلط در وی محدث صرع برداشت بود اکثر است که در خواب اگر تنگی صرع می افزاید و ظاهر است که در حالت معده قوی
 کیفیت ردیه بطریق سهل دماغ میرسد بواسطه فقدان دماغی از آنست که اگر براتحاد و اکل بهم اتفاق افتد کمتر مضرت کند ششم آنکه بسیار باشد که
 مجروح استعمال اغذیه موافقه مناسبه در ارتباط صرع مستثنی سازد از دیگر دوا و این خواص علامات آنست که خلط فاعل محدث صرع برداشت است
 نه بکیت و دیگر علامات که بر نوعیت خلط فاعل مشابه بود یا اگر یافته علامت اگر شاد و واجب که نخستین قصد اکمل با سلیق زنده فصله متفرغ
 کلی است و بحسب نوع ماده و تقویه وی که شنبه یعنی بهمال آتی در صرع بعدی بجایست بیشتر است اکنون بدانکه جها و طبوغضای علامت نوبت
 مذکور شده بحسب آن هر چه مناسب نوع خلط بود و یا بر برداشته برقی اگر خلط بلغمی بود آب تر و شربت سکجنین غلیظ آمیخته بوشه و قی کنند و اگر
 سوداوی بود ترب را بشکافه خرب سیاه در وی پزگند پس آن ترب محشو را خرب را و سکجنین ترش یا نیکه و آن ترب بخورند و سکجنین غلیظ با آب
 لویا یا کرده عقیق وی بنوشند و مد کنند که قی شود و اگر صفراوی بود آب تخم شبت و آب خربزه و تخم خاویز میستانند و اندکی نمک وی آمیزند و با
 سکجنین آمیخته بنوشند و قی کنند و اگر آب گرم نیز داخل نمایند بهتر باشد بعد از حصول تقویه تقویت دهند معده را تا با قبول کنند ماده را و تقویه بحسب
 هر خلط است مثلا دانه می گل سبج مصطفی فشا کند یعنی اجزا صغیر کنند و عود دهند و سنبل الطیب هر پنج دار و دار یک ساخته در گلاب آمیخته برسد
 ضما و کند و تریاق اربعه و چو از شامی گرم و گلکند بخورند و مطفحات و گوشت مناسبه با دانه چینی خوشبو ساخته تناول نمایند و در سوداوی صندل و گلاب
 گفته و آنچه برای بلغم گفته شد نیز مفید است و گوشت بده شیر خوار و چوزهای مرغ با ماش و مغز بادام و اسفناخ بچونه تناول کنند و در صفراوی برگ کاه
 و خرفه و اطراف بید در سه که بچونه ضما و نمایند و رب بوی و طباشیر و کشنیز خشک یا کرده بنوشند و مان در آب ناز که کرده و گوشت بزغال به نرهنده
 ترش ساخته کشنیز خشک خوشبو کرده تناول کنند و صرع معدی که پیش از نوبت کیت خلط بود گفته شد که بکثرت می اشتاد می کند علاجش همان است
 که در صرع خواتی یعنی میس که ریافته شد نفع دوم در صرع طحال و علامتن نفع و صلاحیت و در صرع طحال است نفع سوم در صرع مریضه و
 علاجش آردن ترش است نفع پنجم موقع سوزش و اضطراب مریض و بر آمدن طعام غیر منضم در نفع چهارم در صرع که ماده اسه در او عینه یا جرم بود
 بسین احتباس طمس احتباس سنی است زیرا که هرگاه فضل طبعه یا منویدرم یا در او عینه می جمع شود کیت رسته میل گردد و در مجاری از او متصاعا شوند
 سدی دماغ و صرع می آرد و علامتن احتباس حیف است مدتی بجماع و متفرغ اتفاق نیفاد آن اندر در پونولهای سان اندر کرده و شپت و لعل
 احساس نمودن و صرع رحمی زنان حامله را بسیار افتد پس از وضع حمل کیت با علاج هر چه فصل امراض طحال و در الیولای مریض و در احتقاق الرحم

[illegible]

و اینها مشتق است از اسم فاعل و معانی اسم الصبیان است در وجه تسمیه صریح بکافی ابا را اختلاف است قابل الطبری و ابو الفتح لان من
المصرعین من تکیس و یحکم بالکلمات کالکلمات و افاضل العلامه انما سمي به لان الکلمه کالاولیا لجهته بالکلیا و هو الذکر من عهد الصلیب
و معنی قاذون صلی نیست بیان تبصره جامع الشیخ که در سائر اصناف بکار برده نگام نوبت باید دانست که مصروع زبان می خاید پس به
که کرده و نه دوخته باشند از که پاس نرم و پیله اندان نمانده هرگاه صریح به آید آن که در پیله اندر زبان او نماند تا زبان او خاییده نشود و
دانش کشاده ماند و ایضا آنگونه خنثیه سترزم بسایند و یکجین عملی بر سرشند و در حلق او چکانند ایضا کندش و خربق سپید و غم غمطل و
عصاره قشاد الحار و پلیل و شونیز و کجیل و مرو و فزیون و چند بید سر هر چه از این ادویه بهم رسد یا میزند و بسایند و در بینی مالند و عود فاولیا
در بینی دو و کنند و اگر بسایند و در بینی دهند و یا بشد و این همه بر آنست که زودتر با فاق آید و عود فاولیا که عود الصلیب را گویند بر بازو
بستن مفید است سائر مصروعیان را خاصه اگر تر به رسد و بوییدن سداب اندر حالت مصروع و بیرون آن مفید است و کذک یک چیزهای مسخن
که در صدرع بار و ذکر یافته است تکمید سر کردن موجب افات است فایده بعضی طبیبان گفته اند که اگر عاقر قرحا بویند و در بینی مصروع دهند
اگر عطسه کند امید به شدن توان داشت و بعضی گفته اند که صریح که پس از رسیدن آدمی به بست و پنج سال به آید و شخوار زائل شود خاصه
اگر مزاج دماغ به باشد با بجمه صریح مرضی است فرس او سبانه جمیع مسلمانان را و حفظ خود دارد از جمیع آفات بیان چیزها که در همه انواع صریح
مستند اند و چیزهای سیرج الحکمه و براق و گردان و گرسین و بر جامی بلند بر آمدن و اندر گریه و مضطرب با مقام کردن و سرمای سرد و گرمای گرم و
جماع بسیار و خواندن بسیار و قوییدن و استیاض و شیرینیهایی سخت شیرین و طعامهای سخت چرب و شراب کم و نو و مستی و آواز برق و در
و طعامهای غلیظ و گوشت جانوران بزرگ و شلغم و کرمب و گندنا و ترب سیر و پیاز و باقلی و عدس و حبه تر با زبان و در دیر پودینه اما کرفس را
خاصیت است که صریح را بجنباند و غسل کردن آب گرم دماغ را سست کند و دانه را بجنباند آب سرد و اخلاط بیفشارد و همه میوه های تر و شیرین
جانوران و هر چه از شیر سازند ناموافق است و هر چه بخار آگیزد چون پلیل و خردل زبان کارست و اخلاط دماغ بر آرد اما دانه چینی و انیسون و کوردیا
مفید است اخلاط را از دماغ فرود آرد و از گداز را بیرون آرد و بوی که گرد و قیر و قطران و کوسوخته نامناسب و خشن بر دوشخت به باشد خاصه
اگر بسیار خنجر و بر استلا و خنجریدن و بخوابی مغرط نیز مضرت است اگر بار زدن پیش مصروع دو و کنند صریح بجنباند اگر گوشت بز بسیار خورندیم آن
باشد که صریح تولد کند و اگر پوست بز بخورند و اگر کشد و در آب شود صریح بجنباند و چیزهای خشم آور و غم آور خصوصاً اگر قرحه باشد نبات ضرر دارد
و بعضی اطباء در کاه و کشتیر خصصت داده اند اما شیخ میگوید اما لا اجماع **فصل** در سکه و آن علتی است که ناگاه افتد و یکبار راه قوت حس
و حرکت که از دماغ باز نماند بایستد شود و سائر بدن بیکار شود و حاسهای جنگلی باطل گردد و از حرکات جز حرکت دم زدن و گدازد و سایر
پشت باز افتاده بوده باشد که حرکت دم زدن نیز محسوس نشود و مسکوت مشابیه شود و بده و فوق و سکوت و موت و باخراش فصل تفصیل
گفته آید و از آن که سکوت لازم این مرض است بسکته مسمی گشته و باید دانست که سبب این علت آنست که یکبارگی در بطون شریفه دماغ متوقف
تمام و کامل و مراد از بطون شریفه فضای است که در داخل مغ است و پوشیده نماند فضایی که در داخل است و فضا که در داخل است بر هر واحد
ازین فضا و فضا بطون اطلاق میکنند اما فضا در داخل مخی که باین اقسام ثلثه دماغ است مخصوص است به بطون شریفه و موجبات سده و است
کلی آنکه دماغ و تجاوید و منافذ وی متلی شود از ماده بلغم یا خون یا سودا اما منظر این تورم سبب استلا و غنی محبتی که سکه آید هرگز نمیندند
دوم آنکه دماغ منقبض گردد و از رسیدن سرای شدید بر سر از الم و موج سقطه و ضرب غیر متورم یا از سبب فساد یا از کیفیت رویه سیمیا چنانچه صریح

لغة قاذون
الطبری الی آخره
ابو الفتح صریح بود
که در سائر اصناف
بکار برده نگام
نوبت باید دانست
که مصروع زبان
می خاید پس به
که کرده و نه
دوخته باشند
از که پاس نرم
و پیله اندان
نمانده هرگاه
صریح به آید
آن که در پیله
اندر زبان
او نماند تا
زبان او
خاییده نشود
و دانش کشاده
ماند و ایضا
آنگونه خنثیه
سترزم بسایند
و یکجین عملی
بر سرشند و در
حلق او چکانند
ایضا کندش و
خربق سپید و
غم غمطل و
عصاره قشاد
الحار و پلیل
و شونیز و کجیل
و مرو و فزیون
و چند بید سر
هر چه از این
ادویه بهم رسد
یا میزند و
بسایند و در
بینی مالند و
عود فاولیا
در بینی دو و
کنند و اگر
بسایند و در
بینی دهند و
یا بشد و این
همه بر آنست
که زودتر با
فاق آید و
عود فاولیا
که عود الصلیب
را گویند بر
بازو بستن
مفید است
سائر مصروعیان
را خاصه اگر
تر به رسد و
بوییدن
سداب اندر
حالت مصروع
و بیرون آن
مفید است و
کذک یک
چیزهای
مسخن که در
صدرع بار و
ذکر یافته
است تکمید
سر کردن
موجب افات
است فایده
بعضی
طبیبان
گفته اند
که اگر
عاقر قرحا
بویند و در
بینی
مصروع
دهند اگر
عطسه
کند امید
به شدن
توان
داشت و
بعضی
گفته اند
که صریح
که پس از
رسیدن
آدمی به
بست و
پنج سال
به آید و
شخوار
زائل
شود
خاصه
اگر
مزاج
دماغ
به باشد
با بجمه
صریح
مرضی
است
فرس او
سبانه
جمیع
مسلمانان
را و حفظ
خود دارد
از جمیع
آفات
بیان
چیزها
که در
همه
انواع
صریح
مستند
اند و
چیزهای
سیرج
الحکمه و
براق و
گردان و
گرسین و
بر جامی
بلند بر
آمدن و
اندر
گریه و
مضطرب
با مقام
کردن و
سرمای
سرد و
گرمای
گرم و
جماع
بسیار و
خواندن
بسیار و
قوییدن
و استیاض
و شیرینیهایی
سخت
شیرین و
طعامهای
سخت
چرب و
شراب کم
و نو و
مستی و
آواز
برق و در
و
طعامهای
غلیظ و
گوشت
جانوران
بزرگ و
شلغم و
کرمب و
گندنا و
ترب سیر و
پیاز و
باقلی و
عدس و
حبه تر
با زبان
و در دیر
پودینه
اما کرفس
را
خاصیت
است که
صریح را
بجنباند
و غسل
کردن آب
گرم دماغ
را سست
کند و
دانه را
بجنباند
آب سرد و
اخلاط
بیفشارد
و همه
میوه های
تر و
شیرین
جانوران
و هر چه
از شیر
سازند
ناموافق
است و هر
چه بخار
آگیزد
چون
پلیل و
خردل
زبان
کارست و
اخلاط
دماغ
بر آرد
اما دانه
چینی و
انیسون
و کوردیا
مفید
است
اخلاط را
از دماغ
فرود آرد
و از
گداز را
بیرون
آرد و
بوی که
گرد و
قیر و
قطران
و کوسوخته
نامناسب
و خشن
بر دوشخت
به باشد
خاصه
اگر
بسیار
خنجر و
بر استلا
و خنجریدن
و بخوابی
مغرط
نیز
مضرت
است اگر
بار زدن
پیش
مصروع
دو و
کنند
صریح
بجنباند
اگر
گوشت
بز بسیار
خورندیم
آن
باشد که
صریح
تولد
کند و اگر
پوست بز
بخورند و
اگر کشد
و در آب
شود
صریح
بجنباند
و چیزهای
خشم
آور و غم
آور
خصوصاً
اگر قرحه
باشد
نبات
ضرر دارد
و بعضی
اطباء در
کاه و
کشتیر
خصصت
داده اند
اما شیخ
میگوید
اما لا
اجماع
فصل
در سکه و
آن علتی
است که
ناگاه
افتد و
یکبار
راه قوت
حس و
حرکت
که از
دماغ
باز
نماند
بایستد
شود و
سائر
بدن
بیکار
شود و
حاسهای
جنگلی
باطل
گردد و
از
حرکات
جز حرکت
دم زدن
و گدازد
و سایر
پشت
باز
افتاده
بوده
باشد
که حرکت
دم زدن
نیز
محسوس
نشود و
مسکوت
مشابیه
شود و
بده و
فوق و
سکوت و
موت و
باخراش
فصل
تفصیل
گفته
آید و از
آن که
سکوت
لازم
این
مرض
است
بسکته
مسمی
گشته و
باید
دانست
که سبب
این
علت
آنست
که یکبارگی
در بطون
شریفه
دماغ
متوقف
تمام و
کامل و
مراد از
بطون
شریفه
فضای
است که
در داخل
مغ است
و پوشیده
نماند
فضایی
که در
داخل
است و
فضا که
در داخل
است
بر هر
واحد
ازین
فضا و
فضا
بطون
اطلاق
میکند
اما فضا
در داخل
مخی که
باین
اقسام
ثلثه
دماغ
است
مخصوص
است
به بطون
شریفه
و موجبات
سده و
است
کلی
آنکه
دماغ
و تجاوید
و منافذ
وی متلی
شود از
ماده
بلغم یا
خون یا
سودا اما
منظر این
تورم
سبب
استلا و
غنی
محبتی
که سکه
آید
هرگز
نمیندند
دوم
آنکه
دماغ
منقبض
گردد و از
رسیدن
سرای
شدید
بر سر
از الم و
موج
سقطه و
ضرب
غیر
متورم یا
از سبب
فساد یا
از
کیفیت
روی
سیمیا
چنانچه
صریح

در صرع که ماده وی عضو دیگر باشد چون زمین و صلب باشد آن ملاحق انا که گفته شد پیش از نیت قسم سوم در صرع که پیش از نیت مغرب و زخم بود یا قوت من مانع باشد و این قسم بر دو نوع است وقوع اول در صرع سست و علامتش حدوث صرع است عقب وقوع پس علاج هر دو در دفع مضرت حیوانات لاسه گفته شود بکار بر بند و ایضا اگر دو درم تخم بادیان و ده درم گلاب بنفشه بخورند صافی نمایند و یک مثقال تریاق اربعه در وی حل کرده بنهند سود در صفت تریاق اربعه خطیانه روی حب الخارمرکی زدا و در طویل هر چهار سادی باشند و کوفته پیخته بسمل بر سرند وقوع دوم در صرع قوت من مانع باید دانست بسیار باشد که شنبه حسن مانعی قوی و تیز باشد و بدان سبب کیفیتهای بد زود در یاد و سخت زجر شود و خوشین را منقبض سازد پس تشنج و صرع پیدا آید و علامتش از صدر قوت حسن مانعی توان یافت علاج شراب خشیاش و طعماک لرنج کند چون کله باغچه و گوشت گوساله و ماهی تازه تناول کنند و اندر طعامهای او تخم خشیاش و تخم کاهن در آنگند اکنون بدانکه نوعیست از صرع که آنرا یونانیان ایلیسیا گویند و ترجمه وی تشنج مانع حسن و حرکت است این بدترین و قاتل ترین اصناف است و علامتش آنست که حادث میشود از تشنج جمیع اعضا و بدن بخلاف باقی اقسام که در آنها تشنج تابع صرع است علاج خطا فاعلین مرض یا بلغم بود یا سودا بحسب دراز آله آن که گویند و بدانکه اطباء در تحقیق لفظ و تعریف ام الصبب اختلاف است رازی میگوید صرع است که با تب گرم محرقه یا سبب تشنیه عارض دور و بول سپید میباشد و بعضی بر آنند که نوعی است از صرع که چون بکودکان لاحق شود بدین اسمی خوانند و حکیم ابو الفرج در شفا می نویسد که ام الصبب مطلق صرع را گویند از آنکه دفعه وی در صببانی بیشتر است بدین نام سسی گفته و سبب اکثر وقوع صرع لصببانی مانع آنست که در مانع نشانی رطوبات میباشد در اصل خلقت پس گاه باشد که هم اندر رحم پاک شود و گاه باشد که از ولادت بقرح راس او رام پاک گردد پس اگر تشنیه آن رطوبات فضلیه خلقیه در رحم اتفاق افتد و نه بعد از ولادت بقرح او رام و قرح در سر ضرور است که صرع واقع شود و اینچنین صرع بسیار باشد که بی علاج برسدن وقت بلغم خود بخود از اکل تشنیه بر طری که سده و تدریج یافته باشد از آنست که بعضی گفته اند که صرع شیر خواره را علاج نکنند اما اگر جاذبی در تشنیه آن رطوبت بعد کنده می شاید بپذیری که در خور وی بود و ظاهر است که با انتظار هنگام بلوغ کودک را در مرض داشتن خلالت درایت است لیکن جدیدین توقف ضرور است زیرا که بسیار باشد که آن رطوبت واجب تشنیه در رحم یا بعد از ولادت بسبب قرح او رام تلت پذیرفته باشد و اندکی از آنکه باقی مانده باشد صرع آورد و در اندک مدت بحسب طوبت باقی خود بخود منقضي شود و باید دانست که صاحب باب علامات نوشته است که ام الصبب کویکان را عارض نمیشود مگر باجمعی و حرارت مزاج و ذاکل میشود با استعمال مبررات و لهذا آنرا در صرع صفراوی شمرده و علاج بیان کرده اکنون بدانکه هر صرع که بکودکان افتد بدین نام خوانند و لازم نیست که کودکان را بقرح صرع صفراوی دیگر تشنیه زیرا که بعضی جهال بهمن ظن که صرع که در خود ام الصببانی سسی است و علاج این محدست بعلاج صفراوی تدریجی دیگر استعمال نمیکند و طهاک میازند و این معنی خطا محض است بلکه باید که استدلال با عراض کنند و بحسب هر سبب در معالجه وی کوشند مثلاً اگر آنرا صفرا پیدا بود آنچه در قسم اول در صرع صفراوی مذکور است بکار برند و ایضا چیزهای سرد و تر و بی چکاند و شیر نبرد و شیره و شیر او را بغایت نیک است و در جا نگاه مشرب دارند و اگر علامات بلغم ظاهر شود و این بسیار افتد آنچه در صرع بلغمی است استعمال نمایند و هر چه که باشد دایه را نیز در معالجه شریک سازند و از صفت با شتم باز دارند و هر چه مضروب و چون آواز عد و تفنگ و مانند آن کودک را از استعمال آن محفوظ دارند و کذک چیزهای دیگر که موجب غلیان صرع بوده باشد فاده قیاد و ایرافلسا و مرض کاهنی نیز از آنها صرع است و صرع صیبانی را قاذون نیز گویند معنی قیاد بطلان حسن و حرکت است

[illegible]

[illegible][illegible]

ذکر یافته اما انقباض دماغ که مودی بسکته شود انقباض کامل است که از سردی و از هم شدن دماغ مجاری بود چهارم مسدود شود و کند لک استلاء زیرا که اگر
سده فاقص بودی بسکته نیفتادی و سهولت و صمغی علت کسخت و قوت سبب بقرا میگوید بسکته اذ اکانت قویه لم تبرأ و اذ اکانت ضعیفه لم
یسئل ترد و اذ نشان صمغی و سهولت آن دشواری و آسانی دم زدن است از پدید آمدن کف در مین علامت عاجزی قوت باشد و آنرا که علت صمغی بود
نکته کرد و نیز خبر کند و زودم زدن و شریکی که بخلق او ریزند از بینی بیرون شود زود دهاک گردد و جالینوس گفته نه هرگز بقیه و حسن حرکت او باطل شود و آنرا
باشد بلکه ممکن است که اندر سبات بود و فوق در سکه و سبات و سبات و سکه و وجود در جود مربوط است و ایضا تقدم آثار سکه که دوار و طین است و جز
آن شاهد حال و سیت و هر که در تمام بدن اختلاج افتد پس از سکه زود دهاک شود اکنون سکه را بحسب چنانچه دوست بدو تمهید بیان کنم استلاء می بود
انقباضی قسم اول در سکه استلاء می و این بر سه نوع است نوع اول آنکه آس دماغ بسکته انجامد بار و دوا و علامت و علاج این انقباضی
باید جست باید دانست که در سکه درمی ناگهانی افتد نخستین لواض سرسام بطوری آید بعد سکه می افتد مثلاً قرینطس لثیر غرض مودی شود بسکته
و باشد که بسبب سکه سقطه یا ضرب باشد و یا بجلد سقطه درمی بی تپ نباشد و تقدم سرسام یا سقطه و ضرب مودر شاهد حال نیست نوع دوم آنکه ماده
غلظت اندر تجویفها و منفذهای دماغ افتد اگر چه آس نه کند اما راه فو آمدن قوت حس و حرکت بندد و این از بطنم اکثر است و از سودا و اقل نوع
سوم آنکه خون در بدن غالب باشد و رگها و شریانهای همه تن پر شوند و تجاويف و شرائین دماغ متلی گردد و نمیی که راه بر آمدن قوت روح حیوانی
از دل بسوی دماغ و راه فو آمدن قوت روح ففانی از دماغ به اندامها بسته شود و حرکت شریانها فرو میفتد و دم زدن باطل گردد و همه اندام سرد شود
و سکه افتد و بعضی این را خناق قلبی گویند بدانکه اگر چه علامات و علاج بحسب هر سبب بار و ذکر یافته اما در اینجا نیز گفته آید مثلاً اگر ماده بطنم شود
علامتش تزلزل بدن است و بیاض لون و کثرت مزاج اما بدون غلظت یعنی خزه نشان صمغی و مرض است و علاج این بر دو وجه است یکی آنکه در آن
وقت کنند دوم آنکه بعد از افاقت بکار برند آنچه در آن وقت کنند آنست که نخستین ماده را بشیافات و حقه منخوب سازند پس دماغ را گرمی رسانند
و گاه باشد که قبل از حقه بهتر لطیف خلط نیز مطلوب شود و تدبیر چنین دماغ آنست که مشک سداب و قنفطل پیونید و کندش و فلفل و جندبید ستر با یک
ساییده و برینی و مند و فلفل مناسب استعمال نمایند و تکیه یا بسبب یا رطب بکار برند و اگر موی بسترند و جندبید ستر و خردل هر دو بسایند و با سرکه گرم
کرده طلا کنند دماغ را گرم کنند و نیکوترین تدبیر آنست که قطعه نم گرم کرده یا خشت گرم کرده بر سر زنند یا کلاه نم بر پوشانند و حقه آهن خوب گرم کرده بالا
کلاه گذارند و تسخین موی سر بشیر کوشند و هیجات فی استعمال نمایند یعنی پر مرغ بروغن چرب کنند و در ایام فقر آلوده بخلق اندر کنند تا قی آید اگر چه فی
نیاید نیز خالی از فتنه نخواهد بود و اما که روغن سوسن بسیار آید پر مرغ بروغن دیگر چرب کنند که بغایت مفید است و قی در سکه بلغمی سودمندترین
اشیاست خاصه اگر در فم سده استلاء بود و روغنهای حاره چون روغن سوسن و مانند آن که با موم مرکب ساخته باشد اگر گرم بر بهره های گردن
و مهره های پشت بالند و تریاق کبیر و مشردیطوس و حلق ریزند با بار اصل مزون ساخته بر حلقه که تواند و اگر تریاق و مشردیطوس حاضر باشد
در طبع راز یا نه و انیسون و کمون بنشین حل کنند و در حلق ریزند و صفت حقه حاشا و شنب و برنجاسف و قطریون و سداب یا بس
و بید انجیر نیم کوفته و تخم کرفس جلد را بپوشانند و صافی نمایند پس شکر سرخ و مری و روغن زیت بامیزند منقل و تر مد و بوره ارمنی و شحم خنظل و مقویا
سردار نموده حقه کنند اما تدبیر پس از افاقت آنست که تا روز چهارم یا هفتم یا چهارم گذرد بحسب ضعف و قوت ماده هرگز در ترقیه توجه
نکند لیکن هر دفعه بر دواهایی از انیسون و راز یا نه و گاو زبان هر یک سه درم و گلنگین ده درم توان داد و غذا و خنود آب یا کباب میوه
باید ساخت زیرا که در چنینی و مانند آن یا کرده مجوز کریمی گوید طبیعت را اندر سکه و فاج و لقوه سخت سردمند یا قسم باید و خوبان

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

برنجش آب یکاسنی و مانند آن که قدری تریه است
 و نفوس و جع مفاصل را و لغوی انصافیت
 بستر و خمیل و حلیت و جاوشیر و شیطج و خردل
 بر بار و که در ایام گرم و گرم مزاجان توان اذیت
 حب شیطج تریه در دم صبر خوری است
 این چهار دم کوفته و بخت آب کرب یا بجزی دیگر
 است بسو بادی خود حرکت کند پس عضو بانی کشید
 خود اوج میشود سرعت چنانچه در شاد و شاد
 عن عصبها و عضلها انطوبت بسبب یوست دگاه
 را یا بجا قسم بیان کم قسم اول در که اسمی
 کما قال النساوب تشنج یحدث فی عضلات
 و یا حیه روغنهای محلل مرطبات و قسم دوم
 است که مواد منده کوره در فرج عصاب آید و عصب
 است و ظاهر است که عصب متقلص شود و عضوی
 آید و استرخا از لزوم دی نیست زیرا که تمام

[illegible][illegible]

زیر تمدی که سبب انجماد رطوبات و عصب بود و برین تقدیر تمد عامست و کذا از خاص علامتهای تمد و کذا از مجرب سبب از رطوبت بود و یا برست
یا درم یا اذی تمامه در تشنج مذکورست مع علاج مگر آنکه در علاج این مرض نسبت به علاج تشنج مبارکست که کما قال الشیخ اولی یان یا در است
علاج من تشنج لان الکرا من ذلالت قاتل اما این وقتیست که سبب می باشد اکنون بیان می کنم علامات متقدمه که مخصوص به تمد است و آن سیاه
ست یکی آنکه عضلهها و قهلا و پشت پهن نمیشدند دوم آنکه اختلاج در همه اندام پیدا آید و زبان گران کند سوم آنکه آب بان شربت بدستاری فرو برده
شود و اندر همه تن خارش پیدا آید و هر چند بخار را از خارجین لذت نیاید و انیمه مقدمه که از این باشد اما نشانها که پس از وقوع عارض نمیشود نیست که روی و چشم
خداوند گران بر روی خداوند خاق ماندندی شرح چشمها بر خاسته و باشد که چشمها زرد و زرد و برهم زند و انیمه وقتی است که کرا از بقدم بوده باشد که
رنگ می سیاه یا بنر ناید و این آنگاه است که امتلا و دلغ و عروق سر و تراکم مواد فیها بدان حد رسد که منافذ را بند کند زیرا که در بصورت بواسطه انجماد
حرارت غریزی و ترویج مستولی میشود و سردی بر رطوبات و عارض میشود و کثافت و انقباض در جلد پس اگر اجزا بر مشقه که موجب بیاض و حرارت تمامه از خلل
مستخرج شود عارض میشود که دود و سواد در لون و اگر اکثر مستخرج شود و بعضی باقی باشد لایق بگیرد و حضرت و گاه باشد که تمد در عضلهها روی افتد و یا
خندان ناید و گاه باشد که تمد در عضلههای مثانه افتد و بول محبوس شود و گاه باشد که عضلههای مثانه بر وجهی تمد و گردند که قوت ماسکه جال شود و بول از زانو افتد
و گاه باشد که عضلههای مثانه چنان کشیده شود که بعضی گما بگسلد یا سرگی کشاده گردد و بول خون شود و گاه باشد که معاً مستقیم و عضله قعده بر شکل کشیده شود
که نقل باز نماند است و گاه باشد که بعضی را سبب سردی و فشرگی قوع افتد و درین مرض اندر بیشتر حالها بول همچون آب کفک باشد و گاه باشد که
و عضلههای بیمار را کشیده گی پیچید شود و چنانکه از جامه خواب بیرون افتد و بالا گفته شد که علامتهای تمد و امتلائی لعینه همچون علامتها تشنج امتلائی دور
میباشد و هیچ النوع کرا از این بخوابی و در دو خاصه از بول در در میان دو کف خالی نباشد و سایر اعراض که گفته شد ظهور هر واحد از آن بوقوع تمد دست کمالا
تنبیه از آنکه تمد در اکثر امراض شری و فشرگی افتد ضادها و روغنها که اندرین نوع بکار دارند باید که میل به نرمی گرمی داشته باشد و اگر عرق کند تشنج
همی کند و بر بدن کوشیدن نماند و باقی تا بر این باب تشنج بخوبی که مستوفی ذکر یافته فحصل در عرشه و آن در لغت رعد و اهتر است یعنی لرزه و علت ذکر
مسئله است با سمل لازم و واقع نمیشود مگر در اعضای مرکب که آلت حرکت است و عرشه درست بیشتر افتد یا در سردی دیگر عضای آلیه که تر افتد و وجع کثرت وقوع عرشه
در بدن در مطولات مذکورست و فوق در عرشه و خلاج است که حرکت در خلاج ظاهر میشود در هر حالت یعنی خواه عضو ساکن بود خواه متحرک خلاف
عرشه که در حالت سکون ظاهر نمیشود و از سکون ساکن بدن عضو است بر ستونه سکون بی اعتماد که در عرشه نیز می افتد اکنون بدانکه سبب کلی اندرین مرض
سه نوع است یکی ضعیفی قوت محرکه دوم ضعیفی آلت حرکت سوم ضعیفی هر دو یکجا و این علت را بحسب سه نوع بیان کنم نوع اول آنکه از ضعف
قوت محرکه افتد و این بر دو گونه است یکی آنکه بیمار از راز پس بیمارها افتد و کسانی که جلع بسیار کنند خاصه بر امتلا و بعد دوم آنکه از اعراض نفسیه افتد
چون از هیبت بادشاه و از ترس عظیم که از جا بگردد بلند شود و اگر تسبیح یا بر سر دیواری رفتن یا من و نه افتد و از شادی عظیم چشم صعب بخالت مفرط
واقع شود و انیمه سبب جزی یا تشویش قوت محرکه عرشه می آرند اما باید دانست که ضعف قوت است و خجالت و غضب فرج مشوش نظام حرکات قوت
حیوانیه و ظاهراً است که قوت نفسانیه تابع قوت حیوانیه است لیکن غضب آن زمان موجب تشویش حرکت میتواند شد که با فرج مختلط باشد و الا غضب تنها عرشه
نی آرد زیرا که ضعف از غضب غلی نیست بلکه مشرب قوت قلب است از آنست که در غضب با فرج مرکب باشد رنگ می شرح می باشد و در اینجا با فرج مرکب
زرد می باشد و فائده غضب فرج گاه باشد که بی مرکب شدن با عارضی دیگر عرشه آرد و این وقتیست که خطر آب کور در روح فزاید و سبب حرکت و خلل
شده پس نظام حرکات قوت مشوش گردد و گاه باشد که غضب فرج و ظفر اگر چه براد بود و در روح خطرانی نیفتد و با عارضه دیگر مرکب نشود

[illegible]

[illegible][illegible]

چون غلطی بنایت سرد یا بنایت گرم در موضعی گردد عصب شاذی سازد و این اسباب هم اندر قوه و هم اندر آلات ضعف تولید کند و علامت این وجود
افت است و ظهور در اعراض اسباب موفیه علاج پس از آنکه سبب تدارک اثر بقای وی کفایت بخیزد بای مناسبتاً آنچه همیشه رسیدن سر را بود و بود
زیت عاقر قرحا حلیت و جذب سردی را کرده و عضو بالند و آنچه از حراق و سوختن افتد لای اسفنجی سپید بپزند و غنای سرد بدن را بپزند و با
و فصل احتراق گفته آید و آنچه از لیس حیوانات افتد تیریش در حرکت آب گفته آید و آنچه از حصول خلط بود از بدن پاک کنند و که اگر سبب سبب چه
بالمست بوده باشد عمل آنرا بداند که رسته که بجانب چپ افتد عسر باشد و کذا لک عسته پیران که از پیری افتد فایده آنچه از جهت لرزیدن که
آزموده اند امنیت که یکدم اسطوخودوس یک نیم ایاریج فیر احب کرده بدیند اگر در درم سوط خود و س تنها اندر اصل دیند موافق باشد و پس نیز در
یک دم و یک نیم درم محبت حقیقاً یاداد و نغیدست در آنچه در سر باشد جذب سردی را اصل سودمندست فایده مضرتین آید در عسته آید از آن است
از موجبات این مرض بسیار رنگ و دن است و موجبات دیگر بالا ذکر شد و محمد ذکر یا گفته که هرگاه خداوند صرع را سر لرزیدن آید باید آنست که در دماغ وی آید
و اندر علم فصل در خدر و این لفظاً نیست یعنی فتور و از آنکه فتور لازم این مرض است با هم لازم نمی گشته و جمود اطباء متأخرین چنین تعریف کرده اند
که علتی است که حادث میشود در حس لمس پس اگر سبب قوی باشد حس بالکل باطل میشود و الا ناقص میگردد و سبب نقصان سبب و در اکثر امراضین علت حرکت
عضو مخدوم و بر حال طبیعی نمی ماند لیکن آنجا که سبب ضعف بوده باشد حرکت از حال خویش نگیرد و زیرا که عصبها که آلات حس است و دیگرست و عصبها که اذان حرکت
است دیگر و ایضاً آنجا که سبب قوی بود سبب انداختن قوت حس منقذ قوت حرکت نیز میسر و دیگر و اما استحکام نگرفته است خدر یا عسته می باشد و پس از
استحکام مع الاسترخا میشود بسیاری از متقدمین خدر را فقط نقصان حس مخصوص داشته اند و گاه باشد که از خدر عسته مراد دارند علی سبیل الترادف
لذا قال الشيخ اللفظ المحذوف فی الکتاب استلزاماً و ایضاً قال المحذوف اذا دام فی عضو لم یزل الاستفراغ و عصب و در افاندر بسکت اما احساس حرکت
شبه حرکت میوه مانند آن خلش سوزن در عضو مخدوم نمیشود و در آنجا که سبب سوزن جاز بار و کثافت با سبب عصب و از خون چنانکه گفته آید و علامات ان الکون
بدانکه سبب کلی خدر آنست که قوت حس از نافذ شدن در اعضا باز ماند تا به عصبه سبب خبریه وی هست است کی آنکه عصبی منقذ و فشا رده شود یا پیچیده
گردد چنانکه کسی بر پاشته ماند بزمانی طویل چون خواب بر خیزد بای اذخفته باشد و آنچه از کسر خلط و ربط عضو بود ازین قبیل است علاج در آنکه
سبب کوشند مثلاً در جلوی یک بیهوش تغییر کند و عضور آبا هستگی باطل بیالانماید و در کسر خلط بدینروی بدینچه گفته خواهد شد و در بابی مشغول شوند و در
ربط را ربطا یکشانید پس با هستگی بالند دوم آنکه در عصبه افتد از خلط غلیظ خام بارد یا عصب از فصل رطوبی مائی منشر شود و مسترخ گردد و منطبق
شود و درین هر دو صورت قوت حسیه از سلوک طبیعی بازمی ماند و علامت این همانست که در فایح یعنی گفته شد استوم آنکه بسببی خون کثیر المقدار بر عضو
ریزد و بدان سبب سده افتد و خدر عارض شود علامتش آنست که رنگ عضو سرخ باطل بسیاری بود و علاج فصد کنند و تغلیظ غذا نمایند و آنچه از جنس
انصباب خون وضع عضو بود بر پستی واحد تا زمان طویل در اکثر حال تغییر نیست کفایت کند و باید دانست که سده مخدره از سودا کمتر افتد و از صفرا نادر
چهارم آنکه از خارج سر مفرط بعضوی رسد و مزاج او را تبا کند و جرم وی را غلیظ سازد و به سبب روح کما یبغی نافذ نشود و پوشیده نیست که سوزن مزاج
بار و کثافت مجده داخلی بود یا خارجی چه عصب درشت می کند بحجت آنکه اجتماع ابریش از آنست که لمس بای نسبت بدست و جلد پاشته نسبت بجلد ساق
مخدوم مخلوق است و علامت سوزن مزاج بار و تقدم سبب و ظهور غلظت و کثافت صلابت در عصب بگرمی متع شدن و در حرکتی شیبید بدین سبب غل احساس
کردن علاج به تدریس نرمی عصب و غنای گرم مالند و آب نیگرم بریزند و بهر تبدیل مزاج عصب اضمد و فطولات مسخه استعمال کنند
و عضور با مالند بچربی که سرخ نشود و نیم آنکه خشکی قلبه کند و بدان سبب اجزاء عصب مجتمع شود و لیضا بهم پیوندند زیرا که هرگاه رطوبات که از آن

علاج این که در عصبه
تفتیح سده بطلان عصب
مسئل در آن تفتیح سبب
واجب اند و اگر سبب سبب
گرد و در تطبیق جلد
سخت و همچنین در تمام
سبب ضعف و عصبه
و چنین آن اشک را بر آن
بافتن سبب و تمام مزاج
برقی و شریک سوزن و آب
در بای خدر و در سبب
است کذا فی العاقل
قول که قال الشيخ الی آخره
شیخ سبب که لفظ خدر
سده مشغول است بای
عصب است و لفظ خدر
نیز با لفظ خدر مرادند
لفظ عسته باشد و نیز گفته اند
و فی کذا لایستخدر و خدر
قدانی نشود با سوزن و خدر
آن دو را با سبب سوزن
بیکه است و در سبب
خدر را می در دماغ باشد
اگر تمام بدن باشد در یک
روز قاتل است پس و قاتل
خدر نرم باشد و طویل کند
استرخاید اما بعد از آن
که خدری که عاقل تمام عصب
باشد خدر سبب بیکه و در
و شیخ ذکر اند و فایده
ردی از آنست که خدر
بقوه سده نفس
من القاتل

[illegible]

اما عشته آرد و این انگه است که زیر پوست طوبت خضایه و زیر که هرگاه استوارت خضبت فرج آن طوبت بگردد و از آن جا بگاه بیرون آید و بر عضله این
رشته پدید آید عشته که بعضی جوانان را در قرب جماع افتادین قبل است علاج آنچنان پس باریا افتد پس از آنکه سبب تقویت دل و دماغ منتهی شود
و آنچه از این جماع افتد بپیش ترک جماع است خاصه با استلا پس از آن بهر تقویت هر چه در باقی است باه و در تذکره نصف گفته شود بکار برنده و آنچه از عرش
نفسیه افتد بپیش آنست که بهر چه تسکین از آن حاصل آید لعل آید بکوی و امیدوار و متعجب و مانند آن هر چه شایسته آن سبب باشد و آنچه هنگام قرب جماع افتد
تبدیرش تنقیه خط فزونی است نوع دوم آنکه نصف آنکه حرکت افتد این برنگه گشته است کمی آنکه سود مزاج باز و عارض شود و عصب بپیش عصب
از روح مناشا نشود چنانچه باید و مستحق گردد و عصب با سترخا و غیر تمام زیر که درین صورت قوت محرکه اعضا جذب می تواند کرد با علی اما سبب ضعیف نگاه می تواند
دشت پس آن عضو مغذی قبل طبیعی تسخیر و دو بال ضرور در حرکت جاذبه قوت محرکه و در حرکت مستغله عضو واقع می شود حرکت متضاده و متعشیه بخلاف
فایده که بهر خاتام است و قوت محرکه بر جذب عضلات قدرت ندارد و عشته پدید آید که قوت بر جذب عضلات و با شدت مع ضعیف الی اساک و از قبیل
سود مزاج با دست عشته که پیران و مناسخان افتد و عشته که از افرات نوشیدن آب بغایت سرد و از نوشیدن در غیر وقت واقع شود نوشیدن آب
در غیر وقت آنست که در حالت ناشایسته یا بر یا نیست یا بعد حامله اگر شکم تنی باشد اتفاق افتد و عشته که از بسیاری شرب شراب حادث گردد
قال شارح الاسباب العلایات الاثر من بل جمیع الاغذیه حارة کانت و باردة یبرد المزاج باطفا الحارة الغریزیه و ایجاد و غمزا کا کاتب الکثیر علی
النار العقلیه فی ضعف العصب الروح و القوه عن تحریک اعضا و علی المجری الطبیعی و یحدث العرشته و الاسترخا و غیرها من العلیل البارده و در حدوث این
امراض از شرب شراب کثیر و به دیگر نیز بیان کرده خوفاً عن التطویل ضبط آن نمود و دوم آنکه از استلا و ناگواریدن طعام و ریاضت کردن اندر عصبه
افتد غیر تمام از اخلاط غلیظه که بعد از سبب قوت محرکه تمامه نماند و قدری که نفوذ کند عضو با لاکش و از آنکه قلیل المقدار باشد نتواند حفظ نمود
و بالضرر عضو قبل طبیعی خود و قفل غلط غلیظه که در اینجا ممکن است پیوسته اهل تسخیر بود و ازین دو حرکت متضاده عشته پدید آید و علامات سود
مزاج بار و سده اعصاب منحلج ذکر یافته است علاج آنچنان سبب خلط بود و مستغیر سازنده را بتدریج و دفع مشاغل غشیه و الاصول منتهیه
حب شیطیح و بعد ایا رجات و تدبیر دفع استغراغ و امراض سابق منجم مستقیم گفته شده است بهر تقدیر احتراز از نادویه قویه ضروری است کما
قالوا یجب الاحتراز فی العرشته عن الادویه القویه الاستغراغ القوی لان کل نه یحلل القوه و یضعفها و یرید فی العرشته و این حکم در سایر امراض
عصبیه است چنانکه بالا بارها ذکر یافته و مالدین روغن قسط و روغن بنفشه در طبع ضعیف یعنی کفاران و از این یعنی خرگوشها شستن و مرطوبیایی
اوست نیز گزیده و ذکرین و بمیاه حمام غسل نمودن و عضو را بخش کردن و مالدین هم مفید است فایده که کلمات تجلیب فی الموضع و اکثره و اکثره
فیعود الیه الحکمة و معنی سیاحت در صدمع سازج گفته شد و آنچه از سود مزاج بار بود و بر تبدیل مزاج هر چه در مادی است بکار بند مگر تنقیه که این نوع
محتاج آن نیست بخلاف عن ناده اما آنچه از شراب بود تدبیرش آنست که یکبارگی دست از خوردن باز دارند و روغن گل یا مود یا اندکی سرکه تخم
بر سر نهند و از اغذیه هر چه خون را غلیظ کند تناول کنند چون کرنبه عدس مانند آن و مغز خرگوش بریان کرده اندرین علت سود دارد و سوم آنکه خشکی غلبه
کند بر عصب به نسبت حرکت و نابرداری آنکه چنانچه باید و علامت این تقدم اسباب مجفف است و لاغری عضو قشر و عضله وی شاد بودن و ایضا از
نشان این متم است که بزودی خشک شود و با وجود آن در آن عضو گرمی نبخشد اما توان دانست که تا خشکی نهایت و چه بود موجب نشود و دیگر دلیل
ان الموقوف مع غلبه الجفاف علی الاغذیه الانی الاثما و علاج در تطیب کوشند یا آنچه تشنج یا پس مذکور است نوع سوم آنکه اضعف قوت و اضعف
افتد و این چنان باشد که عصب تازی شود و از اسباب جیه یا داخلی یا خارجی چون برودید و افتادن زخم یا گزیدن حیوان زهر دار و روغن عضو غلیظه

رین و زبان ظاهر است اما استلها بر آنکه ماده غلیظه و نامست هیچ چیز مختلط انده شده بزاق بخلاف ماده استرخا که رقیق است بدنسب سهولت می برآید و
 بزاق علاج آنچه تشنج یا بسبب استلانی است تدبیر این نوع لقوه بحسب همچنان است ایضا در لقوه تشنجی خواهش بیست بود و خواه استلها که یکدست
 رخیه چون خرفه آب گرم تر کرده و شانات بر و غنایا کرده و تدبیر بر و غنایا نیکم بغایت مفید است علاج لقوه تشنجی که بسبب استلها بود بعینه همان است
 که در لقوه استرخانی گفته شود و لذامیل لباس آن لم تخیر غنایا فان العلاج لم یستفید اضیاء آنست که چهار روز یا هفت روز گذرد و بیاید و اجماع کتب
 لیکن اگر طبع خشک بود و روز و دو هفته نرم توان کشود اگر بالقوه علامتها که مقدمه سکت بود می بیند یا بیشتافت بجهت تیر یا بسبب قوی استرخاغ باید که بوی
 و این ضابطه در استرخانی باید نیست و فوائد دیگر که در قسم استرخا گفته آید در لقوه تشنجی و استلانی نیز ملحوظ دارند و امر توقف علاج بالقوه تا چهار روز و زنجرات
 که علت ضعیف بود و وقت ماضی است و در آن موضع که علت قوی باشد بالقوه قتل سرودن کدورت عا س یا بدو و امر توقف استرخاغ بهر آنست که لقوه
 لقوه بادی تشنج بود یا استرخا حد تا پنج و سار است لهذا دفعه واقع میشود و با وجود آن در هنگام ابتدا بواسطه عدم نفیج که غیر مستعد می باشد تا شود و اگر ماده
 حرکت دهند می تواند که ماده نبر آید و بسوی دل بریزد و فوچهاک سازد یا بسوی شقی یا در نخاع بریزد و بفلج انجامد یا بسوی بطون شرفیه دماغ توجه کند و سکت آید
 یا موت لهذا صاحب سابع علامات گفته است اللقوه کثیره انیزه الامراض ای السکة الفالج صغینی ان یبدا بتلطیف الخلقه و اعلا الاسترخاغ چنانکه گفته
 و در اینجا که آس عضله گردن سبب لقوه شود هر چه مناسب حال آسان بود که بریزد قسم دوم در لقوه استرخانی کو این چنان باشد که عصبها و عضلهها یک جانب
 بسبب طبعی رقیق که از دماغ فرود آید و آغشته و سست شود و مجاری روح مسدود گردد و بدنسب کت آن اندامها سست شود و اندامها فرو افتد
 گردد لکن لقوه تشنجی بیشتر باشد و استرخانی کمتر و علامت این نیست که کوره و دهان مسترخنی و ضعیف الحركات گردد و پوست جبهه روی و عضلهای آن طرف ترجیه
 نباشد بلکه نرم بود بلکه زیر چشم آن سمت فرود آمده تر باشد چنانکه تپک بالوی نرسد و اشک از آن چشم سائل بود و عا س کند مگر باشد مخصوص بالقوه
 اگر فرق تشنجی و استرخانی از نظر اشمن است لکن بهر زیادتی تحقیق فرق دیگر نوشته می آید و آن آنست که جالینوس میگوید در زنی که بر میان کام گذرد
 جدائی هر چه استخوانهای روی بدن است و از اندرون دهان غشاء تنگ می شود و این در زبدهان غشاء یکدیگر پیوسته است هرگاه لقوه استرخانی پدید آید
 در هر شقی که استرخا بود غشاء کام همان طرف مسترخنی و آویخته و متغیر اللون و ذی رطوبت می نماید و دیگر سبب است بر حال خویش می باشد و طریقه دیدن تشنج
 که طبیب انگشت بزبان مرخص نمیدانان فرو نرشد پس کام او نظر کند اگر در غشاء جای استرخا آنچه گفته شد پدید باشد حکم کند که لقوه استرخانی است و اگر
 غشاء بر حال خویش بود و دیگر اعراض تشنجی گفته شد از ترجیه کی پوست پیشانی و بین و منها ظاهر باشد حکم نماید که لقوه تشنجی است و ایضا در استرخانی یکدست
 حرکت میکند و در تشنجی حرکت میکند اگر عین حد کند لکن با یکدستی و منطبق نیست و تشنج علاج تا روز چهارم و هفتم در گذرد و از او بیاید و بجز با اصول که با تجن
 بزوری عضلی یا جلیجین میخیزد باشد هیچ ندهند و از اغذیه هر چه لطیف معتدل تری خوشکی بود چون نخود آت و عنایت مانند آن اختیار کنند و هر چه که از طعام
 خود را باز دارد بهتر باشد ایضا آنچه طوبی را گرم کنند چون انگبین و کبوتر بچ و مانند آن است کشید و دارند خصوص در تشنجی اما در الحسل با کت نیست هم از اول و در تشنج
 لان حرارت یکسیر اما لکن ما الحسل که چهار روز رسیده نهاده باشد یعنی با دویه خارج نکرده و از غرزه و عطسه کردن نیز تا انقضای آن ایام
 قبل از تغذیه اجتناب آید تا ندانند یا که غرزه و عطسه داده دیگر اموضع علت کشیده داده را که آنجا باشد خام بود دفع نمواند کرد و کند لک هم دارد و نیز از ابتدا
 زبانهاست بهر آنکه هر چه لطیف تر باشد از ماده تحلیل کند و باقی را غلیظه و عسرت سازد پس اولی تر آنست که صبر کنند تا ماده که موضع علت سیل کرده است ممکن
 پذیرد و درین اثنا جزیان مشغول نباید بود که ماده مدنیاید و قوت بر جانند و بعد از آن که ایام مسوده در گذرد و ماده نفیج یافته باشد بر تغذیه بدن سهال
 نمایند و جوی و ایاریات که در فایح ذکر یافته است و این همه تدبیر بر نفی کنند چنانچه در ابواب گذشته بکرات ذکر یافته و پس از آنکه از تغذیه بدن خاطر جمیع شود

قولنامه
 تقوه رتبه ای باشد از چادر و زان
 تکلیف طایع نه غلبه و دار
 زبان دار و بیکار اصل نه دار
 علم بیج نشا یکدور و رایت دار
 عقل و غیره جان بسیار در دار
 و فضل و غیره جان بسیار در دار
 و کمال این چیز که در دار
 کند و لکه خام را بجا باشد در دار
 نه سبب تفرقت که بیکدور و رایت دار
 علم سبب کند است و لکه در دار
 علم است که چون بیکدور و رایت دار
 انتقال یا سبب فقر و حبشیدار
 پس بیکدور و رایت دار
 و با هم هر چه باشد در دار
 در راج و غیره و هم که در دار
 قولنامه و لکه در دار
 گفته شد که حرف نیست که در دار
 در میان آن دو و رایت دار
 واحد است « قولنامه و لکه در دار
 به قولنامه و لکه در دار
 تا به لکه در دار
 اندیش دین وقت نشانی که در دار
 او را نسل قوی و در آینه زخم کرده است
 بعضی اهل دین امر که در دار
 که در چهار و دوازده بی که در دار
 این ایام را خلاصی باید دست در دار
 تقوه بسبب سکوت و در دار
 القانون « قولنامه و لکه در دار
 میاندازد و لکه در دار
 فیستونان به او بیطیفت و لکه در دار
 در حق تقوه و کفر و بیست و لکه در دار
 لایق است که شرف و عکس و لکه در دار
 غلبه و در دار
 از دار

[illegible]

له قولك
 واز غانی العلوی الکلیه
 اذا امتدت شملایه
 التافهه بعد من ارجو
 طوی کیه چون صاف
 را بگذر اسید شدن
 وکسته است عقاب
 مرغ ان از شتاب
 چنه کیه لای صبح
 باشت از عقاب ویا
 کج آن کجی شفا
 انوارین کیه
 ریای از پی
 کز برون نیاید
 بران عضه
 مذکر جی کون
 صفت
 ۵۹
 که هر سوزی یک شفا
 تدبیک درم جالی
 دمی تو هم شغل
 امن کز از هر
 و درم هر را
 کف و دیوان
 خروند
 را گویند و آن
 مرغ انورانی
 گرم شگل
 گویند و دم
 محفل و شغل
 بجز و در
 داو ام
 و نام و غیر
 بشکند من
 اختیارات

باری که در جوی کربن بکری که
 فخر در جوی کربن بکری که
 صفت جوی کربن بکری که
 ۵۹
 که هر سوختی یک مثال
 تری یک درم جیاسل این درم
 می ویم شش نیک بند ی عقل
 اندون نیز از این یک دلی غایبون
 و در درم بر را بکند و نیز بند
 کوش و بیان غیر کند و هر
 فروند ۱۷
 تا گویند و آن از آنست که
 می اندازد و آنست که
 گرم خشک است و می اندازد
 گوشت و قایل بود و هر
 محل و شش گوشت زایل از
 بجز و در درم جیاسل
 و در درم جیاسل
 جزم و غیر یا سرد و بود
 بشکست و شش گوشت کند
 اختیارات بر می

و روغن بادام و شکر ساخته باشند آتشی از بنویز و دو مغز خیار و بادام و روغن بادام و روغن کنجد و اگر گاو باشد مناسب زکام گرم است
و اگر ماده سخت بسیار گرم باشد فصد بزودی باید کرد و اگر بدان بسیاری و گرمی نبود بعد از سه روز فصد کنند تا ماده نفع یافته باشد فکام گرم بود یا سرد است
با تخم پسته تا ماده بسینه فرویزد و صواب است که باین سبب کنند و روی برایش نهاده خستند تا ماده بزه بینی میل کند و بسینه فرویزد و از اول زکام عطسه
زیان دارد و اگر عطسه آید باز باید شست چنانچه در فصل می گفته آید و اگر چند کلام گرم بود سر پوشیده باید و شست و از هوی خشک بادشمالی بریزد کردن
و اگر تشنگی باشد آب سرد کرده برف و یخ بسیار نشاید خورد و کمتر باید خفت و در روزی سه وجع خست نیست که بخسپ خانه از پس طعام و گریه انداول
زکام ضررست گر آنجا که ماده یقین و ادک باشد سود دارد و دیگر آنکه آنچه قیق بود تحلیل پذیرد و باقی خلط و عسر گردد و اندر آخر زکام بغایت مفید است
زیرا که ماده پخته را زود و بکندار و دفع کند و آنرا که زکام بسیار افتد از حالت تدرستی گریه عرق آوردن سودمند است بهر آنکه بطوبهها و بخارها که سبب
زکام و نزله است بوق خارج شود و بدین سبب گریه در حال تدرستی سببی است از اسباب منع زکام لیکن بشرط آنکه طعام خورده اندر شود و بدین سبب
بیرون آید و مکرر کردن زود زود و سرخاریدن شانه کردن مسام را بکشد و ماده زلزله را از در و در زکام اگر کسب حاجت آید فصد و غنا و پستان
و تخم خطمی و خیار شیرین و تخم و شیر خشک جلابی سازند و بنده و از آنجا که ماده زکام بکلی فصد و خواه که باز اندر غرغره نمایند آب من آب را و اگر بخیر و کوی
حاجت آید تخم خشکاش و پوست و اندر آب عس بپزند و بدان غرغره کنند و صفت شراب خشکاش تخم خشکاش نیم من اندر چهار من آب یک شانه فروزان
پس نیم کوفته اندر آن آب بپزند تا بنیماید و بدین کاند و بیالاند و شکر یک من بپزند اگر ماده سخت تر بود یکم باشد قوی پوست خشکاش با تخم یا کند و اگر خشکاش
بست آید صندل و گینه با پوست یک کوفته کنند و اندر صفت من اینان تر کنند یک شانه رنده بپزند تا نیمه آید و بست بماند و بیالاند و یک من شکر و یک من مسخنج نیز
افکنند و بقیه آرد و شربت صفت درم آب شکاب این شراب با قندهار گویند مسخنج را با پیچ و شاد گویند و دم آنکه حرارت فراج را غلبه کند و از خارج دریا بپزد
نزله و زکام منقهر و سبب حی آنکه هرگاه دماغ گرم شود رطوبات را بخوبی کشد و فزون تواند که گوید و دم آنکه هر اندامی که در وی غلظت و سرد مزاج پدید آید صفت
حادث شود و بسبب اینهم تحلیل متعارف را هر چه که باشد هرگاه طوبیت فزونی و دماغ گر و آید قوت و فصد بجه خود دفع وی یک شانه ازین مجری و باید که
در جمیع بدن حرارت بوده و بخور متصاعد شود و حرارت فراج دماغ اعانت کند و علاش همان است که در قسم اول گفته شد و عظم و سرعت و توان من و زرد
قاروره شاد بود و علاج هر چه در اول گفته شد از فقه و تبدیل مزاج و بیخانی و بچنان است سوم آنکه از خارج سردی بر سر آید بچنان باشد که تا تحلیل در
آب سرد سر بر نه بار و از این صفت و گریه از پس آنکه کاری کرده باشد که وجو گرم شده باشد و مسام سر بر نه کند یا اگر با سر را پوشیده بهوی سر بر نه
آید تا بدین اسباب مسام بسته شود و ظاهر است هرگاه پوست سرد است شود مسام بسته گردد و بخور محتسبه تحلیل می افتد و مسام راه یافته و تحلیل ناشن مسام
میگردند و رطوبات گشته بسوی مخزن یا حلق فرو میریزد چنانچه بخور که از قرح بسوایق متصاعد شود و رطوبت شده فرویزد و ایضا چون بسبب فراج
بار دماغ سرد شود و ضعیف میگردد و غذای متورخی در این منضم نمی آید و پس از آن فزونی اندک میکند علی سبل الفضله و علاش تقدم اسباب کوره
است و باید دانست که زکام سرد از اسباب خارجی بود یا داخلی چشم و ریه و گاه دیدار باشد لیکن گرانی بیشتر آنچه بینی یا حلق فرو و آید مطهر بود و سفید یا کبود
و اگر تب آید از این زکام نفع را باید و عدم تغیر رنگ کثرت حساس ثقل بحسب که سافج بود یا مادی کمتر و بیشتر می باشد چنانچه با ذکر یافته علاج تمکیم
سرخند بگادس گرم و جوز قره گرم و قلع مسام و نفع فضل کلام در آید و بجز یک مسام کتاید ماده اینرا در سر ایشان شنوید و بهر قطعه سیلان چیز که دماغ را گرم کند
سودر آبکشاید چون لادن و عود و شمشیر و سرکه زکرده آتش بسوزند و بخاروی بینی کشند چهارم آنکه برودت مزاج دماغ بذاته سبب این مرض شود بی تو
اسباب خارجی و قوی زکام اندر دو قسم ثالث گفته شد و علاش کلال حس است ثقل و کسلس بدن بجز گرم نفع یافتن هر چه خصوص برودت است و ظاهر بودن

قوله
ما یقاس به سبب مندم و در جود
مثل سفید فصدت و این که در
کافور و آبی کوفته و در کوی
و خشک باشد و دیگر با کافور
شسته و با بانه و دوت جات
بدرت کنند و در و میزند و گاه
زکام بخور و آید و بخار کافور
در آن صفت
غزوه و فصدت
بکینه و تخم خشکاش و پوست
صندل و پیچ و شاد و قندهار
قوله
نوع دیگر غرغره
نوع دیگر کافور و اندام
بسیار فرویزد و از اسباب
عملی سخن را که در کوی
و شش خشک نیم من و کلاب
بیشتر فصد و کافور در
۹۱
اسباب فصد باشد و در
که سردی جدا و دیگر در
اینست که اگر گلی سح و کلاب
و یک موق و بنده بجای آن
کونا به اضافت یا فصد و قوی
مسک قوی از ماده سخت و
زکام باشد قوی پوست فزونی
تا تخم آن با کف در وی فزونی
بدر دماغ و صفت فزونی
مسک چون بر سر مسام بارد
آبی کافور زکام کافور
و سردی در سر مسام
خاکه در مسام و فزونی
بارده مثل برف و دماغ
اشال آن مادی میگردند
بسته شوند

و از اندک بخور خوراک شور با می کشند که بر تریچه مانند آن که با صفت و دایمی نذیر و کرد و با پنجه باشد تا قبل کنند و آب یا گرم کرده در شانه انداخته کشید
 کردن مفید است و اگر آب دریا باشد نمک آب بجا او باشد اگر این تریچه را زایل نشود مسهلها سبکتر که در باغی مذکور است علاج کنند و محمد ذکر یا میگردد این
 موضع را بخور و درشت بالند پس و غن جو طلا کنند اختلاج زایل شود باید دانست که اگر ضعیف باشد بی علاج دور گیرد و باشد که مختل از ذی تسخین بود
 فصل در فیج که بتبازی اللوی نیز گویند این حالی باشد که آدمی غول پی پی و همی باز و تپلی و تا و بکند و رنگ روی چشم سرخ گردد و سبب آنست که
 شخصه چندی روز شراب طعام زیاده خورد و ریاضت کمتر کند و سبب آنست که او متلی شود و باد و بخار را اندر گاه و عسلها او جمع آید پس اندر خوشن اعیان مانگی بایند
 فیجی فلفله تارست موب کرده یعنی پاکد که در آینده علل ج بزوده و غنی و صفر و استخف سازند و اندک بیشتر جالها و حو مزاج را آب سرد آسائش و این
 استلا شراب بود یا عسلها بر نمک آب سرد خلط را از جوشیدن فرو نشاند که شیشه خشک گرفته باشد که سفوف کردن همین فعل کند و کجا که با کجا با کجا بیشتر و غلیظ تر باشد
 مزاج سرد و روح پرورده و ناپورده خوردن سرد و اندک باد و تحلیل کند و گرفتن رگما سببی نبوی کسایت و غشی که در فیل این مرض است هر گاه ازین گماند رقیق هرگاه
 آنرا بگیرد روح جمع شود و چون بکشاید روح کبابی که در باد و بخار با که باغ نهاده باشد تحلیل کند و طریق گرفتن این گمانها و مزاج است اندک این علاج
 از خطر نیست لکن الفته اندک اگر گیرند بر برگ زرشا پخته است و نه و تر از آنکه مردم طاقیت جسم نفس داشته باشد فرو گذارد و لا حظ زنگ باشد فصل در رگما که در رگما که
 عند الجبهه ساده که از دوطبق مقدم دماغ بسوی بینی فرو آید سیمی است بکامد و این بسوی حلق افتد و موسوم به نزله و بعضی اطباء نزله را مخصوص داشته اند باده که بسوی
 صد و رویه ریزد و بعضی آنرا که بجانب بینی فرو آید و رقیق بود و منفذ بینی را بگذرد زکام گویند و باقی همه نزله خوانند و از آنکه مبداء علت و حجت منصب اگر چه
 مختلف بود هر دو با هم مشترک اند نسبت این علت با دماغ همچون نسبت فرفه است با معده زیرا که همچنانکه در رت سبب ضعف معده غدا نیکت که از دو بدن سبب
 رطوبتها که در معده گرد آید پس قوت دافعه معده که از دفع کند همان پنج هرگاه رطوبه بسیار کباب دماغ بر آید و دماغ از امتزاج گواید قوت دافعه دماغ آنرا
 ناگواریه دفع کند و اسباب پنج این مرض پنج است یکی از خارج حواسی و فرفی بدایع سرد و رطوبتها را که اندک باشد بگذارد و بکشد و دیگری جینی و جلیق
 فرو آید و این چنان باشد که در آفتاب یا در گرمایه یا نزدیکی آتش توقیفی افتد یا در فصل تابستان در خانه گرم که هوای سردی در وی گذرند و سرد اند شود یا
 چیزی گرم چون مشک جذبیت و زعفران مانند آن بونید و روغنهای گرم بر سر مانند پاپون اسباب رطوبتها بچند و بینی یا حلق فرو آید و ظاهر است که هرگاه گرم
 شود رطوبات که در ولایت تحلیل با بد مستخرج گردد و بجهت ضرورت خلط در بدن آن فصله و اگر از این بسوی منجذب میشود کما یجذب الیه من الی النار و علل این
 قسم تقدم سبب و حدوث مخرجی در هر دو چشم و غایت و سوزش و بینی و هر زکامی که از گرمی باشد چون تب آید فزون تر گردد و علاج فلفله و مسهل و
 اگر بدن متلی بود تا ماده بدن بجانب سر از متعاده شدن بازماند و بجهت تسکین غایت و نزع و بجهت آنکه تحلیل رطوبات جلده را کثیف کند و مسام را بنده سازد و بد سبب
 زکام مفید است تمام نمایند بآب نیم گرم ایضا بهر تسکین چاک تریه دماغ و غنمای سر و چون روغن بنفشه و نیکه و فو و مستحق فرماید و آنجا که مرض دیگر شد در منع سیلان
 کوشه تجزیه کافور به تجزیه نخل که در سر که زکام بوده باشد و طریق تجزیه کافور نیست که آگینه را که زکام فرو بر آگینه باشند و بخاری در بینی کشند و از آنکه کافور مفرط
 البرید است تجزیه رطوبات حار را خشک میکند و فشرده میسازد و بد سبب سیلان بازمی ماند و کدک نخله متوقع فی الخلل که بر جبهه نهند و بخار و
 بینی کشند همین عمل کند فایده جلیله که در جمیع اقسام زکام باید داشت که اصل اندر علاج زکام گرم بود یا سرد آنست که ماده را بپزند و بچین ماده است
 که توام و اعتدال گیرد و بینی آنکه گرم و رقیق بود غلیظ تر شود تا بجهت اعتدال رسد آنچه سرد و غلیظ بود رقیق شود تا با اعتدال باز آید مثلاً زکام گرم و رقیق آتش بود و مبداء
 و بستان و بنفشه و تخم خشخاش و روی پنجه و شراب خنک خاس لبایت مفید است و از روز نخست صدمه روزی پنج طعام و شراب نهند بجز کباب که با کدک
 و زکام زایل شود و از خوردن گوشت محرم باید بود و بر مزه که از آتش معطر و نهان و حریره که از آب سبوس گندم و آرد باقی و نشاسته و کثیر و روغن

کتاب حایان ای خادم هم سانی را بگوید
 یعنی زنی عیبه که در کردن دست این کتاب
 برین زایل گردد و سبب سبب سبب سبب
 ناهنجار کان و این دویم یعنی فلفل رطوبی
 ست اندر دوطبق مقدم دماغ بخورند و رطوبی
 در فلفله و کافور را در فلفله و کافور را در فلفله
 ی نماند و از این دویم یعنی فلفل رطوبی
 ذون و سکنان بخورند و فلفل رطوبی
 فلفل رطوبی و کافور را در فلفله و کافور را در فلفله
 و بعضی مخصوص بود و باید دانست که در فلفله
 بر هندی که برین دوقین است و از این دویم
 کبر سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 فیضه معده باشد و عافیتی که از این دویم
 عافیتی که از این دویم یعنی فلفل رطوبی
 رطوبتها که در معده گرد آید پس قوت دافعه معده که از دفع کند همان پنج هرگاه رطوبه بسیار کباب دماغ بر آید و دماغ از امتزاج گواید قوت دافعه دماغ آنرا
 ناگواریه دفع کند و اسباب پنج این مرض پنج است یکی از خارج حواسی و فرفی بدایع سرد و رطوبتها را که اندک باشد بگذارد و بکشد و دیگری جینی و جلیق
 فرو آید و این چنان باشد که در آفتاب یا در گرمایه یا نزدیکی آتش توقیفی افتد یا در فصل تابستان در خانه گرم که هوای سردی در وی گذرند و سرد اند شود یا
 چیزی گرم چون مشک جذبیت و زعفران مانند آن بونید و روغنهای گرم بر سر مانند پاپون اسباب رطوبتها بچند و بینی یا حلق فرو آید و ظاهر است که هرگاه گرم
 شود رطوبات که در ولایت تحلیل با بد مستخرج گردد و بجهت ضرورت خلط در بدن آن فصله و اگر از این بسوی منجذب میشود کما یجذب الیه من الی النار و علل این
 قسم تقدم سبب و حدوث مخرجی در هر دو چشم و غایت و سوزش و بینی و هر زکامی که از گرمی باشد چون تب آید فزون تر گردد و علاج فلفله و مسهل و
 اگر بدن متلی بود تا ماده بدن بجانب سر از متعاده شدن بازماند و بجهت تسکین غایت و نزع و بجهت آنکه تحلیل رطوبات جلده را کثیف کند و مسام را بنده سازد و بد سبب
 زکام مفید است تمام نمایند بآب نیم گرم ایضا بهر تسکین چاک تریه دماغ و غنمای سر و چون روغن بنفشه و نیکه و فو و مستحق فرماید و آنجا که مرض دیگر شد در منع سیلان
 کوشه تجزیه کافور به تجزیه نخل که در سر که زکام بوده باشد و طریق تجزیه کافور نیست که آگینه را که زکام فرو بر آگینه باشند و بخاری در بینی کشند و از آنکه کافور مفرط
 البرید است تجزیه رطوبات حار را خشک میکند و فشرده میسازد و بد سبب سیلان بازمی ماند و کدک نخله متوقع فی الخلل که بر جبهه نهند و بخار و
 بینی کشند همین عمل کند فایده جلیله که در جمیع اقسام زکام باید داشت که اصل اندر علاج زکام گرم بود یا سرد آنست که ماده را بپزند و بچین ماده است
 که توام و اعتدال گیرد و بینی آنکه گرم و رقیق بود غلیظ تر شود تا بجهت اعتدال رسد آنچه سرد و غلیظ بود رقیق شود تا با اعتدال باز آید مثلاً زکام گرم و رقیق آتش بود و مبداء
 و بستان و بنفشه و تخم خشخاش و روی پنجه و شراب خنک خاس لبایت مفید است و از روز نخست صدمه روزی پنج طعام و شراب نهند بجز کباب که با کدک
 و زکام زایل شود و از خوردن گوشت محرم باید بود و بر مزه که از آتش معطر و نهان و حریره که از آب سبوس گندم و آرد باقی و نشاسته و کثیر و روغن

الحق في قوله

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

گفته شود و بعد از آن بکار هر طبقه و هر طبیعت الفصل دیگر بیان نماید اما از چهار جنس یکی سوز مزاج سازد و دوم با ماده سودم تفرق الاتصال چون جوارحه و ریه
و اما سه چهارم ببارها که در ترکیب اجزا چشم افتد چون احوالی و بیرون خود و مانند آن علاج نیز بر چهار جنس است یکی تبدیل مزاج ساده و دوم تقیه سودم
تدبیر تفرق الاتصال چهارم اصلاح هیئت چشم و زایل کردن آفت که در ترکیب اجزا چشم افتد اما تبدیل مزاج سازد و بداند که که ضلوع غریبه مثلا اگر که
بر آب عناب و آب کاسنی و آب گلاب و سپیده تخم مرغ و مانند آن بشمال نماید و اگر سرد و بیشک لایزال و جوف و فلفل و مانند آن بکارند و اگر سرد و غلیظ و جوی
و اقلیم و مانند آن کنند و اگر خشک و تدبیری بشیر و مغز بادام و سپیده تخم مرغ و لعاب سفوف و مانند آن نمایند و در غده و شراب نیمه کسب بسبب همین عایست
دارند فائده بداند که استفراغ ماده چشم بر هفت وجه توان کرد یکی آنکه طعام و شراب کمتر و سبکتر و متعود تر دهند و انشیا بدگوارد و بخار دیگر بر پهنند دوم آنکه
اگر تن متلی باشد نخست تن را از خلط پاک کنند و سوم آنکه باغ را با دوین و تقیه پاک نمایند و چهارم کردن گد فیض و رگها که اندر سرست کشان اندین باب مفیدست
چهارم آنکه ماده الزهرا و منی فروخته و بطول رود تا چشم باز گردد و هر گاه که نیت و بداند که اگر چه استعمال عطوسات و تقیه چشم تمام را اما نخست تن
پاک کنند تا ماده قرانگیر و برین علاج مشغول نباشد که ضرر چشم آنکه رگ گوشه چشم کشاید ششما آنکه بخیرهای مع یعنی اشک او ساده را از چشم فرو بیاورند
و در استعمال مدسات و فصد که چشم نیز قدم تقیه شروط است تا از ضرر بمن باشد اما آنجا که بدن پاک باشد هیچ ضرر ندارد و چشم آنکه اگر ماده از عضو چشم می آید
آن عضو را از آن ماده پاک کنند و تدبیر آن عضو مشغول گردد و علاج تفرق الاتصال بداند که که تری کمتر و خشکی صعب بفراید و سودا زنده نباشد
چون سرمه و عفران و توتیا و اسفلیج و شوخ عدسی و صبر و مانند آن و هر که بر دارد و یک مزاج او بر از چشم سخت مانند چشم رازیان دارد و هر چه اندکی خلط
است و ازین نوع است که یاد کرده آید و سودا زنده مزاج چشم گرم و تر است بدین سبب در بیشتر حاله دارد و تری او از چشم این و در هر دروی که خستی تری کمتر
و سودا زنده نباشد چشم را قوت دهد و هر عضوی که قوت یابد ماده بیماری را قبول نکند و بسبب آن و این اصل بزرگ است در اکثر علاجهای چشم بکار باید داشت
و تدبیر اصلاح او درین هیئت چشم و زایل کردن آفت که در ترکیب اجزا چشم افتد بقیه بقیه استفراغ بود بعضی با نوع حیلها که هر یک در جایگاه خویش با
کرده آید فائده قانون علاج چشم آنست که نخست نظر نکند تا با دو چشم هیچ آسای یا صلی هست یا نه اگر آسای صلی باشد نگاه کنند تا ماده وی کلام
خلط است و علامتها می که دام خلط ظاهر است و ایضا بنگرند تا ماده اندر تمام بدست یابد و سرست فقط پس اگر اندکترین باشد نخست استفراغ عام کنند
بحسب خلط پس استفراغ خاص که تقیه و داغ است متوجه شود و بعد در تقیه عضلات خاص الخاص چشم مشغول شوند و هیچ وجهی از استفراغ کلی است
چشم نبرد و در محل چشم استعمال نکند آنجا که آسای یا صلی صعب یا روبرو و چشم و اگر چنین نکنند رخ زیاد شود و جاتی بزرگ حاصل آید و تدبیر
هر سبب اگر چه تفصیل گفته خواهد شد لیکن در اینجا نیز اجا گفته می آید مثلا آنجا که ماده در چشم رطوبتی غلیظ یا ماده با و پاک باشد نخست تقیه عام کنند و بسبب
مناسب از آن بحسب یارج و حسب صبر و حسب قویا داغ را پاک سازند بعد باقی از با لا و کشند و چشم را آب حله و شیر تازه بشویند و چون بپزند که تن پاک
شده ماده بپختن آنرا زید دروی مواظقت چشم کنند و اگر بکار ببرد و آنجا که ماده رطوبتی رقیق یا خون یا صفرا آمیخته بود نخست فصد کنند هر گاه که ماده
واجب کنند بعد سسل و بعد از آن ماده را از سر فرو کشند و آنجا که ماده ریخی بود و گریه و چیزهای محلل سود و ادو آنجا که ماده خونی بود فصد کفایت
و باشد که خون غلیظ تر بود و اگر چشم از وی متلی گردد و اگر چه فصد کرده شود و اپری رگها بر حال خود باشد و پنجمین محلل سقام نمودن و عقب آن طعام لطیف
مفیدست و ایارج و فقا و حب قویا بلع نمودن و سمن و شیاف امر کشیدن و ضماد محلل نمودن خون غلیظ را رقیق کند و کسی که بر شراب خامون غلبت باشد و آنکه
اگر قدری شراب صرف نباشد خاصه عقب عام داغ را گرم کنند و سدا بکشند و خون را لطیف کنند اما روح را غلیظ سازد و نورانیته سبیل گویا بداند
دانست گاه باشد که چشم آسای ظاهر نباشد لیکن بدست پیوسته و چشم می آید و منفعت علاج ظاهر نشود و در صورت واجب که تفصیل کنند تا ماده از بیرون

[illegible]

یکی مستحق گردیده و بعضی اهلاد و از طبقات نمی شمارند زیرا که نزد ایشان طبقات است که در پناه و در جزیره که بر آن منطبق شد است و اینک لیکن لک
پس طبقات نزد ایشان نیز شش باشد و از این جهت صفت از اعلا این طبقه نیست بهر سبب کی آنکه قوت دو اما این موضع رین مستحق خواهد
از داخل احتمال کند خواه از خارج دوم آنکه طبقه مذکور کی احس است رگما و شریانها بسیار دارد و درین سبب مواد بسیار بر میسرند و در بیشتر آید حال آنکه
بجلیه قریب و بعضی مجود که مجری روح نورست متصل واقع شد این توان بود که مقدار آفت این طبقه بجلیه و بعضی مجود متعده شود و امری که این طبقه مجود
ست پنج است کی برقان که در چشم ظاهر شود و با سیلان اشک باشد و قد سیلان اشک بزرگ است که بر قانی که بی سیلان اشک بود و در بین طون طبقه بر قانی
بخلاف آنکه با سیلان اشک بود که در دو شکلیه عیاض و در سیلان است که قدری از صفرا بر طبقه شکلیه میسرند و طبقه مذکور که مذکور کی احس است نبات است که در
و آن صفرا را بر طبقه شکلیه میسرند و در سیلان است که قدری از صفرا بر طبقه شکلیه میسرند و طبقه مذکور که مذکور کی احس است نبات است که در
تقیال کند اگر احتیاج باشد پس بطبیع مله طبع را نرم سازند و بود از تنه شفاف ایضاً در شش و در محل کرده و در چشم چکانند و بهنول و آب گاسنی و سبب
مرغ دروغن گل چشم نما کنند و چون صحت و نزع آید پس کیر و تحلیلی باقی انگبایا بر طبقه بنفشه خطی و با بون و اکلیل الکات و در دست که در آورده
طبقه واقع شود و در نسبت به راجع به جلیدیه غذا منتقطع گردد زیرا که نخستین غذا از مشیم به شکلیه میسرند از شکلیه راجع به جلیدیه پس گاه شکلیه افتد از طول آنکه
غذا منتقطع گردد و بالضرورت علامت وقوع سوزن طبقه است که چشمها فرو اندر رود و خشک باشد و در طوب چشم ظاهر شود و در باید بر چشم ای علاج
رگ نند و بهر حال طبیعت تقطیع شده و کجین نوز و نماند آن نباشد و هر گاه شکلیه چشم با صلاح آید برای از الیه و باقی در طب چشم چکانند و در طب سائر
بدن کوشند که چشم بحالت اصلی باز آید و قبل از انفراج سوزن و نفعی ندارد بلکه گاه باشد که نسبت به سوزن و نفعی و در آن سوزن و نفعی و در آن سوزن و نفعی و در آن سوزن و نفعی
است که در چشم از رگما که متصل بشکلیه است کجین نوز و نماند آن نباشد و هر گاه شکلیه چشم با صلاح آید برای از الیه و باقی در طب چشم چکانند و در طب سائر
سیاهی و در پوشش ظاهر که اگر در قرنیه و عنبیه بود و در بعضی حد که این پوششی گاه باشد که خون مذکور بر جفان ریزد و فقط یک پایا میسرند و در چشم و در جفان سیاه
کشودن متعده گردد گاه باشد که ماده هم بر طبقه میزد و هم بر جفان و در هم اندر طبقه پدید آید و در جفان از آنکه سبب این مرض شکلیه است و اعلا این طبقه شش و در
و از این اعتبار منظریت از امراض ملتیمه و بعضی از امراض جفان تعد و میکنند لیکن اگر سبب این مرض انفراج عرق قیق بود که متصل است به جفان یا جفان در صورت شکلیه یا جفان
خصوصیت ندارد و باید دانست که در مذکور اگر بگویند عارض شود و در جفان گویند که بزرگان لاق گویند و فاند و این مرض بگویند که افتد فاده و در سفیدی چشم
نشان بون ماده است و در جفان انفراج جفان و انفراج جفان که در جفان گاه بدان حد میسرند که پاک بر هم تعلقان زد و در چشم
نشان دید و گاه باشد که پاک اندرون بقدر خون بسیار و بر آید گاه باشد که بخور در پاک پدید آید و بخواهد که ماده گرم بود و علاج فقیال کند اگر لازم
و عقب سبب دیگر و کف جامست نماند و بعد از جفان خون اگر افنی باشد طبع را بطبیع مله و نفعی و در جفان نیم ساند و متفرغ دفعات باید که در جفان
و تعلیل غذا و فرایند نبات از اول و در اندر دوم مله چکانند و در چشم چکانند و در چشم چکانند و در چشم چکانند و در چشم چکانند و در چشم چکانند
یا تخم او نمایا مجموع کوفه بروغن گل سرشته چشم کند و در جفان یا چکانند و در جفان یا چکانند و در جفان یا چکانند و در جفان یا چکانند و در جفان یا چکانند
حل ساخته بر پشت پاک نماند و پس از یک هفته در و در صفرا و شفاف احمر لیس و در و در نیم یا چکانند و در جفان یا چکانند و در جفان یا چکانند و در جفان یا چکانند
کنند و آن را که پاک لیس شود و چشم کشاد و منعده باشد و این تدابیر سودمند و در و در جفان یا چکانند و در جفان یا چکانند و در جفان یا چکانند و در جفان یا چکانند
نماند و بخواهد که در جفان پاک بخار و پاک بگرداند و شفاف است و جفان در و در پاک یا از روت بشیر خرب و در و در شفاف صمغ عربی
نبات هر چهار برابر کوفه بحر میخکوب کند و دیگر قوت از اول از روت مدبره در و در نبات در و در شفاف است و در و در پاک یا از روت بشیر خرب و در و در شفاف صمغ عربی

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

عبدالرحمن

الحق
صفحة زینا و زینب
مکتبہ کوفہ کربلا

[illegible]

۱۲ درم
 ۱۳ درم
 ۱۴ درم
 ۱۵ درم
 ۱۶ درم
 ۱۷ درم
 ۱۸ درم
 ۱۹ درم
 ۲۰ درم
 ۲۱ درم
 ۲۲ درم
 ۲۳ درم
 ۲۴ درم
 ۲۵ درم
 ۲۶ درم
 ۲۷ درم
 ۲۸ درم
 ۲۹ درم
 ۳۰ درم
 ۳۱ درم
 ۳۲ درم
 ۳۳ درم
 ۳۴ درم
 ۳۵ درم
 ۳۶ درم
 ۳۷ درم
 ۳۸ درم
 ۳۹ درم
 ۴۰ درم
 ۴۱ درم
 ۴۲ درم
 ۴۳ درم
 ۴۴ درم
 ۴۵ درم
 ۴۶ درم
 ۴۷ درم
 ۴۸ درم
 ۴۹ درم
 ۵۰ درم
 ۵۱ درم
 ۵۲ درم
 ۵۳ درم
 ۵۴ درم
 ۵۵ درم
 ۵۶ درم
 ۵۷ درم
 ۵۸ درم
 ۵۹ درم
 ۶۰ درم
 ۶۱ درم
 ۶۲ درم
 ۶۳ درم
 ۶۴ درم
 ۶۵ درم
 ۶۶ درم
 ۶۷ درم
 ۶۸ درم
 ۶۹ درم
 ۷۰ درم
 ۷۱ درم
 ۷۲ درم
 ۷۳ درم
 ۷۴ درم
 ۷۵ درم
 ۷۶ درم
 ۷۷ درم
 ۷۸ درم
 ۷۹ درم
 ۸۰ درم
 ۸۱ درم
 ۸۲ درم
 ۸۳ درم
 ۸۴ درم
 ۸۵ درم
 ۸۶ درم
 ۸۷ درم
 ۸۸ درم
 ۸۹ درم
 ۹۰ درم
 ۹۱ درم
 ۹۲ درم
 ۹۳ درم
 ۹۴ درم
 ۹۵ درم
 ۹۶ درم
 ۹۷ درم
 ۹۸ درم
 ۹۹ درم
 ۱۰۰ درم

[illegible][illegible]

[illegible]

له قوله لب
 بنی ایل است بریکله انم خرد
 مضر نیست نه غیرت من بیکلم و
 نشای خابچی نه شیرین است
 لان انشا را خرابی الی آخر
 ترجمه اش بر آنکه از نشای خابچی
 نیست نه شیرین است نه بیکلم
 ترجمه دیگر موارس را که
 نشای خابچی و موارس
 عضو نیست نه شیرین است نه بیکلم
 و در شندی که موارس را بیکلم
 که برادر از خطاط بنی ایل
 له قوله در موارس را بیکلم
 سکه و دستاخرین در موارس
 که در موارس سکه و دستاخرین
 و سکه بین موارس و دستاخرین
 که در موارس سکه و دستاخرین
 له قوله که اقبال را در موارس
 مثال بر من است که اقبال را در موارس
 که در موارس سکه و دستاخرین
 فی حیدر ابروی شامی آن قوم را که
 که در اودت کو در موارس
 بدوید اقبال را در موارس
 بعد از اقبال را در موارس
 از موارس وقت موارس را در موارس
 اودان هر که که در موارس
 به استعد و به بعضی را در موارس
 به استعد و به بعضی را در موارس
 له قوله که در موارس
 برای اودان را در موارس
 موارس که هر که که در موارس
 بلکه آنرا که حاصل شده است در موارس

[illegible][illegible]

[illegible]

ملوک است یعنی دو ملک که صفت شیان دنیا چون سل یق را بدارد و عوالمی زرد و چو شیان منسوب صبر شیان مایه هر چهار ساک و وزن
و شیان کنه صفت شیان سماق که سل در سواد دارد و گیرند سماق چنانکه خواهند و اندام صابر کنه و ترشی او بماند و صابر کنه و در آن
گذاشته بهنجی که دروغبار رسد تا که غلیظ شود شیان توان ساخت پس شیان سازند و بکار دارند و طریق لفظ است که کمال و اثنی رگمای سل را کشط کنه یعنی سطح
بلند تر کشید پس مقوض قطع کند و حلیه برداشتن و جدا کردن رگمای مذکور بود و هم هست که آنکه رشته های استوار اکثر المقدار بسوزن باریک و چنان رگما را در
پس بر و دکناره رشته ها گرفته بیاگشته تا بکلی رگما بخاسته شوند و هم آنکه بصنانیز رگما را بر او بر نهد و هر نوع هر چه مناسب حال باشد بکند و چون فارغ شود نگاه کند اگر
باقی مانده است آنرا نیز بردارد تا مشبه آنکه باقی نماند پس از لفظ نک زیره خایه آب و و چشم چکاند و بفرماند با هر ساعت چشم را اندر پاک میگرداند تا پاک شود
و زرد و تخم مرغ و روغن گل پخته پاکیزه آلوده بر پشت چشم نهند و بر فاده بعضا بر بندند و روز دیگر گل سرخ و آب بکشند و چشم او بکشند و بدان آب بشویند و سل
بر روغن گل چرب نموده اند چشم گردانند تا اگر بماند که پاک شود و چشمه است بشکافند و دیگر باره آب زیره و نک خایه اند چکاند که تا سه روز آب زیره و نک خایه
همی چکاند خواه پاک شود و چشمه رسیده باشد و بعد از سه روز با سل یقون مانند آن استعمال کنند تا پنج سل پاک شود و اگر رگمای آسانی پیدا آید علاج آن
پس علاج سل باز این فایده صانیز جمع صابر است و صابر نه چشم و تشنه آید آبی است شکر منزل که سرش معوج باشد مانند آبی که از دی ماهی صیده کنند
منزل که چشم یا چشم آن دوک رسیان رسیده را گویند و نوعیت آن سل که اکثر از عقب رگما که لاق میشود و واسطه آنکه در معالج رگما فراط کنند با استعمال مسود
بدین خن غلیظ گردد و جلگه کشیف شود و مسام بسته شوند و ماده آن تحلیل باز ماند و با ضرر و حجم وی تحلیل میفراید و رگما متع گردند و علائق آنست که چشمه سرخ باشد و غیر
تورم و بر سطح دی رگمای سرخ متع گردند و الم دائم باشد و شک یا لایه علاج فکند و طبع را ملائم سازند پس اگر چشمه سرخ غلیظ بود شیان ایضی بکار برند و الا با حار
استعمال چیزی که غلیظ و لطیف کند و ماده مستفاد سازد و چون حارین در شیان زرد و رگما صفت در و رگما و بکیر مایلان چینی یکدم نوتیامی را بکوبد و در شیان خسته
بر زرد و تو بال مس شسته سر صافانی بر زرد و هر یک این دو هم که کوته بینه بکار بند سل و جربت مسود و رگما کسی که با سل بخورد و شیان اسود و رگما و بر رگما
سود دست و رگما شیان در گشته چشمه نون غلیظ صفت شیان اسود که با سل اسود و بکیر مایلان چینی مسود و صحن عربی هر یک این دو هم مسود و چشمه
مرا فین هر یک این دو هم کوته بینه بکار بند و شیان سازند و چشمه سرخ در رگما صفت لفظ تا ریت فاسد را در بر میزدند و اما سید و اثنی و اثنی اسباب علائق
درین صفت میزدند که الانفعال و دم بارد و بعضی العین مع حکه فی الاثر و تحقیق آنست که اطلاق و دم رگما صفت بر سبیل مجازت و الا در دم و انفعال و رگما
کرده و اگر نه چنان بود اتیان را شیان ملحقه از رگما و تا حین و جی اند و این علت بحسب بجا روع بیان کرده شود که آنکه سبب سرخ بود و علائق وی آنست که
ناگاه پیدا آید و سرخ گرانی کند و سخت اندر گوشه چشم که جانب مینی است سوزش اندک از گزیدن پشه یا گس میشود ظاهر گردد و خالی از حرقت قلیل و خالی
اندک نباشد و رنگ آن همچون آس ملغی باشد و بیشتر از تابستان بچرانان افتد علاج تا روز دوم مسود نگردد و صواب آنست که دست علاج نیز بکیر مایلان
یکی نند تحلیل پذیرد و خود بخود و اگر درین مدت تحلیل نیاید لطیف تیر کند و آب گرم چشم را بشویند و آنجا که تشکین لنوع و حکم مطلوب باشد و هنوز آب باشد شیان
ایضی در و رگما نباشد و زرد و صفر استعمال باید کرد و بر روع ماده صبر شیان مایه و گلیل الملک صندل فلفل مانند آن بر پشت چشم طلائند و در آخر
امراض زرد و صفر صغیر و حارین مرکب ساخته و چشم استعمال نمایند و صبر و حنظل و زعفران آب غلبه حل کرده طلاء سازند و اغذیه محض تناول نمایند و شیان
بگذارند و هر شب اگر احتیاج افتد ادرین کشیزی بکار بند و دوم آنکه سبب ملغم بود و علائق وی آنست که گرانی کند و نسبت برنجی سرد تر باشد و چون
غذا کند اثر غرض از نانی طویل بدارد و سرعت راجع نشود و علاج به ترقیه و ملغم اراج و دهنه و بکیر مایلان آب گرم غره کنه یا بکیر مایلان و فلوین خیار شنبلیله
بادیان و پس از ترقیه نخستین حارین در چشم کشند و بعد از آن در و صفر و شیان حار و دهنه بکار بند تا شیان استعمال نمایند صفت شیان حار و شاد و چ

لحم حار و رنج
بفتح شیان و الف و بفتح رال و مدون و
چند و در سواد دارد و گیرند سماق چنانکه خواهند و اندام صابر کنه و ترشی او بماند و صابر کنه و در آن
گذاشته بهنجی که دروغبار رسد تا که غلیظ شود شیان توان ساخت پس شیان سازند و بکار دارند و طریق لفظ است که کمال و اثنی رگمای سل را کشط کنه یعنی سطح
بلند تر کشید پس مقوض قطع کند و حلیه برداشتن و جدا کردن رگمای مذکور بود و هم هست که آنکه رشته های استوار اکثر المقدار بسوزن باریک و چنان رگما را در
پس بر و دکناره رشته ها گرفته بیاگشته تا بکلی رگما بخاسته شوند و هم آنکه بصنانیز رگما را بر او بر نهد و هر نوع هر چه مناسب حال باشد بکند و چون فارغ شود نگاه کند اگر
باقی مانده است آنرا نیز بردارد تا مشبه آنکه باقی نماند پس از لفظ نک زیره خایه آب و و چشم چکاند و بفرماند با هر ساعت چشم را اندر پاک میگرداند تا پاک شود
و زرد و تخم مرغ و روغن گل پخته پاکیزه آلوده بر پشت چشم نهند و بر فاده بعضا بر بندند و روز دیگر گل سرخ و آب بکشند و چشم او بکشند و بدان آب بشویند و سل
بر روغن گل چرب نموده اند چشم گردانند تا اگر بماند که پاک شود و چشمه است بشکافند و دیگر باره آب زیره و نک خایه اند چکاند که تا سه روز آب زیره و نک خایه
همی چکاند خواه پاک شود و چشمه رسیده باشد و بعد از سه روز با سل یقون مانند آن استعمال کنند تا پنج سل پاک شود و اگر رگمای آسانی پیدا آید علاج آن
پس علاج سل باز این فایده صانیز جمع صابر است و صابر نه چشم و تشنه آید آبی است شکر منزل که سرش معوج باشد مانند آبی که از دی ماهی صیده کنند
منزل که چشم یا چشم آن دوک رسیان رسیده را گویند و نوعیت آن سل که اکثر از عقب رگما که لاق میشود و واسطه آنکه در معالج رگما فراط کنند با استعمال مسود
بدین خن غلیظ گردد و جلگه کشیف شود و مسام بسته شوند و ماده آن تحلیل باز ماند و با ضرر و حجم وی تحلیل میفراید و رگما متع گردند و علائق آنست که چشمه سرخ باشد و غیر
تورم و بر سطح دی رگمای سرخ متع گردند و الم دائم باشد و شک یا لایه علاج فکند و طبع را ملائم سازند پس اگر چشمه سرخ غلیظ بود شیان ایضی بکار برند و الا با حار
استعمال چیزی که غلیظ و لطیف کند و ماده مستفاد سازد و چون حارین در شیان زرد و رگما صفت در و رگما و بکیر مایلان چینی یکدم نوتیامی را بکوبد و در شیان خسته
بر زرد و تو بال مس شسته سر صافانی بر زرد و هر یک این دو هم که کوته بینه بکار بند سل و جربت مسود و رگما کسی که با سل بخورد و شیان اسود و رگما و بر رگما
سود دست و رگما شیان در گشته چشمه نون غلیظ صفت شیان اسود که با سل اسود و بکیر مایلان چینی مسود و صحن عربی هر یک این دو هم مسود و چشمه
مرا فین هر یک این دو هم کوته بینه بکار بند و شیان سازند و چشمه سرخ در رگما صفت لفظ تا ریت فاسد را در بر میزدند و اما سید و اثنی و اثنی اسباب علائق
درین صفت میزدند که الانفعال و دم بارد و بعضی العین مع حکه فی الاثر و تحقیق آنست که اطلاق و دم رگما صفت بر سبیل مجازت و الا در دم و انفعال و رگما
کرده و اگر نه چنان بود اتیان را شیان ملحقه از رگما و تا حین و جی اند و این علت بحسب بجا روع بیان کرده شود که آنکه سبب سرخ بود و علائق وی آنست که
ناگاه پیدا آید و سرخ گرانی کند و سخت اندر گوشه چشم که جانب مینی است سوزش اندک از گزیدن پشه یا گس میشود ظاهر گردد و خالی از حرقت قلیل و خالی
اندک نباشد و رنگ آن همچون آس ملغی باشد و بیشتر از تابستان بچرانان افتد علاج تا روز دوم مسود نگردد و صواب آنست که دست علاج نیز بکیر مایلان
یکی نند تحلیل پذیرد و خود بخود و اگر درین مدت تحلیل نیاید لطیف تیر کند و آب گرم چشم را بشویند و آنجا که تشکین لنوع و حکم مطلوب باشد و هنوز آب باشد شیان
ایضی در و رگما نباشد و زرد و صفر استعمال باید کرد و بر روع ماده صبر شیان مایه و گلیل الملک صندل فلفل مانند آن بر پشت چشم طلائند و در آخر
امراض زرد و صفر صغیر و حارین مرکب ساخته و چشم استعمال نمایند و صبر و حنظل و زعفران آب غلبه حل کرده طلاء سازند و اغذیه محض تناول نمایند و شیان
بگذارند و هر شب اگر احتیاج افتد ادرین کشیزی بکار بند و دوم آنکه سبب ملغم بود و علائق وی آنست که گرانی کند و نسبت برنجی سرد تر باشد و چون
غذا کند اثر غرض از نانی طویل بدارد و سرعت راجع نشود و علاج به ترقیه و ملغم اراج و دهنه و بکیر مایلان آب گرم غره کنه یا بکیر مایلان و فلوین خیار شنبلیله
بادیان و پس از ترقیه نخستین حارین در چشم کشند و بعد از آن در و صفر و شیان حار و دهنه بکار بند تا شیان استعمال نمایند صفت شیان حار و شاد و چ

سبار باشد که اخذ از رطله تمام کشف نتوان کرد و درین صورت صواب است که هر چه کشف شود اگر کشف کنند و بر منقار که باز به سلیقون غیر آن نماند و در هر چه
از کشف از پس گریه باید کشید با چون خواهند کشف کنند نخستین بن و باغ را پاک کنند با سترغ آبی مضرت باشد نوع چهارم طوره هست که ادرالوقوع ذی طهاره و بطا
که طهاره و از طرف طبقه طعمه سیر و بدو که تمکات باشد طعمه را و بطا و در حجاب محیط چشم است یعنی طبقه صلیبه بر طبقه باشد زیرا که اطراف طبقه صلیبه از درون سو
منقلب است که درین زده است درین موضع که در این طوره است ظاهر شد و از کشف اند که درین نوع متعرض کجی میشوند زیرا که صلیبه منقطع ظاهر شد و قطع
صلیبه پیدا میکند از اول و لا یکنی ان الکرا من الاراض الحاده التي یقتضی فی الراج بالبر و بالمالک قسم چهارم در سبیل این طوری است که گاهی چشم سرج و
گرد و از خون غلیظ و بخارات کثیفه و اندر چشم خارش پیدا یابد این درین اعتبار محل وقوع بر دو گونه است یکی آنکه داده در گامی باطن طعمه گرد آید و در سبیل گاهی که
منتفع و تمسلی و سرخ گردد و بطا هر قریع شایع چون بر سرخ فام پیدا یابد و از آنکه گماند که از داخل قحف دیده است درین نوع در باغ خرو و ضربان پیدا یابد و
برخیه سیدار و در قحف چشم دیده شود و آنکه داده در گامی ظاهر شود که از خارج قحف ناشی شده است حاصل شود و در سبیل این گمان سرج و تمسلی در بر خاسته باید باشد که بر ظاهر
طبقه قرینه نیز غشا چون دود پیدا یابد و درین نوع از آنکه گامی مخزن داده از خارج قحف دیده است هر دو ضاره سرخ میشود و در هر دو از حرارت و در لازم میاید
و صغین ضربان سکینه شدت و هر گاه پاک و بسو خوردن کشف چنان یک که گامی سبیل از و طعمه بر سنج و در هر دو گونه خذ و د علت بسو آفتاب و چراغ
نیتواند دید باید است که از آنکه سبیل مختلف سبب اختلاف علامت است و در جهت قسمت ثانوی نوع بیان کرده آید نوع اول در سبیل رطوبت نشان است که تنگ
همی سیال و پاک لغایت رطوبت باشد و از آنکه داده این نوع بیشتر در گامی باطنه میجو یا پنجه در قسم نخست گفته آید که ضربان قفر عیون و توار و عطسه لازم است درین
نوع علاج بقطع نتوان کرد و هر آنکه گامی مذکور که و باطن طعمه اند فلعل آنها بصناره غیر ممکن است نوع دوم در سبیل یابس و علامت است که غشا سبیل چیز
دیگر از سیدان مسوع و در طبیب احسان ظاهر باشد و وجوب درین نوع غلظت داده است و با طبیب علاج بر تنه در باغ که مع این علت که قیال نند و با یاج و آن
طبع لازم کند و پس تنقیه بر تطهیر داده است تمام بر یکم تنی لازم دارند و کمال حد و جلا چون سلیقون مانند آن چشم کشند بر یکدیگر مانع نباشد و در سبیل کل نفوذ غلظت
ملاحظه باید و درشت مثلاً اگر سبیل قیق بود شیان دنیاگون آفراد و در قو قریک بر بند و قس علی نه چون سبیل یابس و قبل از اکتحال و بعد و نیز بکام روند و دیگر
تدابیر که تهر لیس طوره گفته شد بکار بند تا غلظت داده بر خرت مبدل شود و قبول اثر و در اعت نماید آنجا که سبیل مذکور پیدا آید هیچ دارو سرد استعمال ننمایند و
در استفرغ و جذب داده قناعت و رزنده و زرد و بعضی مرغ بر پشت چشم نهند و در و بر کشفند و اگر چه بد لغایت شدید است بود شیان بیض ملکا یا زهار
نشان بکشند و افقا بشیر اند و عی منسول باید کرد و تا که رنگی نشود و او می جادیز و زور باید دشت و چیزیکه سبیل و در عارض هر دو غیب بوده باشد بکار باید داشت
چون شیان ساقی فامده طعمه بخار اگر چون باقی دپاز و سیر و درین گفته اند غذا و سیر و غلیظ چون همی و گوشت گاو و سایر اقسام سبیل منسوع است
که لک خرو شیر و هر چه از سازد و شیرینی زنگار است و گرد و دو و بسیار گسفن و با گسفن و بغرغ و تشن گرسین با سودمند و صواب است که با این غذا و این
بلند دارند و از بر قفا خضق در سزگون کردن منع نمایند نوع سوم در سبیل که مستحکم و غلیظ باشد و درین گرد و دود قدر دارد گیر و در باغ و از انفل طبیعی و از آنکه
و این نیز از دوا حال بیرون نیست که آنکه بغایت غلیظ و مستحکم باشد و منع بصارت بیشتر کند و انتفاخ در گامی چشم شدت تمام باشد دوم آنکه بر بند و نیز بر بند باشد
محدود چشم سبیل باید که یا سنج غلظت است و از آنکه داده قلیل است و گامی سرخ و خرد می باشد و چون که باشد سبب انواع است این نیز کثیف تر می شود و علاج
آنچه غلظت است استحکام دی بر وجه کمال رسیده باشد بر ش همان که ذکر نمایند اما آنچه بر تداشته باشد از تدبیرهای مذکور منع نشود و دستکاری کنند و آنرا
بر بند و بر سبیل با تازی لطف گویند صفت با سلیقون به البر اقلیم یک نفره از هر یک و درم مایه این نوع هر و ازین درم خاص منضمه بلع اخذانی سافج
سفید و صاف و از انفل سبیل و تویا و از این دود در قمر طریح عجین صافه یا یا در اذین سبب چشم مشک نیم گرم کوفه و بجزر خنجره کل سازند و معنی با سلیقون

مکن الوقوع است اما آنچه در طهر و قریه و عینیه فقه منظر می آید و علامات مخصوصه که بخلاف آنکه در دیگر طبقات افتد که در جس نمی یابد اگر آنوقت که در جوشند
 طبقات بالا را شکافته و از طبقات نافذ گشته بظاهر آید لیکن در ابتدا قبل از آنکه در جوشند و بظاهر گرایند هیچ آثار یافتنی نشود مگر بقدر که در وصف و فساد
 منکر نباشد و طبیعت می داند که رسد است و از آنکه سبب قرحه خلط حاده محرقه انداخته است که در طبقات و آمده تفرا اتصال آرد و شدت نفس و غلظت و
 ضریان و جمع مخط و کثرت صداع از لوازم قرحه سائر طبقات است اکنون علامات که در قرحه طهر و عینیه و قریه مخصوص است بیان کرد و خود را با علامات قرحه
 آنست که در سپیدی چشم نقطه سرخ پیدا آید و اگر سرخی در همه سپیدی عام بود وضعی مخصوص سرخ تر از دیگر اجزای وی نماید و این آثار دیگر از لوازم قرحه
 بیان یافته شاید باشد و قرحه طهر که با بر بود سببی است ببلای علامات قرحه عینیه آنست که مقابل سیاهی چشم نقطه سرخ که بر گاهی سرخ منسج باشد پیدا آید پس اگر این
 کثیر الکیمیه در وی الکیمیه بوده باشد قریه نامی شکافند و اگر از کثرت در دوات خالی بود تحلیل می پذیرد و باخرق علامات قرحه قریه آنست که در سیاهی چشم نقطه سپید
 پیدا آید و در نمودن قرحه قریه سپید بوسط مانع آمدن نیست بصارت را از دیدن عینیه که تحت دیت و قریه بلون آن تلون نماید و ریشهای این طبقات فقه منظر
 و ازین هفت چهار آنست که بر سطح ظاهر قریه پیدا آید و سه آنکه در باطن وی افتد یعنی و عمق قریه و این ابد قسم بیان کنم قسم اول در قرحه قریه که بر سطح ظاهری
 حادث بود و اطلاق قرحه بر ریشها که در سطح ظاهری باشد بر رای جالبینوس و اباعان اوست و الا نه بعضی از مقدسین چون کشافون بر ریش سطح قریه لفظ خشونت
 جرب طلاق کرده اند نه قرحه و چنین این اسحاق میگویی که مینما اختلاف در معنی نیست بلکه در جهت است زیرا که خشونت و جرب و جنس بحال و تفرق اتصال که در اعضا
 متشابه افتد یعنی وی چیزی که جلد را شقی کند پس کسی را که بر طلاق قرحه جاز کرده است خاصه عند عروضا للعین مخطی نتوان گفت و باید دانست که این قسم کل است
 بر چهار صنف کلی آنکه بظاهر سیاهی نقطه وسیع پیدا نماید و خاند و خان و این را با بازی مقام گویند و بیونانی خیلوشس معنی قنایم عبارت معنی خیلوشس طلت تیار کی قوم
 آنکه نسبت بصنف نخستین عمیق تر و سپید تر بود اما در وسعت کمتر باشد یعنی موضع بسیار فران گیر و این را با بازی صاحب بیونانی قانایکون گویند و جرب هر دو است
 سوم آنکه بر کساره سیاهی پیدا آید و قرحه فاکیر و این را با بازی کلیمیل بیونانی از حیون گویند یعنی صاحب و رنگت را که بیشتر از این قرحه بر سیاهی میباشد
 اندک بر سپیدی و آنچه بر سیاهی است سفید مینماید لکنه انا عن البصار العینیه و آنچه بر سپیدی است سرخ میباشد و بد آنکه طوق سیاهی چشم را با بازی کلیمیل السواد گویند
 و بیونانی را خامون چهارم آنکه بر سیاهی چشم مانند شعرو صوف سپیدی پیدا آید و گویا که قطع خرد صوف است و این را با بازی صوفی گویند و اخراقی نیز خوانند و در یونانی
 ای قوما فیقفا و ما ناسند ترجمه بقوا مشعبه است و ترجمه بقیقفا و اخراقی قسم دوم در قرحه که باطن قریه افتد و این بر سه گونه است یکی آنکه عمیق مصافی اللؤلؤ بود
 و در خروید بگاد و در ساند خشک میشد کمتر آمد و این را بیونانیان لوتو یون گویند ترجمه کج است بضم کیم معنی مغاک عظیم عمیق دوم آنکه نسبت لوتو یون فراخ تر بود و در
 کمتر و این را حافره گویند و بیونانی لولو یا یعنی عمیق و در ذخیره می نویسد که این را فلفم صا گویند یعنی موم و در دناک سوم آنکه چرخ بسیار کند خشک میشد بیشتر آرد و اگر
 او را در گرد و طوبه تمالی چشم از وی بیالانید و زو بعضی و سبیل همین است و این قرحه نیز همان اسم سببی است که در صنف چهارم از قسم اول ذکر یافت یعنی اخراقی و او قوما فیقفا
 نویسد است و قرحه ساده غریبه که ازین اقسام خارج است و آنرا ذات العروق گویند و معرفت او آنست که گمانی بسیار دارد و در هر موضع که چشم می ریزد عینها گمانی
 منسج پیدا آید و مثال شکاف این قرحه فراهم میگردد اکثر طبقات را منتقل میشود و ببلای و لا یصلح لعین منها و بعد از این علت تنگی است فائده سالم ترین قرحه آنست که در
 مخط بود و الم خلق و دمه کمتر داشته باشد و بسیار تقصیر چشم قادر بود و از چنین نبود و بدست خاصه اگر در قرحه متقابل در یک باشد علاج هرگاه ازین علامتها که یاد کردیم
 اثری پیدا آید و در حال بشاید فصد قیال کنند و با نغازه قوت خون بر آرند و در هر مضمته باز دیگر از آن هم اذ قیال قرحه خون بر آرد و ن لازم دارند و به طبیعت ببلای
 و قمر هندی و خیار شنبه و مانند آن طبع را ملائم کنند و اگر طبیعت ببلای بقدر رسا یا راجع تقویت و مذهب صواب باشد و اسهال نیز در فعات باید کرد و در اینجا که در حجاب گسترده
 یعنی است نزدیکتر باشد و وقت خواب چنان بای خوابید که آنظر بن مانده تاریم در گوشه چشم جمع نشود و آنرا نسوزانند و اگر گوشه که سوی گوش است نزدیکتر بود چنان

مخط قرحه
 بفتح قات و تاسه شانه
 قرحه و اعل و سیر
 بنویسند شنبه بد خان
 منسج چشم
 و با بدین کیمیه
 بفتح اعل کیمیه
 کون بانی شانه قرحه
 ضم لام سکون با بدین
 موطر می است که در قرحه
 زخمی چشم به سیر
 می را لیلون بفتح
 اعل ففتح فون سکون
 غامی سکون سکون
 قرحه چشم و سکون
 نون نقطه تانی
 حقه قرحه و بیون
 کلام چشم سکون او
 و غم تاس فغان
 سکون داد دوم و غم
 بی یختان و سکون
 و تون در بعض کتب
 بای شانه قرحه تانی
 بوجه افتد شانه
 این علامت و نظریه
 ۱۲ قرحه قرحه لولو با غم
 سکون و غم تانی
 و غم لفظ و تانیست
 ۱۳ قرحه قرحه
 بفتح اعل سکون او و غم
 قات و سکون او و غم
 غم لفظ و تانی ۱۲

[illegible]

در آب بد بود و بنیاد بر آن قشور برآمده خشک کننده و بار یک بسایند و با شکر کرده استعمال نمایند صفت نرم کثیر شریقه ترتیب کرده بنی که در کراست
 عقدنی که نصف سوخته و در آب پخته شش کف در آب و منج سرگین سوسا قلیما انقذه شاد و خاکستر از وی اگر سر یک یک جزو یک بر که بر آن کراست بر یکند
 ربع جزو غیر قلی یعنی پس آنگاه بسوخته نصف جزو جمل با تیره ادویه است کوفته بر ریخته استعمال نمایند صفت نرم عمل سرگین سوسا پوست بنیضه شرم غش و شرم
 بسد سرگین غطاف بوره ارمنی جمل صفت ادویه است مسادی بسایند و باز هر که در کراست و کلک ترکند بر خشک سازند و بار یک ساخته و بار یک جمل با تیره و در آب پخته
 استعمال نمایند و این دو را در ریاض غلیظ و ابدان قوی بکار باید بست فصل در مورد سرچ باید دانست که چون قرینه سبب جفا و تیره و اجرت بشکافد و عینیکه تحت وی
 بیرون آید و این نور نام عام مورج است یعنی مورج ملکن نزدیک اهل صنعت نام این دو کجسب مقدار کجسب باشد مثل اگر بر آمدن عینیکه مقدار سرور بود و نمود کور را
 راس انلی گویند و اگر ازین مقدار قدری بیشتر باشد مانند سرگین اس الذبابی گویند و اگر در کلانی تو با گوشت عینیکه مانند و اگر ازین مقدار زیاد باشد یک پالک سد منقذ غطاف
 تقاضی خوانند برای مشابه بودن و در کلانی پسیب دهرگاه تقاضی مومن شود و بر که از کجسب قویه علم کرد و سکار ناسد بکبت مشابه بودن و بفسلس سارینی جفا که در آن
 کرد و هموار کرده باشد و کار را بعضی کمالان توله گویند و بعضی غلطی نیز خوانند بکبت مشابهت آن با فلک منزل منزل آینه را گویند که بر چرخ نصب میکنند و در کراست
 می پسند و فلک جرمی است مدور که در غزل می نوازند تا حاصل بود و این چوب چرخ در میان و بد آنکه راس انلی به شور قرینی ماند و فو منبها است که مورج هم رنگ عینیکه
 و حوالی نو چیز سیفی طوی مانند محسوس گرد و در آن که چون قرینی شگاف و عینیکه سرور دن آرد اجزا و تیره و اگر عینیکه بزرگ خودیش سفید است ظاهر نماید و اینها
 از نشان مورج است که سیاه چرخ شود و کوچ گردد و بر آن استدارت که قبل از توست نماید بخلاف این شور که آنه جملین علامات مواست و باید دانست که گاه باشد که قشور
 ابد و قریه بعضی قشور میانه بشکافد و قشور که تحت است بروز نماید و قشور قافی بسبب آن آن از او را عینیکه گلی بن قشور که پدید است بر پیدی خود نماید و این
 سبب مشابه گردد و به شور و فو منبها است که با توفیق قریه در سپید چشم سرخی و ضربان نبی باشد و اینها تواتر مذکور بود و صلابت جوهر قریه تحت الیس که شرم
 نمیشود و بخلاف شور که ضربان حیرت و سپید چشم از لوازم است عمل ج و در مورج پیش از آنکه کناره های شگافه قریه غلیظ گردد و در علاج نیز بر دشت بند و در است
 نتواند که شرم و جبر که قابض بود و خشونت داشته باشد و چشم کشته تاب بقبض و تکلیف جمع و تشدید اجزا چشم از او و خرق را منع کند و عینیکه بر آمدن مندر چشم
 شاد و مغسول و قلیما انقذه و شش سوخته و صند سوخته و مانند آن و نافع ترین اشیا و دین باب کحل کسیرین است و معنی کسیرین شیانیت قبول انافع صفت است
 بکیر ندر سر و شاد و مساوی لوزن هر دو را با یک بسایند اما طریق باز گردانیدن توانست که رفاد و غلیظ چشم نهند و بر بنده رفاده مدور سازند مقدار خانه چشم
 و اگر احتیاج افتد قطعه سرب که موازنه پنجم را داده و درم بود و بیشتر فاده نهاده بر بنده و اگر بعضی آن خرد طراز سرب را یک پر کنند و نهند بهتر باشد زیرا که ملهم است
 ایضا سرب را در تقویت چشم خاصیت است معین آن هرگاه که بهما ششگان غلیظ و درشت شود ممکن نیست صلاح متوقع نیست فلاح لیکن چون سماری عینی از آن بیز
 افزونی را قطع میکند تا چشم کج نماید نهالایعون اکنون فصل در تحول و این مضیت که آدمی هرشی و اسد را که بدو چشم بگردد و جبر است علت کور و تیره
 امراض جلیدیه است چنانچه در اینجا گفته آمدیم که هرگاه ماین جلیدیه هر دو چشم مخالف نام هر چه بدو میاید و مخالفت نام است کیلی سبب کس کند و بفوق یاکی سفلی و بغیر
 مائل شود و وی بحالت خود باشد اما از ال جلیدیه که بر استا و جفا باشد حل پیدا نمیکند هر که عصبه مجو هر دو چشم را جمع اندر تحلیف افتد این مقدمه بنیوضی واضح است
 که نم تعلق حدوث حول بطریق کمال غلافشین بود باید دانست که از پیشین مانع و عصبه است و از پیشین مانع افزونی بیرون آمده است چون در مرستان است
 این دو فو فی را بتاوی حلیتی اللهی گویند و کس بوسیدن همین دو فو فی است و از همسانگی هر یک عصبه بر آورده است میان تیر آن است که این عصبه مجو و گویند و جوی
 عصبین مقلد است که سوزن یک مان توان گذشت و این عصبه را حو است و است بجا نیست چه فو آمده است عصبه جی بجا نیست هر دو یک یک سیرید و اندر هم پیوسته
 چنانکه چون هر دو اندک کشاده است و یکی گشته و فو فی پیوسته و ظاهر است که چون دو جوی کفی شود و جوی فو فی را خنجر پیوستی و این جوی فو فی را جوی کف و عصبان کوزنجا باز باشد

قول در سرچ
 بنیم سرچ و کون و ادویه
 مصلحت بین و در سرچ
 بر آن بنیضه شرم غش و شرم
 لندن شرم غش و شرم
 قو افک بنیم سرچ
 سرک و در آب پخته
 مصلحت سرچ و کون
 صفت سرچ و کون
 با یک عینیکه سارینی
 شال آن کور و آب پخته
 با آب سبک بر تیره و جفا
 شال غش و آب پخته
 و آب سبک و فو فی
 شیت و در آب پخته
 بر آن سرچ و کون
 عینیکه آب غش و شرم
 در آن دهر و در آن
 لدی طرف پاره شده دارند
 تا غش و فو فی نشود و دیگر
 که در پیش نشین باشد که
 استعمال نمایند علاج الامراض
 که قول کسیرین با کسر
 یکی مونس و در او چشم
 ۱۲ و در فو فی و در چشم
 دو اولام کسیرین چشم است
 چون کسیرین چشم است
 فو فی را کسیرین از موضع
 چشم را کسیرین چشم است
 با او با کسیرین چشم است
 عصبه مجو و شرم غش
 مانع حادث شود و فو فی
 صلابه جذب کند ۱۲

و باغ مرتقی گویند و فوق مینما است که انچه از باغ بود بر یک حالت قائم میباشد و تغییر نمی یابد و بکلمات انچه از باغ بود که در یک سعه خفت می پذیرد و در استلا و فطی دوم آنکه سبب از اسباب اجزا چشم طوبت افزونی حاصل گردد و در رطوبت بخیف غلظی پیدا یابد و ملت درین مهو است که هر که در نسبت بهو شکم لطیف است آفتاب بر خجبت غلظت روح و بعضی در طوبت چشم لطیف می پذیرد و در باصره بحال خود میباشد و از آنکه هوا خشک سرد و غلیظ است اعانت میدهد سبب با خجبت باغ از فعل با زمین سوم آنکه پیوسته در اتفاق افتد و نور آفتاب لطافت روح باصره را تحلیل کند پس انچه غلظت تر باشد با خجبت بود و چشم لطیف تر باشد با خجبت روح بر خجبت غلظت سبب انچه در موجود و بر سبب لالت میکند و باید دانست که شکوئی بیشتر مردان بزرگ چشم و سیاه چشم را فتنه علاج انچه از فتنه کاه و غلظت استقراغ یا رجات و غراغ کنند و بر لطیف بجا بابت و بر طوبت و کثرت چشم چند مرتبه صبر عطر است و در غلظت با دیان شربت و با بون و قیصوم و مرزنجوش و نام و سبب کتاب نمایند و اگر حکم تم با دیان و در فلفل بار کرده و در یک بنزد همراه آب و بر بخاری سرنگون دارند بغایت سود و در حکم بار بار آتش بریان سازند و بخاری وی نکباب نمایند همین عمل کند و در طعام مریض حلیت و قوتی و خور و صبر و انچه در بسیار بسیار از آنکه باز می گویند یا جگر گاو و بز آتش فلفل کوفته مع با دیان بروی نهند تا طوبت جگر و در مذکور جذب کند پس آن و در از روی جگر بردارند و بار یک ساخته بدارند و در چشم کشند سرمانند قال شایع الاستغوا بالله فلفل و الودج فی کتلتین مشوی و کحل بالصدی الذی یخرج منها یبر العشا و و هذا علاج عجیب فی الوصف و آنرا که خون غلبه کند رگ قیقال مرگ گوشت چشم زدن سود دارد و آنرا که غلظت روح باصره به سبب بودن در آفتاب موجب مرض شده باشد تدبیرش تطیب مع التسخین نمودن است و از انچه غلظت بر بنزدیدن بهر از انچه بود که زمین فصل در چه که بیاری روز کوری را گویند و این ضد شب کوری است یعنی در روز روشن هیچ دیده نمی شود و در شب بر روز باری تواند دید و سبب انچه است که روح باصره بغایت رقیق بود و قلیل گردد و بدان سبب از آنکه گرمی قنایه تحلیل میکند در روز فعل بصارت باطل شود و هرگاه شب با بر واسطه سرد روح جمع شود و باصره بحال آید اینص حکما گویند که سبب بهر غلظت تر است که در باغ حاصل شود و بهر تیزی خود روح نفسانی را فاسد گرداند پس گرمی و زردگی و افزاید فعل باصره باطل میسازد علاج در تطیب باغ یاری و بهر غلظت و خجبت و دروغ و بنفشه و روغن که در بر مینی چکانند آب ریختن و شراب نیل و در شراب بنفشه و آتش آن بنوشند و در آب سرد غوطه زنند و اندون آب چشم کشانند و بهر غلظت روح انچه غلظت که از خون غلیظ پیدا شود و تا دل فرایند چون هر مرتبه که با کج و گوشت گاو و زان که بر نایب نبشته باشند و مانند آنها فصل در اتساع و انتشار حکما و در طلاق این هر دو لفظ اختلاف است بعضی اتساع را بکشاده شدن عصبه مجموع مخصوص دارند و انتشار را با اتساع ثقبه یعنی بعضی بر عکس اطلاق کنند و از کلام قدما مابین هر دو لفظ تفاوت مستفاد دیگر و اما انچه از کج و بهر محدثین قرار یافته و مطابق لغت است که اتساع در مضرت و انتشار عرض و بعد نیست که مترادف مابین هر دو نیز قدما بحث اند و تمسار باشد و اتساع را ازیرا که هرگاه در عصبه محظوظ نهند و اصل آنکه آن بودن جوف و کست بمقدار که سوزن باریک آن تواند در آید کشاده تر شود و یا ثقبه یعنی از مقدار مقدور فراخ تر گردد لازم است که در نور محصوره باریک اندی کشند و پوشیده نیست که کشدن را اتساع گویند و باریک کشدن را انتشار خوانند و باید دانست که اگر عصبه آن اتساع باشد ثقبه نقطه تسع بود اما اتساع ثقبه را تحلیل که حد قابل است باین ملتحمه و قرینه نه رسیده بود بصارت باطل نمیشود لیکن هرگاه اتساع در عصبه باشد افزائی ثقبه یعنی تحلیل سبب بصارت باطل می گردد بنامه و فرق در میان اتساع عصبه را اتساع ثقبه که تحلیل است آنست که در اتساع عصبه پراگندگی نور اندر اجزا و چشم پیدای می باشد و در فراخ شدن ثقبه پراگندگی نور را اجزا چشم ظاهر نمیشود و یکبارگی شخصی صاحب مایت نباشد و بسکما این چنین چشم نظر کند پندارد که تمام چشم سیاه گشته است و ماخودن نور در اجزا چشم عند اتساع ثقبه بهر آنست که نور تمام با اتساع است از ثقبه بیرون می آید و بعد از آن منتشر می گردد و ظاهر است که چون نور را ثقبه بیرون آید در اجزا چشم پراگندگی ظاهر نشود و بهر خلاف عصبه که عند اتساع و نور را هم اندر اجزا چشم پراگندگی می افتد و بیرون آنرا از ثقبه راست بیرون آید و اندر انتشار نور را اجزا چشم ظاهر نمودن از علامات اتساع عصب است و انتشار که سبب تفرق الاتصال شکی نیست و در کثیر بصارت باطل می شود و خجبت

[illegible]

[illegible][illegible]

فصل در بیان طایف یک جزو یا بنام دیگر بحث لان شفا یا الرطوبت که استر حلقه این استر کان المری می کند که استر کان المری قریباً علی وجه تنقیه و مکرر
 زان به خلط است بر ریزند و جماع و بخاری ترک نماید فاکمه و تقام دیگر از غیا که بر تعلق دارد و چنانچه نمودن رگ فرد و کس آن نمودن و ریب نسبت به کس آن
 چون تقام نصف بصارت و فصل نصف بصارت گفته اند فصل و نزول الماء باید دانست که اطباء بر این درین مرض احوال است لیکن بحث شایع و تابعان ادانت
 رطوبتی غریب که از سر فرو می آید و در غنیه فرو می رسد مابین طبیعت و رطوبت بغیر از آنکه این ثقبه تنقیه است که خروج شعاع و دخول اشباع بشود هرگاه که رطوبت
 مذکور آن تنقیه به جد و محبت است و اجزای متفاداً بصارت می نماید مثلاً اگر تمام ثقبه را در گیر و بصارت تمامه زائل شود اگر آب در بعضی اجزا نبود و بعضی از آن حالی
 باشد از جهت کثوف توانی بدو احوال مختلف است گاه بالمانند گرداگرد ثقبه گردد و در وسط او خالی باشد پس هر چیز را که قیوم می جویند و در وسط آن چیزی دیده شود و
 قطار آن گاه در وسط را در گیر و در حوالی آن کثوف باشد و در حالت بالما و در وسط مریات دیده و لیکن این قطار به قه نمایان گردد و مجازات جهت کثوفی ثقبه بالمریات گاه
 این طایفه را قیوم بود و درین حالت اگر تمام ثقبه را پوشد لیکن بقیت مانع البصا شود و محتاج به خروج دیگر اجسام ذی افوار تواند شد اما آنهم مع ضعف و تقییم را قیوم متشککین
 و آنچه جالبینوس گفته که سبب غلیظ شدن بغیر است مرادش آنست که بغیر از رطوبت غلیظ و غریب یا بدین آن طوبت بر سبیل شرح اندک اندک از ثقبه بغیر هرگز
 آید و هر غنیه در قریب بایستد آنکه گوهر ثقبه یکی غلیظ شود و از برونی که بر سر پیشتر و کما در بعضی الاطباء و انباء اصرار فرج گفته که نزول سه گونه است یکی آنکه فرد آدم
 وایت آب میان غنیه عنکبوتیه پس باطل کند بصارت او ظاهر شود و در وقت کدورت و لون اکسک التمام لا علاج له دوم آنکه متوقف شود بین قریب و غنیه به مقصود
 عندنا سوم آنکه در عصبه محو فرو آید و درین نوع در وقت بیج کدورت نمی ماند و اگر ماند بنایت اندک باشد و نشان او همان است که در سعه عصبه گفته آید
 و سیم فی الکمال الماء الاستواء لایعلاج و بدانکه نزول آب شش سبب یکی آنکه سقط یا ضربه بر سر و دفع از عینش آید و سبب دیگر که پاره از رطوبات که در بطون باغ مختل اند
 جاری شود و قدر از آن عصبه محو دفع گردد و در اینجا سبب ششم فرو آید پس گاه باشد که در عصبه ماند و این سه عصبه نه نزولی که مصطلح است و گاه باشد که از عصبه
 برآمده و ثقبه غنیه بطریق که ضبط یافته است متوقف بود و در احوال گاه باشد که هم اندر عصبه ماند و هم در ثقبه یا می رسد و ثقبه یا می رسد و ثقبه یا می رسد و ثقبه یا می رسد
 گفته آید و در نزول که سبب سقط یا ضربه باشد یکبارگی واقع میشود دوم آنکه بدن از کیموس غلیظ منتهی شود و بخار از آن طوایف کیموسه خارج شود و ثقبه حال آید و بدین
 و چون جزا در این بخار مغارت کند و بهر دو غالب و صورت بخار به صورت رطوبت غلیظ تسخیل گردد و منع البصا کند سوم آنکه صداع صلب من الاحق می شود و در وقت
 از آن را در جوش آن عضو از ریه ضعیف سازد پس در طوایف با فاسد بسوی چشم فرو آید و در اثر ششون عصبه محو چهارم آنکه فی مفرط اتفاق افتد و جهت تسلسل مجاری
 و حرکات مضطرب و اخلاط قدیمی از رطوبت بسوی چشم مائل شود و با ایضا چشم بسته بخم آنکه سر و صعب سردی مزاج باعث تخیر شود و چنانچه کسی برن و سر را که قرار شود عارض
 گردد ششم آنکه روح با ضعیف شود این بران را و کسانیکه بیاری دراز کشید باشند عارض گردد و با کمال تحقیق هر سبب از تقدم می توان دانست و آنچه در وقت
 افتد از علامات فارقه مستفید است اما آنکه تدریج افتد بیان ابتدای آن جهت تا قبل از آنکه استحکام گیرد و تدارک کرده شود علامات ابتداء نزول الماء آنست که
 خیالات شایع و کس موی شعاع هاتمان سبب اختلاف سببش نظری می آید و از آنکه گاه باشد که خیالات مقدمه نزول بود و لانه از اسباب دیگر که در فصل
 خیالات سبب کدورت بسیار افتد لازم آمد که برای کمال توضیح درین بحث نیز فرق فیما بین خیالات مندریه نزول و غیر آن نموده آید فرق فیما بین این پنج وجه یکی آنکه
 خیالات مندریه اکثر بر و یک چشمی افتد اما تصدیق برین علامت وقتی توان کرد که با وجود آن در طبقات و رطوبات از آفات دیگر شامه نباشد چنانچه خیالات
 گفته آید و دوم آنکه از نشان خیالات مندریه است که اگر در هر چشم وقع شود لازم باشد که در ابتدای وقت کثرت تفاوتی داشته باشد یعنی در هر دو معاف بلکه یکی
 چون عارض شود پس از زمانی در چشم دوم واقع گردد و در یک چشم خیال بیشتر بود و در دیگری کمتر شود که خیال در تخی و دیگری معده بهیج تفاوتی نه کند و کدورت
 چشم پیوسته به تدریج در تخی باشد و چیزای بخار نشان تی سودند و استعمال ایاریات و جویس طه تا که ماده موجب است حاصل رساند و نفی بخشد

فصل در بیان طایف یک جزو یا بنام دیگر بحث لان شفا یا الرطوبت که استر حلقه این استر کان المری می کند که استر کان المری قریباً علی وجه تنقیه و مکرر
 زان به خلط است بر ریزند و جماع و بخاری ترک نماید فاکمه و تقام دیگر از غیا که بر تعلق دارد و چنانچه نمودن رگ فرد و کس آن نمودن و ریب نسبت به کس آن
 چون تقام نصف بصارت و فصل نصف بصارت گفته اند فصل و نزول الماء باید دانست که اطباء بر این درین مرض احوال است لیکن بحث شایع و تابعان ادانت
 رطوبتی غریب که از سر فرو می آید و در غنیه فرو می رسد مابین طبیعت و رطوبت بغیر از آنکه این ثقبه تنقیه است که خروج شعاع و دخول اشباع بشود هرگاه که رطوبت
 مذکور آن تنقیه به جد و محبت است و اجزای متفاداً بصارت می نماید مثلاً اگر تمام ثقبه را در گیر و بصارت تمامه زائل شود اگر آب در بعضی اجزا نبود و بعضی از آن حالی
 باشد از جهت کثوف توانی بدو احوال مختلف است گاه بالمانند گرداگرد ثقبه گردد و در وسط او خالی باشد پس هر چیز را که قیوم می جویند و در وسط آن چیزی دیده شود و
 قطار آن گاه در وسط را در گیر و در حوالی آن کثوف باشد و در حالت بالما و در وسط مریات دیده و لیکن این قطار به قه نمایان گردد و مجازات جهت کثوفی ثقبه بالمریات گاه
 این طایفه را قیوم بود و درین حالت اگر تمام ثقبه را پوشد لیکن بقیت مانع البصا شود و محتاج به خروج دیگر اجسام ذی افوار تواند شد اما آنهم مع ضعف و تقییم را قیوم متشککین
 و آنچه جالبینوس گفته که سبب غلیظ شدن بغیر است مرادش آنست که بغیر از رطوبت غلیظ و غریب یا بدین آن طوبت بر سبیل شرح اندک اندک از ثقبه بغیر هرگز
 آید و هر غنیه در قریب بایستد آنکه گوهر ثقبه یکی غلیظ شود و از برونی که بر سر پیشتر و کما در بعضی الاطباء و انباء اصرار فرج گفته که نزول سه گونه است یکی آنکه فرد آدم
 وایت آب میان غنیه عنکبوتیه پس باطل کند بصارت او ظاهر شود و در وقت کدورت و لون اکسک التمام لا علاج له دوم آنکه متوقف شود بین قریب و غنیه به مقصود
 عندنا سوم آنکه در عصبه محو فرو آید و درین نوع در وقت بیج کدورت نمی ماند و اگر ماند بنایت اندک باشد و نشان او همان است که در سعه عصبه گفته آید
 و سیم فی الکمال الماء الاستواء لایعلاج و بدانکه نزول آب شش سبب یکی آنکه سقط یا ضربه بر سر و دفع از عینش آید و سبب دیگر که پاره از رطوبات که در بطون باغ مختل اند
 جاری شود و قدر از آن عصبه محو دفع گردد و در اینجا سبب ششم فرو آید پس گاه باشد که در عصبه ماند و این سه عصبه نه نزولی که مصطلح است و گاه باشد که از عصبه
 برآمده و ثقبه غنیه بطریق که ضبط یافته است متوقف بود و در احوال گاه باشد که هم اندر عصبه ماند و هم در ثقبه یا می رسد و ثقبه یا می رسد و ثقبه یا می رسد و ثقبه یا می رسد
 گفته آید و در نزول که سبب سقط یا ضربه باشد یکبارگی واقع میشود دوم آنکه بدن از کیموس غلیظ منتهی شود و بخار از آن طوایف کیموسه خارج شود و ثقبه حال آید و بدین
 و چون جزا در این بخار مغارت کند و بهر دو غالب و صورت بخار به صورت رطوبت غلیظ تسخیل گردد و منع البصا کند سوم آنکه صداع صلب من الاحق می شود و در وقت
 از آن را در جوش آن عضو از ریه ضعیف سازد پس در طوایف با فاسد بسوی چشم فرو آید و در اثر ششون عصبه محو چهارم آنکه فی مفرط اتفاق افتد و جهت تسلسل مجاری
 و حرکات مضطرب و اخلاط قدیمی از رطوبت بسوی چشم مائل شود و با ایضا چشم بسته بخم آنکه سر و صعب سردی مزاج باعث تخیر شود و چنانچه کسی برن و سر را که قرار شود عارض
 گردد ششم آنکه روح با ضعیف شود این بران را و کسانیکه بیاری دراز کشید باشند عارض گردد و با کمال تحقیق هر سبب از تقدم می توان دانست و آنچه در وقت
 افتد از علامات فارقه مستفید است اما آنکه تدریج افتد بیان ابتدای آن جهت تا قبل از آنکه استحکام گیرد و تدارک کرده شود علامات ابتداء نزول الماء آنست که
 خیالات شایع و کس موی شعاع هاتمان سبب اختلاف سببش نظری می آید و از آنکه گاه باشد که خیالات مقدمه نزول بود و لانه از اسباب دیگر که در فصل
 خیالات سبب کدورت بسیار افتد لازم آمد که برای کمال توضیح درین بحث نیز فرق فیما بین خیالات مندریه نزول و غیر آن نموده آید فرق فیما بین این پنج وجه یکی آنکه
 خیالات مندریه اکثر بر و یک چشمی افتد اما تصدیق برین علامت وقتی توان کرد که با وجود آن در طبقات و رطوبات از آفات دیگر شامه نباشد چنانچه خیالات
 گفته آید و دوم آنکه از نشان خیالات مندریه است که اگر در هر چشم وقع شود لازم باشد که در ابتدای وقت کثرت تفاوتی داشته باشد یعنی در هر دو معاف بلکه یکی
 چون عارض شود پس از زمانی در چشم دوم واقع گردد و در یک چشم خیال بیشتر بود و در دیگری کمتر شود که خیال در تخی و دیگری معده بهیج تفاوتی نه کند و کدورت
 چشم پیوسته به تدریج در تخی باشد و چیزای بخار نشان تی سودند و استعمال ایاریات و جویس طه تا که ماده موجب است حاصل رساند و نفی بخشد

[illegible][illegible]

—

چو کلاه قدح کنه از تاج و زین
 بنگاره داند یکی آینه تابستان
 ریشان و زینت مانع قیاس
 و فصل بیج بلی این کلاهین
 در دم که کلاه بدین انفسل ام
 ست پس باید که سبالتی در دم
 و زینت بدین و رواج بدین
 تا خوشه بدین و زینت بدین
 نسیم از غلام تاج بدین
 لایق ست که یک مغربش بدین
 و روزیکه قدح بدین و زینت بدین
 و زینت بدین و زینت بدین
 خواب کند و یک زینت بدین
 باقی مصطفیان فرموده اند
 عن الامام وای السلام الله
 تعالی و مولوی رعایت حسین
 ۹۳
 گویند طبیعت آن در دم کرد و زینت
 خواص طهر با تاج تالیق و زینت
 معنوی صده و احوال و زینت بدین
 اشهاد و قاطع بی مغربش بدین
 غنیان و یک صحت مغربش بدین
 مانی کنه آن هر دو در وقت بدین
 و غار و صفای او و سوسن بدین
 طعن دو با وجه و زینت بدین
 ملو صفر و زینت بدین و زینت بدین
 و دما و ست آن نام و زینت بدین
 معارف آن صحت قوت بدین و زینت بدین
 بیاض و صفای او و زینت بدین
 سف و زینت بدین و زینت بدین
 اعدای او و زینت بدین و زینت بدین
 مصطفیان و زینت بدین و زینت بدین
 و غسل آن شربت خود و زینت بدین
 و غسل آن شربت خود و زینت بدین

[illegible][illegible]

بنمودن آن سده عصب باشد اما این فرق کلی نیست بر آنکه گاه باشد که سده باشد اما از آنکه آب باشد ای غلظت بود از رویت اتساع حد قنقن آید باشد که نبض غلیظ بود که روح
بدین جانب غلظت نماید ظاهرست که موجب اتساع ثقبه قنقن چشم دوم انقباض روح چشم منقبض است بچشم منقبض و چون غلظت آب دفع انقباض روح شود که بچشم
ثقبه فراخی میافتد لال بر وجود عصب انقباض اتساع ثقبه قطعی نباشد مگر بهر آنست که چون خواهند که قنقن کند نخستین دماغ را پاک سازند و قنقنات سده
بکار برند تا اگر آب بصر سده باشد زایل شود و قنقن سود و دوا حیاتی اگر کمال حاصل نهد لال را که با سده بودنی آنکه سده زایل کند قنقن کرد و آب از ثقبه و نمود
با وجود آن بصارت نکند توان نیست که در عصبیه و قنقن غلظت حاصل است پس اندکی که علیل را منقبض توان کرد و آنچه در باره سده عصبیه گویم باقی بر سر جرح
باید کرد تا بصارت بکشد علاج غلظت قنقن قنقن یا یارج فیروزانندان استفراغ کنند و اگر گوشه چشم نهند و زجر بر صمغ چنانند و در سده مقدم زد و کشتند در
زرقه و آن دوزخ است یکی اصلی دوم حاد و زرقه اصلیه هفت است یکی کثرت روح با جرح دوم صفائی از اینست آن سیم غلظت عصبیه چهارم تنوع عصبیه پنجم قلت رطوبت
ششم صفائی رطوبت بیضیه هفتم قلت سواد عنبیه از زرقه حادثه را سه سبب یکی نوزاد رطوبت عصبیه خواه از سبب عصبیه یا فرونی را چنانچه می دانم و دوم طبقه عصبیه
و ظاهرست که چون جانیچه یاده شود یا در طبقات مذکوره و در قنقن عصبیه میگرد و در بران سبب تنگ حدقه از رقیق نماید لا ینقی آن و با جلیله است
خارج فیصله عظمها و فعل عظم و زردگی وی است که رنگ عنبیه را مخفی می سازد و عللاً و عللاً که در علل طبقات و رطوبت مذکوریم بحسب احتیاج از آنجا تقصیر کنند و بیکدیگر
تدبیر برای رزقنی که سبب تنوع عصبیه یا یارج فیروزانندان است که اگر مزاج سرد بود و رغن بادام تلخ در رغن بیه بخور و رغن فار و رینی چکانند البصارت
چیز که مناسب چون شافرج و در افلفل و بنجیل و زید الجود و بلبله زرد و چشم کشند و اگر مزاج گرم بود و چیز که سرد و خشک چکانند چون صمغ عربی و سدر مدغنی و بار و البصارت
سرمه سیاه و زرد و با طیف و چشم کشند اما نه الاشیاء و ضعف الرطوبات و تنوعها اما نه که رغن گل و رینی چکانند خواه سبب مرض بودت بود خواه
سودمند است دوم آنکه مزاج طبقه عنبیه متغیر شود از رطوبت غلیظه و بران سبب بی وی چنانچه هست مانند و لا می کنند برین حال صبیان زیر که می بینیم که اکثر کودکان
قبل از نمو ض و رینی به بلوغ بسبب رطوبت با دماغی آن از رقیق چشم می باشد و هرگاه مانع میشود و حرارت قوی میگردد و بعضی رطوبات مذکوره تحلیل می آیند و باقی بخت
میگردد و بسبب صلاحیت غذا رنگ سده سیاه میشود و این نوع علی بایز که الا سکنه زنی کتابه سیمی است به برص العین و فرق با این رزق و در زرقی که از آن
ارزق می باشد آنست که به رزق و نزول الماء و لم یجوز و الی بقدر و در ابتدا نمودن خیالات شایه می باشد اکنون بدانکه علامت رزق مذکور آنست
که از اسباب قسم اول چیزی پیدا شود علاج با یارجات قوی چون ایارج جالینوس یا یارج لوغایا استفراغ کنند و غرغره بانی که دماغ را پاک سازد و استعمال
نمایند و بیضیات عطسه دهند و بهر تبدیل مزاج معجونهای گرم دهند و زعفران با رنگ ساید و چشم کشند و بایه دانت که رغن زعفران و تسوید حد و تحمیر
زرقه و از هر سبب که باشد که اگر میل را در حظه تر آرد پس چشم کشند و در صفت این گفته اند که حدقه گرم را سیاه می سازد سوم آنکه رطوبت منقبضه و سبب
که باعث صمغ است برود و بران سبب رقیق و دلت می کند بر حد حال نهایت که چون رطوبت آن تحلیل می آید بختگی می آید و سبب و روی غالب میشود و همین سبب
که چشمهای پیران و بکاران که بعارضه خشکی مبتلا باشند بواسطه تحلیل رطوبت اصلیه که در انماست از رقیق میشود و از آنکه این نوع رنگ قرینه متغیر می سازد و البصارت
بصارت می کنند این را هم در قسام نزول الماء می شمارند اگر چه بحتیقت جفاست چنانچه تنفخ لبلن در دستها طبعی تعدا میکند هر چند تنفخ لبلن آب باشد بهر حال و در قنقن
این نوع رزق و زرقنی که از نزول الماء بود آنست که درین نوع خیالات نبی باشد و قنقن سود و دوا و البصارت لاغری چشم از لوازم من خشکی است علاج و در طبابت
بر وجهی که ممکن باشد **فصل در ضعف بصر و آن عبارتست از آنکه در فیصل بصارت خلل راه یابد مثلاً هر چیزی را چنانچه که هست بالاتقصان آنرا**
دید یا انصاف خود که با صره سالم تا آنجا که کاری کند نتواند دریافت اگر چه از قرب کما هویر سر چیز مطلع شود یا در البصارت خطا کند چنانچه چیز را
خوبیند و خود را نداند و سیاه را سبز و سبز را سیاه و دراز را کوتاه و کوتاه را دراز و راست را معوج و معوج را راست و همین هم را ضعیف و صره گویند

[illegible]

نزول داد و گیرنده در وقت ابدیان
 را که با ما داده باشند بهر چه
 نمانده باشد از پنج برکنند
 صافی نموده در سایه نیک سازند
 هرگاه فوین شک شود با پنج و دو
 و شش و دیار که گفته در رنگ
 ساق بسیارند و هر روز که
 نماند در درانی است
 گفته از بزرگ معرقت
 یا زیاده ساخته است
 تکی تا دل کنند
 قوله جویب نیت الی آخره
 اول نفع داده به اول
 کرده پس از آن نیت
 بگوید نیت نماند صوفی
 باب الاصول
 ۹۲
 سنن پنج از این است
 سبب یک در دم
 نعم کش یک در دم
 غایت نیت نماند
 یک نیت نماند
 و در دم آید نیت
 به نیت در صافی خود
 صبیح نیت در دم
 شکفت باشد
 از علل الارض
 قوله الامور
 الحق الی آخره
 نیت نماند
 کرده شده است
 در ابتلا نزول
 غلاف سوخته باشد
 معرقت نماند
 معرقت نماند

7.

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

برج

می بماند تا که مطلوب حاصل شود. فایده آنکه در مذکور سرگزیده باشد امیثا و غیر آن هر دو عبرت و نصیحت است آنچه حاضر باشد جمله را جدا جدا بگوید یا آنچه
یا آب کاسنی و گفته اند که خاصیت آتش آنست که اگر او را برنج بپزد و برنج را ازل کند و تنفصت این علاج آنست که آتش را باز گرداند و بطل کند و اگر باز نگردد
دار و گویند و نایب چون گفته گرفته و باصل سوخته در کند و در سر گین که برتر سرشته در آغ سوخته و کینج بسکر حل کرده و این علاج آنست که بنزد اند و گویند
نگذارند که بوسیده شود و استخوان را تپا کند اما چون بنجته شده رسوده و سرخ خشک شده و مانند آن بسوی مرغ غریب فرو کنند تا خشک کند و اگر بکار است
و طبیعت ساخته فروخته رسوده دارد و این ادویه اگر چه اولی می شود و آنرا اما چون جدا بار یکبار بپزند و با دوسه خوی کنند حضرت غنی رمانه و طریزان

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

بر استقامت و مقاومت فرماید اما قبل از تنقیه او استقامت و حرکت ضعیف و کمالات آنرا بآتش اخضر واجب نماید و در پیچیده ای پنجم آنکه شست و شوی بسیار با آب این
بود و همچنین باشد که هرگاه آدمی را غدا از سد بالف و طبیعت بر تفریه بسو طوبی که بران ششم و پنجم پر گنده است متوجه گردد و در سبب تحلیل و تحلیل در طربا مذکور
اضطراب و بوسط حرکت این طبوبات جلیشوند بخاری که در دماغ ساکن اند و حرکت می آیند و آنکه سر از آوده خالی است و حواس از کدورت غذائی پاک طایفه سحر و عکاس
مذوره را در بایه علائق است که در حالت گسنگی و شکم تنگی و فیض از یاد گیر و وسیله فاقه و نایافتن غذا بران گواهی دهد علاج در غذا توسع کنند و بتغایق غرض و در
گل دیگر و غنما بر در مطبخ بکند که گاه بهر تخریر و روغن بخیخ نیز در گوش بچکانند تا ساسه حس طنین نکند ششم آنکه اضطراب و سوء المزاج گرم خلط را بخواه
و بخارات را بچکانند و ساسه و در آن می نماید چنانچه بعضی بپایان را در استیقا و نوبتهای تپانده علاج بتبیرت مشغول شوند و بقیه آنکه در آردی که بخارا
را بچکانند و بخارا و دماغ بر آرد و چوب پل و مانند آن یا طعام بخارا بگیرد که هرگاه گوش و بخارا ساکن را در حرکت آر و چون سیر و گنده نماند آن خورده شود
طینت آن در این نوع در اکثر امر و بر نمی ماند که آنجا که تساول اشیا مذکوره دائمی افتد از سبب جهالت علاج قطع میکنند و در تعدیل اضلاع که خشنه ششم
آنکه چون صید و در آب که از قوه مایلاید و در اندرون گوش جمع شود یا حرکت کرده که آنجا که تولد کند موجبین مرض شود و علائم حرکت نشیند نیست علاج
اگر سبب باشد به علاج قوه گوش مشغول شوند و اگر دیدان موهوم باشد به قتل می رجوع نمایند و باشد که استلای گهای سرد تن سبب طنین شود چنانچه از پس سست
و خفق از پس طعام پدید آید و باشد که سبب عین اندر دماغ اضطرابی پدید آید یا سقط یا ضربه بر سر رنده دماغ را مضطرب سازد و طنین لاهی شود و بر یک یا دو
مزاج تبیر علاج باید کرد و تنخیم طنین و دو از دو عاجز و نیست یکی آنکه متعلق دماغ و گوش بود و فقط دوم آنکه بشارت میدهد و دیگر اندامها افتاد باشد که
بسیار افتد و آنچه ماده در سر باشد و اکثر لازم میباشد بخلاف آنکه انوعه و دیگر اعضا بود که می کا هد و افزاید فصل در انفجار و بر آمدن خون از گوش
و این بر قسم است یکی آنکه بسبب بجران با آن اندر عا و علائق است که در در و در بجران افتد و در مرض خفت آید از بجران آن باید در آید و در این قسم برانی نیست
که تا تحلیل نشود و در غش پدید آید بکنند تا سودا با غایت غلیظه گردد و دوم نکرگی اند و گوش بکند یا در رگ کشاید بواسطه استکشافید یا بر سبب صید از
قوی سوم آنکه حیر را تکه بگزید که از خواص این ماست چون بگزید از مسموم شده خون از آن علاج آنجا که استلا و سبب خفتن فصد کنند اگر آن فاعی باشد و آنجا
صید یا ضربه موجب باشد شاهر و کتب ایضا فصد نمایند و کتب خاص حال خون برین آرد و آنجا که سبب سبب و خفتن در رازاله حضرت مسعودی که در دماغ
الذراع پس از من سبب هر صحن چنین با قاعص الدم در گوش بچکانند مع مراعات حرارت و برود مزاج مثلا اگر تپ باشد حرارت بود و از واد بر سر خورند
آنکه کافور و سرکه آمیخته بچکانند و آب سنان محل را بآب خنک نماید و اوقایا در کای کنند پس عمل کنند و ایضا آنرا که میخوش برود و سرکه بچکانند و چون
بخته شد و آنرا بفرزند و آب بکشد و چند قطره بچکانند خون باز دارد اگر مزاج حرارت نباشد کتب ناهرا هر که بچکانند و بچکانند و اگر مستل فاعی
اندکی کافور درین آبگنه نامیقا و ناید و لا یخفی ان اءالکرات بحس الدم لانه من الکادات فصل در آنکسار الاذن اطلاق آنکسار بکستن غصه و غرضی
از آن است که بعضی حکم می حکم استخوان گردانیده اند و کل ان یصلح والا عذ جهور است که آنکسار در کوفته شدن غضروف رارض گویند و شکست استخوان
اگر سبب این مرض یا مرگ قوی است یا ضربه یا سقط که بر سر گوش را علاج فصد کنند و طبع انرم نمایند و صبر و صغاث و اوقایا و متع و خاصا و سانه
از آن جانب عضو بدان سبب شکست و منقرضه تا ضامند کور پوست راست کنند و عضو را بر سبب اصلی بپاگردانند مثلا اگر آنکسار از داخل سوی خارج
ضامد خارج نماند و اگر سبوی داخل بود ضامد بجان فل نمند و آنجا که آنکسار مع الفسخ بود و از جراحی شستن شود ضامد و نیز و چکانند و جاد و اخلا و گاه که
بدانجا رسد که از موضع کسوف مندر گردد و بر اندال از صحن بلم و دقت و شش و پیطرم سانه و بگذارد تا که نقر شود و این مرض هم مخصوص باعضا
غضروف است زیرا که غضروف عضوی صلب است بهر اندال این چنین عضو او نیز در غایت جفاف می یابد و ای را از صلابت خویش کجالت

[illegible]

عمر باشد مقلد تجویف آن استعمال می چنان باشد که سر نخوبی بر راقه در صامخ در نهد و حوالی آن بنشیند بکنند بهنجی که هر ارمی را مثل نانو بعد آن محمود از
سکات استگی بیزن سر کنند که جبت ضرورت خلاصه است بنشیند به نواز بر که همگام این عمل باید که علیل بر سر بخوبی بر سر آویزان دارد و طبعیت زمین نشسته
برزانوی دندان بهنجی که داند عمل میکند و طریق دیگر آنست که از صوفی سبیل سازند بطن یا سرش باسی یا لایند و این میل را در گوش در آورند و به بنگر زیه ساینده
است است است بهنجی که همگام این عمل نیز لازم است که علیل را به همان شکل بنشیند که در استعمال راقه گفته شد باید که در علاج متعل رانند که را اودی الی الهلاک
سهم گوشت اند که پس مال قرص درینجا بر رویه یا تو لول حادث شود علاج اگر گوشت سست باشد یا تو لول نایان ظاهر باشد و راکبار و چوب گز شوی بزرگ
و فونی مذکور را در دهن سوبانند با راقه دقیق هر چه که بتوانند قطع کنند پس از قطع فقیه را و لفظا روانه آن چنان که از آن پخته شود گوشت هیچ مانده نماند
و آنجا که هیچ و قطع میسر نیاید باید که پوسته گوشت را بنظر و آب گرم بشویند و نظرون و زرنج اخر یک سائیده در سرکه بشویند و در آنجا نهند تا افزونی انجمد
فنا می آن بمعالجه قرص متوجه شوند و ملا بکار بنشیند و خفیه بر روی دست یکی آنکه در سخنان با گوش منفذ آورده نشیند آفریه باشد و آنکه اگر به منفذ
لیکن گوش پر بود و محکم است و این هر دو علاج و آنچه در ابتدای این فصل در استعمال علاج طارش موصوفه که سبب سبب خفیه قویه بود یا یافته و پس بود قسم سوم
حقیه قابل علاج است آنست که منفذ تمام گشاده بود لیکن بر طار منفذ پوستی غشا مانده پوئیده بود و در علاجش آنست که آدمی آواز ها بلند نتواند شنید و اگر گوش
منفذ نند نرم گشت نتواند دریا و تیر است که پوست را سوراخ کند و منفذ پیدا کند و لقیقه القلقطه رسیده آورده درین پاره نماند که در حرکت بر
علی الجدران گوشند که منفذ بسته نشود فامده اگر گوش فصل را گوش گران شود شیره المایه که صفت و فک اندازی بنمایند آب بان یک قطره در گوش و یک
فصل در طین و دومی طین و لغت و از پشت را گویند و در اصطلاح او آنکه بشود آدمی از حرکت هر او بخار باطنی تنهایی دفع هوا برود
پس اگر این صفا کاذب بر تروباریکت و طین خوانند اگر نرم تر و بزرگ تر باشد و مانند صفا صفا است که سبب بوی خارجی متوج شود بهنجی که هوا
داخل را در حرکت آرد پس سوره آرد یا بلند آگفته اند که قیاس طین و در گوش قیاس خالکاد روغن است چشم و چشمت آفت است و شوی گویند باید است که آفت
بر فعلی شوی باشد یا بنمایا غیره بایست و بعد از ابطال نقصان و تشوین با بطلان فعل آلت شنوایی آنست که هیچ نتواند شنید نقصان چنان باشد که آوازها
آهسته و در نتواند شنید و تشوین آنکه آوازها در روغن می شود و سبب شنیدن آوازها در روغن بسیار است یکی آنکه حس سمع زکی شود و حال آنکه بن صمغ و
سالم بود و بواسطه دکانداری بدنی حرکتی را که در خلط و اخیره در افتد و این بیماری نیست اما بر نفس تشوین معایمی کنند و علامتش آنست که حالت گرمی
و شمم تنی یاده و تشوین و خلطات خفت یا در دکانی دیگر حس برود گرمی در علاج به تخیل و روغن گل و کبرهم بچشم نماند تا روغن مانده بنانکی افیون اندر چکاند
و باشد که حب الفصیبه و جبهه ستریز اندکی دین روغن مصنع بفرایند مع افیون دوم آنکه قوت سامع ضعیف شود و بیان دکان حس فعل گردد و با تموج منفذ
بدینه که است که آنرا حرکت انجذابی و اندفاعی غذا و حرکت اخیره لطیفه که عند المضمج که گردانند غذا و این قسم مخصوص بنا قیست علاج در تعیل علاج گوشند
و به تقویت و باغ اعذیه غریزه و بین قسم چیز لطیفه که ندانسته باشند بویید و به تقویت گوش روغن گل را روغن بادام در سر کخته بچکانند سیم آنکه در
فضولی جمع شود و با غلیظ از و منحل و جدا گردد در حرکت آوازها در روغن می شود و سبب شنیدن آوازها در روغن بسیار است یکی آنکه حس سمع زکی شود و حال آنکه بن صمغ و
هوای محصور گوش گردد و سامع حساس بنماید یا آنچه از باد بود که از فصله سر شود علامتش آنست که در گوش تد باشد و در سر گرانی و هرگاه که محرکات بنشیند
نفسانیه اتفاق افتد بر مذکور در حرکت آید و طین شده و چون سبب که اکل شود طین نیز ساکن گردد اما آنچه انصاف خط سبب باشد علامتش آنست
که در سر و گوش گرانی و تد پیدا بود و جبت دوم حرکت انصافی خط طین لازم باشد اما سبب تنفذه فضل افزاین گواهی دهد علاج تنفذه و باغ کنند
بعد بر بنماطین و فنین و مرز کجوش و صغر انگاب ناید و روغن سوسن فیری در گوش بچکانند ایضا پس از تنفذه بر تحلیل و باغ و فضل باقیه

باشد و آری باید که بیرون
 بقیع صا و ملائون و سکون داده و شمع
 ای سوخته و در او مهتاب و در
 نیز و بساطی از زنده و پیر و قضا و نین و نیا
 هم و غیظان است و است آن در صفت بیاض
 یکی استانی و آن در وقت نرسید و بیاض
 اینج صغ اینست و در صحت و در صحت
 آلود نیست و از مطلق آن را دانست و
 آفتی و آن نیز می شود نوع است یکی کبیر
 چغندر و کرسیت و در صفت و آنرا غناب
 نامند و آنرا از اقسام نریق و طاس اهل
 نیز از اقسام فسیق اندا و آنرا کبود
 نزد طاس اهل شکر اند و آن
 به چغندر و فی الحقیقت از اقسام
 باد است نه از اقسام صندریا
 کذا فی الحقیقت
 الا لا بدیه

[illegible]

[illegible][illegible]

سور اخراج اسرار سد ایضا انفلون غایبه مستغنی شود فاعله انفلون چه ایون این سور اخرا اندام دفع است که برای تنفس بسیار بیخود و غیره
بالت می رسد بلکه اعتدال گرفته حاصل شود بدینست باغ را برود هر اید از ساند و علامت این قسم است که مغزین کشاده باشد یعنی سد و بنود و با وجود
افتاح هیچ فصل از بینی بر نیاید زیرا که سد که منع زود آمدن فصله میکند و محلی است که از مخزن بالاترست و درین مرض کلام متغیر میشود و چنان محسوس
میکرد که از بینی سخن میگوید و اما عند تحقیق تکرار کلام نمیشود و اگر دیر می کشد و درین وقت ریه نرفته چنانچه در این فصل در تفسیر مبنی مذکور شد و قال
ابن السرفیون کن نشه اذا بطل الشیم فانظر علی تکلم علیل من انه فان کان فاعله فی الجوی لانی الداع باکان الکلام علی حاله فاعله اما فی المصفا و اما
الداع علاج تبخیر غلط و تنقیه دماغ و موقطعه طلفه چون شش و نیزه و قوت و شحم غلط و بل شش و بینی چنانچه مفرده و مجرده و ایضا بطین اودیه طلفه
نظول سازند و باید که هنگام تسلط و درین خور و ایما را با قند و سر سبز و پشت نکون سازد و نفس جنباید به قوام قسم ششم آنکه بیخ غلط و در مجرای
سد و خود مصفات الم باشد و علامت این قسم آنست که چون علیل در بینی دم زنده نفس تصدیع بیرون آید یک سور اخراج بینی نباشد علاج نخستین
داع کند تا که ماهه که مودر سرج غلط مستور شود پس فلفل و جنید ستر عطر آرد و در بنجا طبع کف و نوزل کون و شحم و دم و قوت و مانند آن هر چه محل و لکن سانه
و در خون با دم تا جمل قدری عسل غلیظ و نیمه دینی چنانچه قسم هفتم آنکه عاف شود و سوزاج و مقدم دماغ و آن و بطن که سست یزد و قه و با قوت که در سوزاج را بطن
آلوده است قال الرازی و هذا هو القسم الحی باید آنست که درین قسم کلام متغیر نمیشود و علامت سوزاج از قبیل بیان کنیم اما آنچه جاری بود و مقدم تدریجاً بر دو
دور و در مقدم سوزاج باید بسیار است پس اگر بادی است که با آنچه از دماغ نیز بیرون آید آنچه بار و بر آمدن رطوبت با قوام قلیل المقدار از بینی شایسته است پس اگر
سوزاج مع الامتلا بود و مقدم دماغ گرانی دریا علیل و در بر آمدن طوبت قلیل المقدار و در بار دماغ از جنید غذا و عدم قدرت دی بر دفع فصول کلام
و این نوع بار و اکثر الوقوع است و آنچه یابین بوج عقب امراض عامه و مخفف چون سرسام گرم و مانند آن واقع شود و آنچه را طب بد و تدریجاً هر طبع و گذشتن بر آن گواهی
دهد و آثار طوبت جالبه باشد بود سوزاج باشد یا که لیکن سوزاج طبع غایت نادر الوقوع است علاج اگر سوزاج سانی بود به تبدیل مزاج که شش فلفه و اگر بادی باشد
نخستین تنقیه ماهه کند و بعد از آن در تبدیل متوجه شود و چیز که بدان تبدیل کند شش و غایزه و نطولا و اظلیه و شوات سیت و مانند آن که مضاعف است که با
قانون العلاج در استعمال اودیه بیشتر غایت بر مقدم دماغ مقرر دارند که ماکلت است باید آنست که در نوع مسی و در عقب امراض جاریه فلفل
پذیرا علاج مرفوع اگر آنکه مرعیض فلفل بود و اتم از جمله نادر است فاعله آنچه شایع بسبب نظر نشسته که سوزاج جاری با سبب تغییر و تنویش می تواند
بجوب بطلان محل است کما لا یخفی علی فطن فیصل در فساد و شحم مراد انفسا و تنویش و تیز ترست که در شامه اندام و از مجوی طبع گرداند و این فساد
بر سه قسم است اول آنکه شامه شحم و راج را بیکایک بکند و این ماد و سبب یکی آنکه در مقدم دماغ سوزاج عارض شود و با آنکه سوزاج مگرم
و خشک و از آنکه اخلال قوت شامه متغیر میشود میباید بوی نکات پیوسته می دیا و حال آنکه چیزی موجود نباشد و باشد که شامه با سبب تنویش کیفیت لغت
گردد که چیزی جنبه را خوش دارد و از شایطه کاره شود اما سوزاج بار و در طب که ضعیف اند سبب این تنویش می تواند شد و در یک شامه گویند که شامه
یا منتن و اگر چه موجود نباشد لیکن اگر این دوزاج قوی باشد بطل میباید شامه را بکل و ششم میگردانیم به سبب موجود و غیر موجود مد که میشود و علامت
سوزاج اید و ششم مذکور شد علاج تبدیل مزاج نماید و سبب دوم آنست که در مقدم دماغ غلط ردی حاصل شود و شامه بوی آن غلط است
که پس اگر این غلط کثیر المقدار است یا کیفیت فاسد قویه کیفیت حس در شامه لازم می باشد و اگر قلیل الکیت است و ضعف الکیت محسوس نمی شود بوی
آن غلط که آگاه که بشنیدن چیز خارجی فاصد گردانسان و ظاهر است که ششم خارجی بر راحه که باشد اما شامه مد که نمیکند که راحه با غلط را از
فایده است لال بر عیت غلط اند که توان کرد و شامه اگر همچون راحه فضا منبسط محسوس می شود غلط حارست و اگر راحه غرض ششم گردد و غلط بعض

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

39

[illegible]

[illegible]

الحسنة
 بگویند عصاره آله است گرم و خشک
 در دم طبیعت قابض کند و تشنگان باز دارد
 و اخرا قوت دهد و باده را بکلیزه و دوسه
 بکلیکینا بدوضع ز قدام سر غدا صبح
 اصلی است و صاحب بخورده و خوار و
 او که به ازاد و عصاره غوره و خوار
 از را که است ۱۲ سفوفان نهی
 و در آن که در دوزخ ان سدا خا را زان
 ست فلفل حار و قارچا باز و دسادی گینه
 و یک یک ساخته به باز و دسادی گینه
 دندان تنه ۱۲ اقرا و دین قادیانی
 فانی بیست نیا قه از کل الی آخره تسبیح
 هر که به منع کند آن که سینه باده کمل و ذخیره
 وقت خلیفه در درسا کت کند ۱۲
 قاصد اطفال زردی بجا هر
 در دین است کی آنکه کما به انما نشیند و
 آفرود شتر و دیار باشد که آنما بساک باک
 نه کند بطن و دندان بانه و فعال گردد و دم
 آنکه مطیع بدور گردد و دندان گنده باید و دوزخ
 او شود و رنگ گندار و دیگر و دینا بدو
 سازند باعداد و ششگاه و وقت خواب بر سر
 کردن و سنوبه بکار در اشق قیام باید و کون
 کسنا نهاران رخ است بگرینه کف در بانه
 با عمل سوخته سنون سازند نو حله گر
 رنگ اندامی صفت سوخته زانند اگر خاکستر
 نختی سوخته و فعال چینه بیک سایه
 و نه نهار در ان بانه ۱۲ که انی الی غیره ۱۲
 فو حله گر سنی الطیور در پیل چهارم حمایه
 سه دوم سازنی مندی سه دوم سوخته نیم
 او دیر را کو فیه بخور و دوزخ بماند
 دستور العلان ۴ ۴ ۴

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

آن کتاب بنفشه که زبان غمی باشد و بیخوف
چند رنگی که بیخوفی بر گدازد و بیخوف
شماره که بیخوفی بر گدازد و بیخوف
قلم که بیخوفی بر گدازد و بیخوف
آب که بیخوفی بر گدازد و بیخوف
نوشته که بیخوفی بر گدازد و بیخوف
دکانی که بیخوفی بر گدازد و بیخوف
فارس که بیخوفی بر گدازد و بیخوف
چراغ که بیخوفی بر گدازد و بیخوف
دوازده که بیخوفی بر گدازد و بیخوف
بن که بیخوفی بر گدازد و بیخوف
لوز که بیخوفی بر گدازد و بیخوف
لغات که بیخوفی بر گدازد و بیخوف
کدانی که بیخوفی بر گدازد و بیخوف

[illegible][illegible]

۱۳۷
 قلم
 بنجره باریک نش این اودیه بنجره
 حلب از یک یک چنیم غلاب حبس
 نقشه ای سانج اودیان از هر یک
 دود و هم کل منخل نقشه از هر یک
 بخت در دم زنجوش پودنه
 صغیر یک دودیم انچه کونفت
 بگویند و در آب جوشانیده باریه
 صاف نموده وزن نشت در دم
 نبت خا شنبه باریه صاف نموده
 در آب قوت یا آب گورجل نموده
 غفره نمایند و بر تنغیه نمایند پودنه
 که بعد از نهار در دم جوشانیده و صاف
 و غلبه شنبه جوشانیده و صاف
 نموده که در غلاب اضافیه نموده
 بپوشانند و در آب جوشانیده و صاف
 نموده که در غلاب اضافیه نموده
 بنجره باریک نش این اودیه بنجره
 حلب از یک یک چنیم غلاب حبس
 نقشه ای سانج اودیان از هر یک
 دود و هم کل منخل نقشه از هر یک
 بخت در دم زنجوش پودنه
 صغیر یک دودیم انچه کونفت
 بگویند و در آب جوشانیده باریه
 صاف نموده وزن نشت در دم
 نبت خا شنبه باریه صاف نموده
 در آب قوت یا آب گورجل نموده
 غفره نمایند و بر تنغیه نمایند پودنه
 که بعد از نهار در دم جوشانیده و صاف
 و غلبه شنبه جوشانیده و صاف
 نموده که در غلاب اضافیه نموده
 بپوشانند و در آب جوشانیده و صاف
 نموده که در غلاب اضافیه نموده

عزغره ساندند علاج الامراض
قوله رگ زندای
 اگر حاجت باشد رگ قیال کشند
 و بنقوع غاب و غلی و غباری
 و بهداده اجاص با شربت بنفشه
 را لایم و انداخته اجاص را
 در خاق استعمال نمی کنند و این خلوات
 قوامت چنانچه نجیب الدین عمر قزوینی
 در علامات و اسباب طبع و فکر که
 در آن لیجاء منقرضند می بگوید
 در خاق صفراوی بیان کرده
 هم مصنف رحمه الله ذکر نموده
 و غده آتش جو با شربت نیلوفر
 بجز است ۱۲ حکم محمد امان علی

[illegible]

۱۳۹
 و سوس و انبیه گفتند اگر قوت یا بست
 و غایب گل یوز برده اند خرم گوی دراز
 با شربت بنفشه یا شربت یوز یا شربت قوت هر
 صیاح خوشامد اگر حاجت به شربت قوت هر
 فواید چون را پاک نمایند و به عیب الشب
 عکس و کرم ناز و برگ قوت غوغه سازند
 و ظاهر کردن خرم و شربت قوت هر
 عیب الشب و خرم و شربت قوت هر
 علق کرم شقایق و از این جعفر عثمان که
 در قی ابدال الله الرحمن بی سرود در قی نزدیک
 الطایفی از غنچه خرم و شربت قوت هر
 دست بهمند پیرا شده اصلا یی باصل زبان
 پیوسته است و خرم و قی از قی زبان
 در قی غایبان است و از قی زبان گویند که
 گشت ۱۲

و سوس و اندیشه کنند اگر قوت یابند
و غایب گل یزوفرمده از غم گوی دراز
با شربت نشسته با شربت یزوفرمده از غم گوی دراز
صبح بخورند و اگر حاجت به تنقیه اند سطحی
فراگردان را پاک نمایند و بر عقب الثوب
عکس و کز مانع و برگ قوت خورده سازند
و ظاهر کردن مغز خورشید و گل رسی و خورده سازند
عقب الثوب صفا و سفیدست و دومی را با سوط
علق کرم سفید است و او را به جگر عینان که در سینه
در قی ابدال الطاهره از دمنی سپرد و در قی نزدیک
الطایفی از غصه و غم سپرد و در قی نزدیک
دست به نهند پیرا باشد و او را گویند اندیشه زنی اگر
پیوسته است و غیره در قی از تر آن گویند که اندیشه
در قی نمایانست و از تر آن گویند که اندیشه
گذاشت ۱۲

و آنچه جلیق مضمره برآید در غده الم باشد لیکن اگر غن گفتن از دود و غبار خائیدن خوراک الم شود و اگر آتیه را با در بر موضع کنی که بشناسی از قوم صح و حرقت در آن جاگاه ضرورت
علاج را گسلیق یا کحل زنند و برای تسکین لغز عورت از شیر و جود نشاء و دغن بنفشه حریر و ساند و بنوشند و از نوشیدن آب در بر بر نیز خاصه اگر شورتر شود و طبع آب
میوه های نرم مانند شانه گلاب بهنجال گرم دهند و از انجیر و انجیر تاشیه بود خیار زایند از طعام خنک ترش نیز احتراز نمایند و اگر به پزیدن حاجت آید علاج پزیدن
خناق باید کرد و چون بنفشه شود به تخم ریم برین آید همان تریک و خناق بنفشه است بمالند و اگر اندک که سر آب یک گرم جود بنوشند و بلان غرغره نمایند تا آن موضع را
بنوشند و پاک کنند و اگر تری سری سولای در دغن گل بنفشه یا آب تخم کتان بخورند و بلان غرغره نمایند و در شورتر جود بنفشه است تسکین و جود بموم و دغن یا برهم بعضی کجه کنند و انجیر باشد
که هر واحد را نه یا نه روی سیئه آینه و یک گرم جود جود بنوشند و در بلان زاید است که شره حلق عسر تر باشد به آنکه صفت می از غصه و غشاء است پس اگر در میان
و انجیر الم است بفضله سال و شربت مذکور صابت کنند و حاصل داند از دود و غرغره باید کرد و از علاج خناق تر باید کرد و جود سالک از تنقیه بنفشه و کثیر ادویه و تخم خیار و زرد
و نشاء ساخته باشند و گلاب بهنجال شربت و در بلان زاید فصل و تعلق و دیوچه کلج و دیوچه تازی علق گویند و یا زاید کم بسیار آهست اند روی جود و دیوچه
و چون آدمی بغلت از روی بخور و دیوچه بران یا با کام یا با حلق یا بزبان یا بری اند و زودگاه باشد که بقصد باید شود و بهیچ علت و در انجا باید و زودگاه باشد که از کام نجاتی برآید
انچه نظائر اهل بقدری و اگر از بخور و تر شود و علامتش آنست که مرض غم و بقرار و زودگاه باشد خون قین و شفت بیرون آید یا اگر از حلق دیگر باشد و دیوچه در سر از زودگان
طویل و بری کند و حجم آن بزرگ شود و یا که یا مضرت آن در کثرت زاید تر شود و انچه در صلب و زودگان که در فرصت با آنزان که در ویر منقطع سازد و انچه از کام بسوی بینی
برآید شود و فصل مقدم داغ و بنگی مجری بلان گویانی علاج آنرا که بتوانید به چند بنقاش یا آبانی مخصوص است و اگر از بخور و دیوچه و کثیر ادویه و تخم خیار و زرد
شکل مسکین و بنفشه سالک و انچه در صلب و زودگان که در فرصت با آنزان که در ویر منقطع سازد و انچه از کام بسوی بینی
چنان است که یا مضرت آن در کثرت زاید تر شود و انچه در صلب و زودگان که در فرصت با آنزان که در ویر منقطع سازد و انچه از کام بسوی بینی
بگوید منقبض سازد و زودگان شائسته بدو اوقات وی مشت شود و شربت اندازد و بعد آهسته آهسته برین سوخته که در حلق خراشیده نشود و دیوچه منقطع گردد و زودگان اگر دیوچه
بریده شود و سرری همانجا مشبت با ذات بزرگ آرد و درم تولد کند و باشد که بسوی معده افتد و بسبب خفت و سمیت خف و دم و کج پدید آید و از پیش از آنکه دیوچه برانجا نهاند
داشت نخستین سر که در کمال کمال و زودگان مضمره و غرغره کنند تا شست گردد و در صلب باشد از آنکه در و زودگان مضمره و غرغره کنند و در کمال کمال و زودگان مضمره و غرغره کنند
باب نیک است اگر از فون یا صوف محرق در سر که آینه زودگان غرغره کنند و در دود و زودگان که اگر آریا را با ساند و در سر که با دغن داخل نموده بدان تغیر نمایند و انچه
از آنرا که از دود و اقل و یوچه بهتر ازین نیست و نیکوترین تر از آنست که گل سیاه و زودگان از دود و زودگان مضمره و غرغره کنند و در کمال کمال و زودگان مضمره و غرغره کنند
بگذارد و بر سر میل کند پس چون حرکت خروج معشوشکل از دهن برین اندازد و از آریا است یا بنقاش گرفته برین اندازد و این مختصات چهار اسباب است اما اگر
دیوچه به بعد از دود و زودگان مضمره و غرغره کنند و در دود و زودگان مضمره و غرغره کنند و در کمال کمال و زودگان مضمره و غرغره کنند و در کمال کمال و زودگان مضمره و غرغره کنند
حمام و شیر یا زودگان و دود و زودگان مضمره و غرغره کنند و در دود و زودگان مضمره و غرغره کنند و در کمال کمال و زودگان مضمره و غرغره کنند و در کمال کمال و زودگان مضمره و غرغره کنند
و ادویه از کام یا بنفشه است که سر که بر زودگان مضمره و غرغره کنند و در دود و زودگان مضمره و غرغره کنند و در کمال کمال و زودگان مضمره و غرغره کنند و در کمال کمال و زودگان مضمره و غرغره کنند
و از جمله حلیتهای مخرج اعلی کی آنست که سر که بر زودگان مضمره و غرغره کنند و در دود و زودگان مضمره و غرغره کنند و در کمال کمال و زودگان مضمره و غرغره کنند و در کمال کمال و زودگان مضمره و غرغره کنند
کنند تا برین جلد جستن آب سرد و یوچه آن موضع را بگذارد و بالا تر آید اگر با ساند و در سر که با دغن داخل نموده بدان تغیر نمایند و انچه
اقتاب بنشیند و دمان باز کنند و کوزه آب در بر نهند و بر صولای شفا باشد که بطایب بالا آید و اگر طریقتان گیرند یا بر لب نهند و بوی آن برآید نیک بانا
فصل در طبع الی بر بینی زودگان در دهن است که سنگ مقناطیس آهن گویند که درم سوده و صلایه کرده گیرند و یکقاش مثل انگوری آینه

له و این زند
 ای پیر برای تعبیر گفته است
 شل این فرقه در دهر و دامن آن دجا
 نیزه حال نیند غایت نبیند و دل بس با
 عن کاران و شست بنفشه نیند باد
 بنفشه و عسگر ای بس صنع و ب
 خطی کبر از منفرم درین داند غره
 شسته عجب بنند و درین داند غره
 که برای شوق ضیعت صفعت
 آن چه پودینه غب الغلب اصل
 تشکات سپید در آب جوشانده غره
 سازند ۱۲ دستور اصلاح معقول
 و آری شیطانی آفریده اش و آن جلیبی
 تیراز که بندی سنانی مند از گران که
 بدو طوف آن مانند و شینه و متعرا شکوب
 او در دهر و این داند و در نهای ۱۲
 معنی غریب و کونانی هله و کسمیج و
 سکون بین لعل یفا سی باغی مهری نماند
 ماییت آن غنی است از باق کوچک ترسیند
 مایل زردی و طلم آن باغی بستانی و بری
 میباشد بستانی بزرگ تر و بری پرند تر و
 غن تر و بستانی آن در آخر اول گرم در دم
 خشک و بری آن در دم گرم در آخر آن
 جاسه مغن مسده فکد و طحال و محل صلا
 ۱۲ که آن فی الخزن ۱۲ قه و الحار
 نعت عربی است و بغدادی خوانده ۱۲
 دخیار و گویند که آن که آن کرلا ایست
 دانسته قوم است نیکو فاء و بخار ۱۲
 بخلاف کرلا و گویند که بکرلی ۱۲
 گرم و خشک در دم در سوم بر گویند
 و محل و جالی سنی دماغ و بسل مره صفا
 و بلغم خام و در داب ۱۲ که آن فی
 الخزن الادویه + + +

دقت است که بجا دلوقت و انچه لطیف تحلیل گیرد پس که سبب بقیت هنگام نظم و درود و زانگی در کلام میانه چون تحلیل فنت کلام بحالت اصلی می تواند قتی که با سبب
مرحبت نماید صلاست ارتعاش قصبه ریاست که کلام قش و زدن بود و این حالت دائم می باشد حجت دوم سبب بر که سبب طبیعت بنحیه طبیعت و عضله بنحیه بنحیه
عارض شود و انجای غیر نام پیدا سازد و اگر او به علم بتدبیر سرچ تحلیل نیست آن کیفیت تا باقی و در بر یک تیره می باشد و اگر اختلاج و ارتعاش عامه که در مرض سر
سطو گشته معالجه اعضا مخصوصه از انجا ایست که درین موضع غرغره و نفیحات مناسبه نفع تمام دارد **فصل** در تدبیر کسی که در آب غرق شود و چون بر آید بیوش شود
یا نفس ناتی باشد یا که مرض کور و سرگون از بدینجی که گاهی آب ز شکم بیرون آید و بهر تیره بر بیرون و در آن آب شکم آید که در و بده بری افاده و بهوش آمدن طوایر رویه صده
خفیه نمودن فلفل و زنجبیل در سر که بوشانند و صافی نموده در حلق ریزند پس از انوقت دوزی چند سو که از رو خود و شیر سلته باشند نوشیدن و در هند تاراج شش را
اصلاح هر فائس چون غریق را نفس نمانده باشد تخنیت رواندند چنانچه بعضی چاه را با شکم هر چند نفس نماند است بجا و غریق را تغذیه لا یعنی میکنند و درین باب فرخانی
بیان می نماید که غریق و نوش آب هیچ منقطع از نفس نباشد از تادی ایام نفس بروی پدید می آید و کف لکن بحضرت عتقاد و مقاومت و الاغنی فقر خرق اعاد و بطور اکر ارات
فان فی کک من القیل لیس معید لکن بحقیقی جریان اعادة علی علم علم فتر اصبح و قبول ما من طبع و ما طهبت الکلام فی هذا المقام لما شاهدت بها اکثر الانام فاعلموا ما
قال ان کما هم حقوا بل ان الاموت بزم النجاة حاصل لهم الا ان اسفات **فصل** در تدبیر مخنوق بودن یعنی کسی که گوی او کند خیه کرده باشد که با عادات قطع نظر
بگردد این چنین شخص در یابند و بیوش باشد یا نفس ناتی بود یا که فی الفور کند بر زدن و زدن کوهن کف اندوهانه اگر کف نباشد کف قیال زنند و بجهت متوسط طبع را فرود
دانه را بخورند سوده باند و چون بهوش آید فرمایند که در غن بنفشه خاک گرم غرغره نمایند اگر کف پیدا بود دست بعلاج نشاید که در وقوع از حیات باید برداشت بطور زیر
غرق بودم ازین قبیل باید چنانچه **فصل** در عسر الیلج و وی آنست که طعام شراب بشواری فرو توان برد و سببش ضیق تجری مری است چنانچه بعضی خنای و در
انطباق المری نوشته شد یا وقوع سو فرج سافج که در مری گفته شد بلکه بلع بروقت تمام نشود و کی جاذبه طبیعه که در مری وسعه است دوم دانه را از دیه که عضله است
و ظاهر است که افعال کامل نگاه بصول انجا که مزاج آن عضو با عطل بود پس هر گاه مری از مزاج ثانی خارج از اعتدال لاحق شود وقت جاذبه که از دهن بسوی صده
جذب نمایند و ضعیف گردد با ضرر و فرو بردن متعسر شود و هر چه بخورد از اقسام طعام غیر و باید در مدت طویل از مری در گذرد و بعد از آنکه افتد چنانچه آدمی حقیقت مرد و آن
در یابند ازین قسم عسر الیلج و صبحی باشد بخلاف آنکه سببش معوم بود یا ضاعطه که چنانچه بالا معوم شد و استلال بر سو مزاج که کلام است بطوایر است بطوایر توان کرد
مثلا اگر مزاج مری گرم بود تشنگی غالب باشد و نوشیدن آب سرد و ارتفاع پیدا و اگر سرد بود ضدین باشد و اگر طب بود و طبیعت همین لای آب بن بران گویای هر دو اگر
یا بسو ضدین باشد اگر کف باشد از هر دو نوع مزاج ظاهر نماید چنانچه مذکور شد علاج به تبدیل مزاج اشرب مناسبه بنوشند و باید به مزاج غرغره کنند و با ملین الکطنه طبیعه
در حرکات استحال نمایند علاج بحسب مزاج بیان نموده ای اگر مزاج گرم بود شراب تر مندی شیر خمر و لعاب سپنول هر سه یکی کرده بنوشند و بعد از هر گاه سخی تشنیز تر
و با مزاج غرغره کنند و عضل فکادو عصاه که بود بقل و کشیز تر طلا سازند و در غن بنفشه موم باند اگر سو مزاج سرد بود شراب و شراب بنوشند و بنحیه طبیعت بنوشند و صطکی
و سبب اینجکه بنوشند و بطبع را زیاده و داجینی ثبت غرغره کنند به سفیج مرکب ساخته و سبب و فسنین و سفیج و بعد بهر سطر و نامید و در غن بنحیه و در غن بنحیه و در غن بنحیه
باند و اگر طب بود شراب به سبب حب آس بنوشند و بطبع بنحیه و در یابن و لیل و انجلان غرغره نماید و در غن تادین و زینق باند و اگر آب بسو در شراب بنفشه و بنحیه
لعاب سپنول و بعد از اینهم اینجکه باید نوشید بیشتر از غرغره باید که دو منتر تخم کوی تر شیرین با م شیرین بنفشه و یک خطی را یک ساخته و در لعاب تخم و پیه یکایان بنوشند
طلا باید ساخت و در غن بنفشه و در غن تخم کوی باید یا لیا فاکمه موضع مری خلف قصبه باید زعفران و دیگر است اما اطلاق و حرکات با لکتنه یکایان بر ندا و با سطر ب
سافا اثر دوز و در زمانه که در حجابی **فصل** در مری و دی دو گونه است یکی آنکه جابود علامتی تپ که شد تشنگی است و با ملین الکتنه بنوشند
هنگام فرو بردن طعام علاج هر گاه کمال با سلیق زنند و در ابتدا حجت روع ماده شرفات و شراب و اگر با شیر و تخم غرغره و آب انار اینجکه حبه حبه

[illegible]

علاج بر من تره شرب نشاء خوش خود بطبع گویند روغن انجم که با روغن و عدس و نخ و انکی نشاء و صمغ عربی آمیزند و بدان مغرور نمایند و ایضا اطلیه
 نظرات خلطه بر استمال نمایند تا منقش شدن نهد دوم سو مزاج گرم سازد که بخوبی مازن شود و رطوبت آن خشک سازد و بسبب نقصان طوبت و صمغ و منقش شود
 خشونت در آن پدید آید پس آنرا غرور گرنگی در آواز طوطی نماید و این قسم بیشتر در پت گرم افتد و البته بی لغت باشد و میاید روز پنج خشت احساس کند علاج با آب شکر
 و منقش بادنگ با دام و نشاء تناول کنند و هر چه بر سر طوطی بود چون مرقه خبازی و مانند آن خوردن مغرور کردن بدین مفیدست هم سو مزاج بارد
 سازد که بخوبی را منقبض سازد و اجزا آنرا منجم نماید پس آنرا غرور خشونت در کحوادث شود و آواز منقش گردد و علامت آنست که در رطوبت و هکام فنیان با شمال و این
 رود و نویسم خیر غش فیما بین طوبت از وی با علاج خلطه طلیت منخول زعفران هر چه اسادی الفون گیرند و با غسل نهند تا که منقش شود و هر صبح
 مقدار بند تناول کنند و جب مل پوسته زیر زبان درازند صفت آن گیرند و دل بریان مرقه طلیت و قند باریک سازند و غسل حب بند چهارم سو مزاج
 تر بخوبی و قصبه ریاض شود و آنرا شکر سازد و این استرخا بدان حد نرسد که عشته رود و در صورت لرزه پدید آید یا اطلاق ظهور نماید بلکه همان قدیما شد که گنگی
 در آواز او پس با هودنت که بخوبی قصبه قرع بود و محدث صوت اندک اصاب خلوق شد اندر زیر که بنگام کمال هوا از زمین منقش میشود و بختی قصبه را در سر سبد آنجا
 دوم بار منقش شده قرع خجری میکند و در حرکت خجری آنرا از زیر سبک انداخته و کام و زبان ملازمه و دندانها را نماید پدید آید پس هر گاه در خجری استخار نماید
 بحسب قلت و کثرت استرخا نه صمان یا اطلاق در صورت ظهور نماید و علامت آنست که در جایگاه خجری اگرانی احساس کند مرین بخوبی خشونت و بدون علاج
 انیسون با دیان هر چه را بخوبی شامند و طوطی و غسل آمیزه غرور کنند و خجیل در سل پرده و ثمنی را با غسل یار کرده بخوبی طوطی بخ کفر منج با دیان منج سوسن آنگاه گون و
 منج نمک بخوبی در جره و جلد و حب منور که با روغن سوسن میزد و در جره و دست کوفته و بختی با غسل آمیزه پدید آید اگر خجری با فقط بخوبی شامند و آبى تجرب نمایند
 آید نیم سو مزاج خشک قصبه خجری افتد و جفاف آرد و رطوبت و منقش علامت آنست که در رطوبت و منقش علامت آنست که در رطوبت و منقش علامت آنست که در رطوبت و منقش
 بقا و جوی آواز نماید بود اما منقش تر باشد و خجری خشونت موج محسوس گردد و سبب جع تفرق الاتصال است که در جیب بکیند و پوست با تهاج و اجزا و عضو و این نوع منقش در زانها
 غبار و دخان حادث میشود و علاج روغن نغشته تانه و لکاب خجری که آئینه تجرب کند و اسفیدانج که از زور بامرغ فریخته باشد تناول نماید شکم گشایش شدید
 و نوره با قوی باعث بجه صوت شود و در گشایش شدید اجزای خشونت بیناید و خجری قصبه سبب خلیل سلطبات مله باشد که بجه کات قوی منقش و جبهه ماده زول فریاده و حدت هم
 و ام کند کل فلک محدث للمنه علاج استقام کند آب نگیم و زردی بنفیه و اسه که از جوار ساخته باشند و صواب که از شیر نشاء و روغن با دام تر تپاده باشند تناول نمایند
 و از تخم خیار و با دام و تخم غلی و کثیر و منقش و لکاب خجری که با روغن سوسن میزد و در جره و دست کوفته و بختی با غسل آمیزه پدید آید اگر خجری با فقط بخوبی شامند و آبى تجرب نمایند
 جبهه بزرگ پنهانند و پیوسته در دهان دارند و مقصود تقسیم از خاریون و ترتیب تلویس است تا خشونت زایل شود و ماده اعیان و مانند گی برین آید اگر آنجا که دم باشد
 رگ باینده طوطی را فرود باید آرد تا ماده از آنجا مستغرق شود و علاج خنق جوی باید که در واطیه آنست که زبان فیل را کو بند و عذاب نهند و از آن در مملایت شده گویند و جبهه
 نام روی است که نشاء سبب از آنرا زنگنه هم سو مزاج اندازد و از آنرا زنگنه که تبانی صوت الترشش گویند و وی دو گوشت است یکی از راشی و دو لم خلطی از راشی و اعظم بود
 اختلاجی گاهی با خمد گاهی با خلط جبهه بزرگ پنهانند و پیوسته در دهان دارند و مقصود تقسیم از خاریون و ترتیب تلویس است تا خشونت زایل شود و ماده اعیان و مانند گی برین آید اگر آنجا که دم باشد
 ملطخ چون قوی یا بکار قوی از آرد و ما شور و طما که از روغن و امثال آن ساخته باشند تناول نمایند و اما که از زنگنه که تبانی صوت الترشش گویند و وی دو گوشت است یکی از راشی و دو لم خلطی از راشی و اعظم بود
 و صید و صید نقر و اندر دست پنهانند و پیوسته در دهان دارند و مقصود تقسیم از خاریون و ترتیب تلویس است تا خشونت زایل شود و ماده اعیان و مانند گی برین آید اگر آنجا که دم باشد
 این کل خفته تعلیق من گشتن کنند و در جبهه پنهانند و پیوسته در دهان دارند و مقصود تقسیم از خاریون و ترتیب تلویس است تا خشونت زایل شود و ماده اعیان و مانند گی برین آید اگر آنجا که دم باشد
 با آید سبب این طوطی سخت غلیظ که خجری و قصبه مل فریاد علاج ریاضت کنند و نفس را گیرند و شقی با بنیدن و جبهه و شقی بر سینه ملیدن و اندر گاه عرق در دهان طما

علاج بر من تره شرب نشاء خوش خود بطبع گویند روغن انجم که با روغن و عدس و نخ و انکی نشاء و صمغ عربی آمیزند و بدان مغرور نمایند و ایضا اطلیه
 نظرات خلطه بر استمال نمایند تا منقش شدن نهد دوم سو مزاج گرم سازد که بخوبی مازن شود و رطوبت آن خشک سازد و بسبب نقصان طوبت و صمغ و منقش شود
 خشونت در آن پدید آید پس آنرا غرور گرنگی در آواز طوطی نماید و این قسم بیشتر در پت گرم افتد و البته بی لغت باشد و میاید روز پنج خشت احساس کند علاج با آب شکر
 و منقش بادنگ با دام و نشاء تناول کنند و هر چه بر سر طوطی بود چون مرقه خبازی و مانند آن خوردن مغرور کردن بدین مفیدست هم سو مزاج بارد
 سازد که بخوبی را منقبض سازد و اجزا آنرا منجم نماید پس آنرا غرور خشونت در کحوادث شود و آواز منقش گردد و علامت آنست که در رطوبت و هکام فنیان با شمال و این
 رود و نویسم خیر غش فیما بین طوبت از وی با علاج خلطه طلیت منخول زعفران هر چه اسادی الفون گیرند و با غسل نهند تا که منقش شود و هر صبح
 مقدار بند تناول کنند و جب مل پوسته زیر زبان درازند صفت آن گیرند و دل بریان مرقه طلیت و قند باریک سازند و غسل حب بند چهارم سو مزاج
 تر بخوبی و قصبه ریاض شود و آنرا شکر سازد و این استرخا بدان حد نرسد که عشته رود و در صورت لرزه پدید آید یا اطلاق ظهور نماید بلکه همان قدیما شد که گنگی
 در آواز او پس با هودنت که بخوبی قصبه قرع بود و محدث صوت اندک اصاب خلوق شد اندر زیر که بنگام کمال هوا از زمین منقش میشود و بختی قصبه را در سر سبد آنجا
 دوم بار منقش شده قرع خجری میکند و در حرکت خجری آنرا از زیر سبک انداخته و کام و زبان ملازمه و دندانها را نماید پدید آید پس هر گاه در خجری استخار نماید
 بحسب قلت و کثرت استرخا نه صمان یا اطلاق در صورت ظهور نماید و علامت آنست که در جایگاه خجری اگرانی احساس کند مرین بخوبی خشونت و بدون علاج
 انیسون با دیان هر چه را بخوبی شامند و طوطی و غسل آمیزه غرور کنند و خجیل در سل پرده و ثمنی را با غسل یار کرده بخوبی طوطی بخ کفر منج با دیان منج سوسن آنگاه گون و
 منج نمک بخوبی در جره و جلد و حب منور که با روغن سوسن میزد و در جره و دست کوفته و بختی با غسل آمیزه پدید آید اگر خجری با فقط بخوبی شامند و آبى تجرب نمایند
 آید نیم سو مزاج خشک قصبه خجری افتد و جفاف آرد و رطوبت و منقش علامت آنست که در رطوبت و منقش علامت آنست که در رطوبت و منقش علامت آنست که در رطوبت و منقش
 بقا و جوی آواز نماید بود اما منقش تر باشد و خجری خشونت موج محسوس گردد و سبب جع تفرق الاتصال است که در جیب بکیند و پوست با تهاج و اجزا و عضو و این نوع منقش در زانها
 غبار و دخان حادث میشود و علاج روغن نغشته تانه و لکاب خجری که آئینه تجرب کند و اسفیدانج که از زور بامرغ فریخته باشد تناول نماید شکم گشایش شدید
 و نوره با قوی باعث بجه صوت شود و در گشایش شدید اجزای خشونت بیناید و خجری قصبه سبب خلیل سلطبات مله باشد که بجه کات قوی منقش و جبهه ماده زول فریاده و حدت هم
 و ام کند کل فلک محدث للمنه علاج استقام کند آب نگیم و زردی بنفیه و اسه که از جوار ساخته باشند و صواب که از شیر نشاء و روغن با دام تر تپاده باشند تناول نمایند
 و از تخم خیار و با دام و تخم غلی و کثیر و منقش و لکاب خجری که با روغن سوسن میزد و در جره و دست کوفته و بختی با غسل آمیزه پدید آید اگر خجری با فقط بخوبی شامند و آبى تجرب نمایند
 جبهه بزرگ پنهانند و پیوسته در دهان دارند و مقصود تقسیم از خاریون و ترتیب تلویس است تا خشونت زایل شود و ماده اعیان و مانند گی برین آید اگر آنجا که دم باشد
 رگ باینده طوطی را فرود باید آرد تا ماده از آنجا مستغرق شود و علاج خنق جوی باید که در واطیه آنست که زبان فیل را کو بند و عذاب نهند و از آن در مملایت شده گویند و جبهه
 نام روی است که نشاء سبب از آنرا زنگنه هم سو مزاج اندازد و از آنرا زنگنه که تبانی صوت الترشش گویند و وی دو گوشت است یکی از راشی و دو لم خلطی از راشی و اعظم بود
 اختلاجی گاهی با خمد گاهی با خلط جبهه بزرگ پنهانند و پیوسته در دهان دارند و مقصود تقسیم از خاریون و ترتیب تلویس است تا خشونت زایل شود و ماده اعیان و مانند گی برین آید اگر آنجا که دم باشد
 ملطخ چون قوی یا بکار قوی از آرد و ما شور و طما که از روغن و امثال آن ساخته باشند تناول نمایند و اما که از زنگنه که تبانی صوت الترشش گویند و وی دو گوشت است یکی از راشی و دو لم خلطی از راشی و اعظم بود
 و صید و صید نقر و اندر دست پنهانند و پیوسته در دهان دارند و مقصود تقسیم از خاریون و ترتیب تلویس است تا خشونت زایل شود و ماده اعیان و مانند گی برین آید اگر آنجا که دم باشد
 این کل خفته تعلیق من گشتن کنند و در جبهه پنهانند و پیوسته در دهان دارند و مقصود تقسیم از خاریون و ترتیب تلویس است تا خشونت زایل شود و ماده اعیان و مانند گی برین آید اگر آنجا که دم باشد
 با آید سبب این طوطی سخت غلیظ که خجری و قصبه مل فریاد علاج ریاضت کنند و نفس را گیرند و شقی با بنیدن و جبهه و شقی بر سینه ملیدن و اندر گاه عرق در دهان طما

[illegible][illegible]

حق قول نفس
 ملی شود بیخ و تنه آخر عهد
 تنفس تنگی باشد بیخ و تنه
 حرکت آن وقت نفس ملی
 خواهد شد که اندامی القانون
 مع قول نفس سر و دالت
 میکند به فحاش قوت آواز
 در امراض حاد و است در
 اندک زمان بکام میکند
 کنایه القانون مع قول
 تغییر بوط افترا بکام
 چکر سبب مرض بیست
 است به چرخ میل چیست
 باشد با خامه در غیب
 سفید آید و هر روز غلبان
 با شست بیلو شمع شاند و عین
 با و ام و دشمن که و یا حاشا و عین
 بسیار و دزدانند و فساد و دزدان
 که و است و تم بید و تاب
 اسفند منسل سفید کا و یا
 فساد و سازند و دیگر و موم
 سفید منسل بر و ن که بکام
 پس آب خیار و آب که و آب
 برگ خرفه جلدا برابر بقدر خفا
 در آن آمیزند و کف مال نمایند
 تا نیک غلظت شود پس بچه
 به آن تر کرده و سرخ سر و ف
 استعمال نمایند که که سف
 کامل انصاف است
 سر فیدن بضم اول یعنی
 سه و کردن سر فید
 ماضی مطلق که که سف
 برهان القاف

حق قول نفس
 ملی شود بیخ و تنه آخر عهد
 تنفس تنگی باشد بیخ و تنه
 حرکت آن وقت نفس ملی
 خواهد شد که اندامی القانون
 مع قول نفس سر و دالت
 میکند به فحاش قوت آواز
 در امراض حاد و است در
 اندک زمان بکام میکند
 کنایه القانون مع قول
 تغییر بوط افترا بکام
 چکر سبب مرض بیست
 است به چرخ میل چیست
 باشد با خامه در غیب
 سفید آید و هر روز غلبان
 با شست بیلو شمع شاند و عین
 با و ام و دشمن که و یا حاشا و عین
 بسیار و دزدانند و فساد و دزدان
 که و است و تم بید و تاب
 اسفند منسل سفید کا و یا
 فساد و سازند و دیگر و موم
 سفید منسل بر و ن که بکام
 پس آب خیار و آب که و آب
 برگ خرفه جلدا برابر بقدر خفا
 در آن آمیزند و کف مال نمایند
 تا نیک غلظت شود پس بچه
 به آن تر کرده و سرخ سر و ف
 استعمال نمایند که که سف
 کامل انصاف است
 سر فیدن بضم اول یعنی
 سه و کردن سر فید
 ماضی مطلق که که سف
 برهان القاف

و بر تعیل معالجین گرم که بنظم روا باشد استعمال نمایند علی سبیل المداوت و در آنجا که ماده از سر فرو آید و دست نزنند چنانچه در روش مذکور است پس بر ترقیة
ستو گردانند بتدریج و اگر در اینجا با سال سپید کنند بتدریج است اما آنجا که ماده از سینه یا عضوی دیگر بریزد آنکند نک پدید آید و آنجا که در ریه توشه و علامت سرفه تری
ظاهر شد و درین دو نوع قی بغایت مفید است اما بعد از سال باید کتبی دفعات کنند تا ماده چهارستوصل شود و در صورتی که ماده از ریه چیده را بنفشه از پنجه فیون میرنج
و تخم بنگ اسپنل مانند آن اختر را حیست بخواند که بر سبیل از لافرو و آید و آنجا که پنجه را توان داد تا سینه نزنند که فایده جلیله صاحب بوز باید که بعد از طعام تا دو ساعت
نگذرد آب نوشد و هر چه که در ریه و کتف و قد نوشد بتدریج است آب نکند نک خورد و یکبار سیلاب نشود اگر بوض آب بر حاصل قناعت کنند بنایت نیک از پس طعام خفتن و
غواب بسیار خاشه در روز سخت زیان دارد اگر شربت چغندر و خورن عادت بود و قوی ریانی مقدار آنک مفید و مالیدن سینه و پهلوا سینه به دستا در کوبه درشت است و خنک
و معتدل صواب باشد بی روغن اگر کف دریا و نظرون بسایند و بالانده آید و اگر از لاییدن مانگی پدید آید بروغن یا سمن یا روغن خیری و مانند آن توان آید و هر وقت که
سینه یا بالانده نخست ملائم کند و بتدریج توی تر کنند و ریاضت نیز مفید است اما آغاز با تکی کنند پس تا خرقوی تر نمایند و طعام از پس ماضی باید خورد و اندیش تر و متما ملج نیم
باید داشت نهایی شورشین طعام و کثیر کرده طبع را نرم دارند و از نافه و او وید در باره باید بر سینه تا ماده غلیظه تر نشود و لایان المیزند به آب القیق و آنرا که در سینه جرات بویا
بت باشد بدین جهت طبع را فرو آورند بگینه و بنفشه و رب السوسان هر یک یک گرم غار قیون و انگلی نیم کثیر نیم و انگ کوفته نیمه حب سازند و این یک شربت است باید
دانست که اند عسل ربو غار قیون نیمه عسل عظیم المنفع است از جمله دارها قوی که اندیزین علت عند صوبت بدن حاجت افتد نیز عسل واریت کج کعب کنند و انداز عسل چند
و یا اندازد و نیمه غنیم شربت اگر در معتدل تر مطلوب بود زیرا که لانی را بکوبند و با کسر مغزین بدهند اگر صاحب بوز انفس فرو گیرد و خفاشی شود بگینه و به چهار دم تخم
سپندان و دوم هر دو را بکوبند و اندیش او قیلا عسل بدهند و حال کشاید صفت نخور که بر روغن راس سودده گوگرد و زینغ هر دو را بکوبند و با پیچ گره بشنند و قضا
کنند و آتش نهند و آن بر خازان دارند و اگر بر سبیل تنباکو و دو بکشند بتدریج شود و از ترشیمای سرکه و درین مرض توان داد و دکنک کعبین خاشه اگر حرارتی پیدا بود
در بدن و کفر و اند عظیم المنفع که بر عین موضع ماده مخصوص است بلکه اگرانی سینه دلیل خاصه است بر آنکه ماده درش است و سوزش و خارش سینه و پس غاطه است بر
ماده اند و عضله او غشاهاست و بر آمدن رطوبت باسانی و دلیل آنست که ماده از نو یک است و در قصبه شش است و بر آمدن دشوار و بر سرفه سخت و دلیل آنست که ماده بصر
شش است و تخلف گوشت است اگر در تخلف گوشت او بود فقط بسرفه و یار و یافتد و در آورد و دلیل آنست که ماده در حجاب یا فرغ است و بیان آن در وقت
انجب نموده آید و سرفه خفا و دلیل بودن ماده است اندر شش آنرا که ماده در فضای سینه رفته باشد بگاه که از پهلوی دیگر پهلوی گردد و ماده از این جانب بدن به ریه
و یا از آن سگویی یا بد و سرفه کثیر باشد لیکن به ریه بتدریج شود و باشد که ریه بذات الریه منتقل گردد و بهر آنکه گوشت شش نازک تر و تخلف است ماده را سهولت دفعی
و باید دانست که بسیار باشد که مزاج شش و حاصل گرم تر یا سرد تر یا خشک تر از آنچه در این مخلوق شده باشد و بسیار باشد که مزاج اصلی طبی بود لیکن سببه
بگرد و مزاج عرضی حادث شود یا گرم تر از آن گردد و کوبه باشد یا سرد تر یا خشک فرق میان اصلی و عرضی آنست که علامت مزاج اصلی همچون مزاج طبی باشد
همیشه طبع بود بخلاف عرضی که در حال تغیر مزاج پدید آید و بکنه فراخی سینه و آواز قوی و عظم نفس بهوای سرد استراحت یافتن دلیل گرمی مزاج است و تنگی سینه بای
آواز و عظم نفس بهوای سرد تر و تنفس شدن دلیل سردی مزاج است و پنجه کس را در سینه بنظم بسیار بود و در سرفه بسیار افتد اما خداوند مزاج تر از آنرا که در وقت
بود و در بدن با خزه باشد و آواز بلند تواند کرد اگر چه قوت و ضعیف باشد و سینه او تر یا متملی بود و پلک چشم آما سیده نماید و گوشت خفا نرم و آنچه باشد
یا خشک مزاج را آواز درشت باشد چنانکه در آنکند و در سینه او پیچ تری نبود و باشد که سبب غلبه شکی نفس تنگی کند و از آنکه بیان بعضی امور ضروری بود و آن
شدید تلم لاندکی سرفه و دانه باشد و خوف حالات منظور گشت و کرد و ویه مقصود که در مرض ربو که پیش گرد آمدن خلط بنظم بود در شش و عصبها و گما و نیز بنما
او بکار بر بند و تا این مقصود برید دیگر کلمات نپزدانند و اندر گرد و بر ما چهار و انگ کوفته نیمه و آب گرم حل کرده بدهند و پیچ از چهار و انگ کوفته نیمه

سحر قوتی صاحب
 گریه ای چون زاروندین رخسار
 مفیست صفت آن زاروند
 در حق تو دانا و در فعل آینه تمام
 سپندان بنیاد باشم تلخ آنجی که
 دم الکحل سپاسشان زودگاه
 برکت حدس گرفته و خفته بر لب
 شبنم تنهال جلا طبع نقاش
 تا ناز صفت طبع زوفا غلاب
 سپستان برکت است آن
 موی تنی آنجیز زود برکت دودانه
 اصل الس چادر دم سپاسشان
 دم خم طبعی خای خای اندام
 خنک رخ سوسن طبع برکت
 معدوم و چهار طعن برکت
 موی تنی با بدایت نماند
 سحر قوتی صاحب
 ۱۳۹
 شرب ریگان خون صفت آن
 شیرین گوشت من قدش من در این
 و قنصل و بسیار و قدش من در این
 هم محو و دو با با هم گرفته و کینه اندام
 خم چاک اند و نشوید و دم گدشته در
 اندون آن بگردانند و شیرین گوشت
 منم اغذاند و کینه دو بالای آن
 شیرین اغذاند و منم کینه بعد از شرب
 به استمال نمایند ۱۳۹
 لان الله ینزل به الاموال و الرقیق و جوارش
 بجای الحکم بر آید و ده می بدایت زین
 را بدانی را بنجد میگردد و ده
 دریا زین بغض مال و حجاب شرعی که
 و قنصل و بسیار و قدش من در این
 کتان دایم است در میان کبد و
 دین قول غلاب

[illegible][illegible]

الحق قولہ ہیں

[illegible]

[illegible]

۱۵۳
 مشال ریلوس مبداء ہر یک
 مشال خطی منفریادام شیرین ہر یک در
 دویم کو فتہ و عجینہ و لعلاب پسین و جہان
 کزانی شفا و الاسقام ۱۵۴ فوع
 و دیگر کسورن فنج سید ہد سال ۱۵۵
 سال خشک سالن من صفت آن
 سبکس گندم و دیگر آب و فایند صفت آن
 نمودہ آمد و اقلاسہ اوقیہ نشاستہ یک اوقیہ
 شکر سفید و اوقیہ فایندیک اوقیہ کریمہ
 بچشاندہ منحل حریرہ شود و وقت ہمار بچشند
 حسو و دیگر سبکس گندم یک تہین را در آب
 تریا فایند صافی نمودہ بر آتش بگذرند نشاستہ
 بہت و در عیش شکر سفید و دیگر من و فوج
 اضافہ نمایند و طاعت تحریر کنند و فوج
 بچشند و فایند ۱۵۶
 صلی اللہ علیہ

که اندرون رگها بود و تدبیرش است که نخست ماده را از بالا فرو آرند باییدن و سپس اطراف و بعضی پیش و آرد و با که با و بشکند و شقاق را بر سر کند بکار برن چون فلانید
سجینا و حنظل و تریاق و زنگنه نارسیده پس اگر سر سلیق قوا بضاعت استعمال نمایند و گاه باشد که سبب بر آمدن خون کشادن سرگما باشد سبب که بختانگ که بزرگتر آید
یا از جای دیگر بسینه خوش ریزد و رگها را آغشته و نرم سازد تا بدست سبب بر توی که بد و رسد رگها کشاده شوند و تدبیرش است که نخستین اما که ده کنند باییدن اطراف
و غیر آن پس و آرد و با قافض که رطوبت الک کند و مزاج عصب گرم نماید بکار برن چون شیخ از خرد و مصطکی و زریه بریان کرده و پودینه کوبی و جندبیه و قلعیدین و عطران تا
قوت دارد و باز و بموضع رساند و تریاق مشرق و طویس و سخنرنا و فلوکینا و ناری و رمی اندک اندک دن تا سر میاشتش و سینه خشک کند و مزاج بگرداند و خون باز آرد
و در صفا و پاک این نوع از خرد و عسل زریه بریان کرده و با قافض و عصا و حلیه تیس جندبیه و قلعیدین بکار باید داشت و بگوشت کبک تند و و زجاج و گنجشک بیان کرده و
مانندان اعتدال باید نمود و گاه باشد که ششهایما ساد و خون از وی ترشح شود و چون آید و ذکر ذات الریه غریب باییدن در اینجا بطا باید داشت که از آرد و با قافض و مزاج
بهریکه آسافه و اعداد اثبات نمایند و بکی نفیج ماده و تقویه عضوه کشند چنانچه ذکر باید و لا یخفی ان استعمال لقابضات یقبض العضو و یقبض اللوم منصرفا بل القابض
عنها ههنا قسم ششم آنکه خون از سینه آید پیش نیز شکافن رگها و است از امور خاجیه و اوله علیه علامت بر آمدن خون از سینه است که خون افروزه بشود و سینه بران آید و مقدار
از یک باشد و موضع جراحت درو کند و عند الاستقامه و در و افزون شود و علاج که با سلیق زنند و قرص نفث الیم نوشند و الاضیا بر سینه طلا نمایند و رطوبت سینه منبسط
بجراحت شش قلیل انظر است و زردی شود فایده جالینوس گوید که حیوانی را از سفره رگها سینه خوش بشکافت من را را ز نخست رگ زوم و باییدن اطراف
ادرا و مزاج چنانچه شرط است و غذا حسی و ادم و بر سینه و اعضاء نفسیه نهادم و سه ساعت بگذرانم تا گرم تر از آنکه باید شود و روز دوم شکافند ادم و اغلیج
بگوشت بطا و چون مزاج با اعتدال آید و از آسافه ششهایما گشت تریاق کهن ادم و بتدریج با مزاج خرد و آرد و با معتدل که میل گبری و زرد و وقت قافض باشد چنانچه
است و سنبلیله و سحبه و قسط و کند و عطران و مصطکی و مرزسا و نند و باید که درین او و چیز دیگر بآرد و قافض چنانکه محتمل و گل و بنی صحن عربی و کبر و ناشسته و مکمل و سببه
بانی بریان کرده و گلشن و کلنا و طباشیر و سوزن گوزن سوخته چهارم صاع و اصل نمایند و اگر دویگم را بگوشتانند و مقدار دوم از او ببارده کوفته و بنیج و آرد و آمیزند و
نوشند و تبرعل که در قسم ششم آنکه بران آید و خون از وی سحبه یا از رگها از سپرد و علامت این قسم است که بران نیاید و خون گریقی و سرفه باشد و باشد که در عضوی از این اعضا
آفت پیدا بود و این بحث در امراض سحبه از وی الم روشن شود و کیفیت آمدن خون از آن اعضا بسبب مری و بآمدن مری بدین آنکه از جگر بسوختن رود و بسبب آن
راه تصبیر بران آید و بکار لکب بنیما فایده در ذکر اشیا که در کثرت و نفث الم را احتراز از آن لازم است حکایت میانه است و سخن بسیار گفتن و آواز بلند کردن و خشم
و خج و غضب و شرب بسیار نوشیدن و انداختن کسین و جلع کردن و چیزهای تیز و کشانید چون صبر کفر و کج و پیر کند و خواب و شد و جلد شستن و خوردن این جلد
در بیشتر اوقات مضرت همچنین شیر خام می نامیده و یا نیکار است فایده در بیان چیزهای سودمند است آنکه بکین حالت حاجت شیر باشد طعام اواز ساق و
عز و در شک نامزد و از نوعی تخم و برگ خاص با پیچ و بختی که بر آب باشد و اگر آب بود و بخر با ادم و مسکه و آنجا که در است مری بود و نیز زبانه و نمک شیر تازه و جوشانید
و دفع و با که از نوع کا و بنید و با که جوسه که از آنکه در پس پوست کند و کشک سا زرد زرد و بنیج و برشت و گوشت میو درج و لکب که ای تازه خورد و مانند آن معاف باشد
متنیز و در با قافض که در بنیج و نفث الم مفید است و نافع ترین همه شاد و نجس است که متعال و صفا و عصبی الیم یا اندر صفا و بر که غلیظ اند و صفا و با در مزاج یا در صفا
لسان الجمل آمیخته نوشیدن و برگ خرفه غلیظ خوردن مفید است و بسیار باشد که فی الفم و خون باز دارد و با خیاری که از آن صفا و ذکر یافته خاصه اگر در با قافض مدهند و با
سفید سوزن گوزن سوخته با آرد و با قافض آمیخته عظیم المنفعت است و آب نخل و حلیل المنفعت و گوشت گوزن مقدار نیم باب سرد با دوش با نگاه دادن نفع تام دارد و
سد و طین شامه مفید است فایده اگر ترنک خون در شش غلبه نخستین که خون بر آمدن آغاز کند سر کباب و مزاج کرده نوشند مگر کسی را که سرفه سخت باشد و
اگر خون بسته شود و سرفه شدت نباشد بکار نکلا با غرغره کنند و شایده که قدری نوشند و اگر چپ بخیر بسوزند و خاکستر و آرد آب نازند و آن آب را

[illegible]

[illegible]

بکرم خان

له قولنا الصد
 صاحب خیر موده که
 ذات الصد گر آمدن
 بیست و نضا رسید
 ۱۶ سخن قولنا الضیافه
 لا تلهی عن الاستاذ
 تعویض و نیرینه خالی از
 استاذت قوام نماند
 بخوان بنم که در مقام
 او استاذت ممکن نیست
 ۱۷ مدله که فصلی است
 سید بن مستطیع
 نفع یافته در دفع تنق
 سأل باشد زن مراد
 سأل مولانا فیض
 نتیج فرق میکند
 در دفع فرق میکند
 ۱۵۹ سید بن مستطیع
 در اورام هنوز معروف
 طلبا شد مسمی بتی و اگر در
 ماده پخته صورت خلطیه
 نباشد آنرا مدد گویند
 ۱۶ کدافی بحر الجواهر فائده
 طبیب را باید که نخست در
 تب را تسکین دهد چرا که
 حرارت تب قوه را منهدم
 شدن منهدم چون فصل
 حرارت تفرق و تحریق
 است و این از ایشان
 اندمال قوه مضاعف است
 به دیگران که حرارت تب
 بسبب قوه منجم
 بدق میشود و بیا بلک
 گردد ۱۷۰ سید جعفر ط
 خان سلمه احمد ن

له قولنا الصد
 صاحب خیر موده که
 ذات الصدگره آمدن
 بیست و نضا رسید
 ۱۶ سخن قولنا الضیافه
 لا تلهی عن الاستاذ
 تعویض و نیرینه خالی از
 استاذت قوام نباشد
 بخوان بنمبر که مقدم
 او استاذت ممکن نیست
 ۱۷ مدله که فصلی است
 سید بن مستطیع
 نفع یافته در دفع تنق
 سائل باشد زن مراد
 تنجیح و مولانا فیض
 در دفع تنق میگردد
 ۱۵۹ سید بن مستطیع
 در اورام هنوز معروف
 طلبا شد مسمی بتجی و اگر در
 ماده پنج صورت خلطیه
 نباشد آنرا مدد گویند
 ۱۶ کدافی بحر الجواهر فائده
 طبیب را باید که نخست در
 تب را تسکین دهد چرا که
 حرارت تب قوه سازند
 شدن مذهب و کوفل
 حرارت تفرق و تحریق
 است و این از شان
 اندمال قوه مضاعف است
 و دیگران که حرارت تب
 بسبب قوه مخمسه
 بدق میشود و بیا بلک
 گردد ۱۷۰ سید جعفر ط
 خان سلمه احمد نیا

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

2

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

قولہ شغاب بالفتح بر وزن
 ماکنہ فی الکشان وکلمہ
 جملہ تنگ در چون ملی واری
 ست آراشقات گویند
 یقال لسان القلب وایلم
 بیمارست کہ دماغ گردزیر
 طیف اکنہ بجر الحواہر
 قولہ وبعین بشارکت
 معہ باید دانست کہ معہ
 معدن اخلاط مختلف است
 باشد کہ در دس مادہ غلیظہ
 رویہ بارہ نفاذہ وریفہ
 شود و قروح و ثور در فم
 نیز پیدا شود چون مسدود
 قریب موضع قلب است از
 سبب اسباب مذکور و از
 سبب غلیظہ غشی حادث
 ۱۶۲
 شود و اسباب روح
 بالغیم جان و ذوا علیا و
 لطف نجاریست کہ بسیار
 از غنی آوری شود و لطف
 است مل و لطف روح
 و زان مجید و دوست آن
 جو بر دوست و رفایت نفس
 و غنیست بیکم و مراد
 نفس باطل است از حکم
 و جسم نفوذ میکند و روح
 اعیانہ قسم است عیدانہ
 و نفسانی و جسمی یکی عیدانہ
 کہ پیدا میشود و مل و
 عیدانہ آزاد و جسم تن میرانہ
 و در نفسانی دانہ در ذرو و
 و نفسانی و

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

سرینو بی بی

[illegible]

دروساکن شود و قال شیخ لهما هم بالان خصوصاً اذا وقع فیما یجوز کثیره علی الوضیء الوسط من مرق الطین جی سیکو علی اشر من کل جانب تیرک ساقه فانه یسکن الوجع
 الحال تسکیناً عجمیاً و بی محبت شرب عین سح را حلا الصفاغ کثیرا و جاعما نفیاً و یسکین و لی محب جد و اصل و دیگر دودانگ بسیارند و با جلاب گرم خوشنشانند چندند
 دروساکن شود و پوست سنگدان خردن با نیت سکنین در می کنند و خاکستر بنج و داجینی و خویمل سلطانی بر سره کردن اثر تمام دارد و باید که گونی دهند و کنند و نیز
 و پودینه فانی که بناید و آب و مرغ نماید تا با دوسه با آرمغ مستغرق شود و الاغنی من الیخ انما یستغرق من العود باجشاً که استغرق فضولها با لقی لیس
 سبب توبه شرب عین قدر زایل شود و بکزیاده برکمد حاجت نیاید اما اگر سبب توبه باشد باید که هنگام خلوص و ریاضت فرائد و از طعمهای افسار منع نماید و در غذا
 داجینی و کویا و صندل و انکلیک مانند آن میفرسند و بر جود عسل شکم روغن گرم بالند و اگر بدین کار ده با غلیظ ترست باید که نخست از پاک سازند و عسل شرب را محلول دهند که
 اگر بی تحقیق بی سخن محلول بنهند را بجناند و بازده کند و چون حقنه کرده باشند استغرق بکلی صواب باشد صفت آن بگیرند و بکلی محلول و غالیقون چهار
 سدا و جب کنند چنانچه سبب است و اندودم تا سبب بدین آب گرم و دیگر اسباب لایزال اند و سده و کم و دو خیریت کی طعام و شرب و این چنان باشد که گوهر طهر و
 شرب با فنانک بود چون لوبیا و عدس و شرب شیرین و سطرط و آب بسیار است تا با شرب چون مرود و سیب با رنگ حشرات و انواع تیره و طعام و شرب بی ترتیب خوردن
 از جلاب ساق لید با دست و دم قصه حرارت غریزی و ظاهر است که چون حرارت ضعیف باشد و طبع را تمام تواند که او را در بنجار با کلازان ماده خیر تحلیل تواند کرد پس آن بنجار
 که اندر سده و شکم بماند و با سطرطه غافق اجزا کثیری تحلیل شود بران و بسیار باشد که طعام با دارو گرم و لطیف کنند و خورده شود و طبعی که اندر معده باشد تحلیل کردن گیر و بید
 با دوا و بنجارها تولد کند و گاه باشد که سبب لید با دوا خالی شدن معده باشد از طعام و آنچنان باشد که اندر معده بماند و غلیظ چون سودا از طعام خالی شود و طبیعت رو بداند و
 نماید و آنرا تحلیل کردن گیر و بنجارها و هو که اندر قضا معده و رو بود و اندر حرکت لید با دوا تولد کند و انوع خوردن طعام ساکن بود و گاه باشد که سبب لید با دوا بجا بر سر و بسیار سودا
 باشد و آنکه در صحاب یا بخور یا مرقی با بشتیر تولد کند و طبیعت مرق و کثرت حالها سودا مزاج گرم باشد که معده را افتد و بنجار از کثرت و سده که اندر غذا با دوا فتنه بماند و با مسافر و تندر
 آنجا بماند و بر سر و کسین فسی سبب و معده بکلی ترش شده تا بهرغ آید و باید است که بعضی از صحاب را قیام باشد که عقب طعام درین اشیان حج پیدا یزد و چون غذا نخورد
 و حج نماند و درین آن کسانند که معده یا غنی ضعیف شد یا بعضی دیگر باشند از صحاب را قیام چون طعام خوردن بعد از چند ساعت در معده عارض شود و زایل نگردد و کثرت
 و سبب آنست که سودا حریف از سر معده ریزد و در معده این مردم کل گیر و سبب چون طعام خورده شود و چند ساعت بران گذرد و معده طعام با دوا و سودا بسیار
 شود و معده و درازانکه اعلی معده تحلیل است و متناقص شود و جذب سودا و طبیعت از باقی دفع کند و دلیل بر وجود سودا را احتراقی خروج کسیت در و تندر برین اقسام حج تحقیق
 ماده است و تقویت معده و بهترین منقیات برای صحاب از قیام فسی سبب با سلیق است از جانب چنانچه که منبع علت طحال است و فرق میان نفع سودا و نفعی که از طعام تری
 افزون کند آنست که نفع سودا و غلیظ باشد و طبع بادی خشک و واکس گواریدن طعام اندر کسین و در بدیل نفع دیگر با تری دبان و زنی پوست و اجابت طبع بود
 چون دست بر کم مانند قراقرقند و ایضا احوال تدا بگزیده بهر یک گوی و بداند بنجارها بسیار باشد که خیری خشک خلط رقیق را و خلط شولبی را فزود آرد و تحلیل از
 دارد و بدین سبب با دوا ساکن شود گمان فتنه مزاج گرم سبب خشکی سودا دشمن است و حال برخلاف آن باشد چنانچه طبیعت با سبب است که علامتها دیگر بخوبی و اعتماد بر آن کنند و همچنین منافع کاذبه
 و گمان فتنه مزاج سرد است و گرمی سودا دشمن است و حال برخلاف آن باشد چنانچه طبیعت با سبب است که علامتها دیگر بخوبی و اعتماد بر آن کنند و همچنین منافع کاذبه
 فریفته نشود که اگر بعضی عوارض را سودا است لیکن سبب غرضها و در قسم چهارم اند معده که از خوردن طعام ساکن اید و سده را کمیت یا کیفیت لا و
 حاره عارض شود و علامتش ظاهر است علاج تی کنند تا طعام مذکور و بیرون آید پس اگر سبب وج بسیار طعام بود غذا را و چون بدستغف خوراند اندک که
 تا بر معده گران نیارد و اگر سبب در و رات کیفیت غذا باشد غذا اصالح الکیمیة و بهر که مناسب است و سده بود و سبب چهارم اند معده که سبب ضعیف معده باشد
 و ظاهر است که چون بضم ضعیف شود غذا فساد گیرد و در و آرد و ایضا از این چنین غذا متولد شود و سبب و متمم سده را و احداث معده نماید و علامت

دروساکن شود و قال شیخ لهما هم بالان خصوصاً اذا وقع فیما یجوز کثیره علی الوضیء الوسط من مرق الطین جی سیکو علی اشر من کل جانب تیرک ساقه فانه یسکن الوجع
 الحال تسکیناً عجمیاً و بی محبت شرب عین سح را حلا الصفاغ کثیرا و جاعما نفیاً و یسکین و لی محب جد و اصل و دیگر دودانگ بسیارند و با جلاب گرم خوشنشانند چندند
 دروساکن شود و پوست سنگدان خردن با نیت سکنین در می کنند و خاکستر بنج و داجینی و خویمل سلطانی بر سره کردن اثر تمام دارد و باید که گونی دهند و کنند و نیز
 و پودینه فانی که بناید و آب و مرغ نماید تا با دوسه با آرمغ مستغرق شود و الاغنی من الیخ انما یستغرق من العود باجشاً که استغرق فضولها با لقی لیس
 سبب توبه شرب عین قدر زایل شود و بکزیاده برکمد حاجت نیاید اما اگر سبب توبه باشد باید که هنگام خلوص و ریاضت فرائد و از طعمهای افسار منع نماید و در غذا
 داجینی و کویا و صندل و انکلیک مانند آن میفرسند و بر جود عسل شکم روغن گرم بالند و اگر بدین کار ده با غلیظ ترست باید که نخست از پاک سازند و عسل شرب را محلول دهند که
 اگر بی تحقیق بی سخن محلول بنهند را بجناند و بازده کند و چون حقنه کرده باشند استغرق بکلی صواب باشد صفت آن بگیرند و بکلی محلول و غالیقون چهار
 سدا و جب کنند چنانچه سبب است و اندودم تا سبب بدین آب گرم و دیگر اسباب لایزال اند و سده و کم و دو خیریت کی طعام و شرب و این چنان باشد که گوهر طهر و
 شرب با فنانک بود چون لوبیا و عدس و شرب شیرین و سطرط و آب بسیار است تا با شرب چون مرود و سیب با رنگ حشرات و انواع تیره و طعام و شرب بی ترتیب خوردن
 از جلاب ساق لید با دست و دم قصه حرارت غریزی و ظاهر است که چون حرارت ضعیف باشد و طبع را تمام تواند که او را در بنجار با کلازان ماده خیر تحلیل تواند کرد پس آن بنجار
 که اندر سده و شکم بماند و با سطرطه غافق اجزا کثیری تحلیل شود بران و بسیار باشد که طعام با دارو گرم و لطیف کنند و خورده شود و طبعی که اندر معده باشد تحلیل کردن گیر و بید
 با دوا و بنجارها تولد کند و گاه باشد که سبب لید با دوا خالی شدن معده باشد از طعام و آنچنان باشد که اندر معده بماند و غلیظ چون سودا از طعام خالی شود و طبیعت رو بداند و
 نماید و آنرا تحلیل کردن گیر و بنجارها و هو که اندر قضا معده و رو بود و اندر حرکت لید با دوا تولد کند و انوع خوردن طعام ساکن بود و گاه باشد که سبب لید با دوا بجا بر سر و بسیار سودا
 باشد و آنکه در صحاب یا بخور یا مرقی با بشتیر تولد کند و طبیعت مرق و کثرت حالها سودا مزاج گرم باشد که معده را افتد و بنجار از کثرت و سده که اندر غذا با دوا فتنه بماند و با مسافر و تندر
 آنجا بماند و بر سر و کسین فسی سبب و معده بکلی ترش شده تا بهرغ آید و باید است که بعضی از صحاب را قیام باشد که عقب طعام درین اشیان حج پیدا یزد و چون غذا نخورد
 و حج نماند و درین آن کسانند که معده یا غنی ضعیف شد یا بعضی دیگر باشند از صحاب را قیام چون طعام خوردن بعد از چند ساعت در معده عارض شود و زایل نگردد و کثرت
 و سبب آنست که سودا حریف از سر معده ریزد و در معده این مردم کل گیر و سبب چون طعام خورده شود و چند ساعت بران گذرد و معده طعام با دوا و سودا بسیار
 شود و معده و درازانکه اعلی معده تحلیل است و متناقص شود و جذب سودا و طبیعت از باقی دفع کند و دلیل بر وجود سودا را احتراقی خروج کسیت در و تندر برین اقسام حج تحقیق
 ماده است و تقویت معده و بهترین منقیات برای صحاب از قیام فسی سبب با سلیق است از جانب چنانچه که منبع علت طحال است و فرق میان نفع سودا و نفعی که از طعام تری
 افزون کند آنست که نفع سودا و غلیظ باشد و طبع بادی خشک و واکس گواریدن طعام اندر کسین و در بدیل نفع دیگر با تری دبان و زنی پوست و اجابت طبع بود
 چون دست بر کم مانند قراقرقند و ایضا احوال تدا بگزیده بهر یک گوی و بداند بنجارها بسیار باشد که خیری خشک خلط رقیق را و خلط شولبی را فزود آرد و تحلیل از
 دارد و بدین سبب با دوا ساکن شود گمان فتنه مزاج گرم سبب خشکی سودا دشمن است و حال برخلاف آن باشد چنانچه طبیعت با سبب است که علامتها دیگر بخوبی و اعتماد بر آن کنند و همچنین منافع کاذبه
 و گمان فتنه مزاج سرد است و گرمی سودا دشمن است و حال برخلاف آن باشد چنانچه طبیعت با سبب است که علامتها دیگر بخوبی و اعتماد بر آن کنند و همچنین منافع کاذبه
 فریفته نشود که اگر بعضی عوارض را سودا است لیکن سبب غرضها و در قسم چهارم اند معده که از خوردن طعام ساکن اید و سده را کمیت یا کیفیت لا و
 حاره عارض شود و علامتش ظاهر است علاج تی کنند تا طعام مذکور و بیرون آید پس اگر سبب وج بسیار طعام بود غذا را و چون بدستغف خوراند اندک که
 تا بر معده گران نیارد و اگر سبب در و رات کیفیت غذا باشد غذا اصالح الکیمیة و بهر که مناسب است و سده بود و سبب چهارم اند معده که سبب ضعیف معده باشد
 و ظاهر است که چون بضم ضعیف شود غذا فساد گیرد و در و آرد و ایضا از این چنین غذا متولد شود و سبب و متمم سده را و احداث معده نماید و علامت

[illegible]

میخیزد و میخیزد
 صفت آن
 نیست آن
 قند سپید چرخ
 در آب حل کنند
 بنهند کف بردارند
 پیش به سفلی
 و شایسته است چو
 یک گل و غیره
 کنند و بجا آورند
 شلک کوهین
 کنند باید که چار
 وزن ویرا و شایسته
 داشته باشند و بد
 از چیل و زور ساید
 گزاردند اگر شایسته
 ۱۸۵
 گرم و زرد قوی باشد
 عوض شلک جبه
 طمون کنند و بیل قند
 حاصل ۱۲ قرا بدین
 قاری شده مجون
 خونی خورضم نیم با
 خورستان ظاهر
 بولک اولین مجون
 از اطباق خورستان بد
 صفت آن
 دانه مویرب دوم
 حب الاس پیچاده مخوف
 بنخلی گلزار که نار کند
 ناخواه هر یک ده دم
 بسبب لیسند ۱۸۶
 اقرابین قاری

[illegible]

این قسم هست که بعد از اکل چنان کند و ج و ساکن نشود و بقیه یا با سال اینها قال المزی المدة التي تؤذيها الطعام ضيقة جداً فتنفسه لذلك الی
و دفعه لا ننال الاكل فان كان الضعف فی اعالیها و دفعه باقی و ان كان فی اسفلها دفعه بالاسال علاج سبب از آن ضعف تقویات معده دهند و اگر موجب
ضعف اجتماع خلط اود و رو تقویه را مقدم دارند و بعد از آن قراض کوکب نیز فی رفع تمام دارد **صفت آن** گبر خنثی و جنب بدست و سلخه و شرب برنج و طین الی
سریک چارم انیون و عطران و قسط و کوکب الارض یعنی طلق الحرق از برکت چند خشناس امین و تولد نمسیون و سا سالپوش تخم کرفس از برکتش و هم جلد
شانه زده داروست معنها را در آب بگذرانند و باقی لازم بگویند و هم سرشته عمل می دهند و اقرص زنده و در میان شک کنند **صفت قمری** که در معده را که از طین
پدید آید و نکند یا از لعل کند گبر نمسیون تخم کرفس از برکت چند خشناس امین و تولد نمسیون و سا سالپوش تخم کرفس از برکتش و هم جلد
شربت کرفس تخم کرفس از برکت چند خشناس امین و تولد نمسیون و سا سالپوش تخم کرفس از برکتش و هم جلد
رگی گفته شد دوم آنکه صفر بسبب خلوص معده از بکر برود و از آنکه لطیف و الفیت در اعالی معده افتد و کثرت و محسوس شود و چنان طعام خورده شود
و نوشید در کون گیر و شناخته بشود و بصر بتجلی و بین برسد و وقتی منتفع شد بر شری و دیگر علامات صفرا بر آن گواهی دهد و هم آنکه نیکام خلوص معده سودا از برکت
نم مریز و کما هو معتاده و از آنکه این سودا فسادت بوده باشد یا کثیر المقدار یا فم معده نسبت بسابق و کثرت متناظر و از رو و عین محسوس شود و خداوند هدایت را
سروش فم معده پدید آید و این سوشون تناول طعام اهل شوی بسیار باشد که خلط صفراوی نیز سوشون رد و فرق میان هر دو بکار علامت که مبراحه مخصوص است و از
علاج آنچه سببش تولد بود و از آنکه این طوبت غلیظه است که بحالت گریزی و بی سبب مینماید و تولد میکند چنانچه در جی گفته ایم تدبیرش تقیه و تقویت است علی ما
اگرنا الفا و آنچه سبب صفرا باشد مستلزم صفر باشد و در طعام برشی باید نماند و در تعدیل مزاج جگر که شود و اگر معده سبب آنکه سبب از دست راست زنده و آنچه
سببش سودا بود و بگذارد سبب از دست چپ است بکثرت بود و فساد طین دست چپ کنند و تقویت معده که شود و اگر از کاس معده علت از دست چپ بود و جی سودا از تقویت
معده افتد بصر معده گفته می آید قسم هم اندرون معده که از تقوی شدن معده افتد پوشیده نیست که چون بخورد و بهر بزرگ سبب می آید که چون بخارها
طعام یا انصباب سودا از طحال بر وجهت تنبیه شوت نمانند آن که از ان بهر اخلو نیست و اسلم نبود و عین افعال معده و شناخت علاج و تعدیل از روح و تعدیل غیر عضو
کوشند زیرا که سببش حسرت رجست مبرین کار کوب کثرت از مقدار نوشیدن و کله و با پیر خوردن مخصوص است و گاه باشد که ز نوشیدن آب سرد و در معده پدید
آید چیت کثیف و آید اوی کیفیت خاصه که حسرت قوی باشد اینها گاه باشد که رنج معده سمن شود با معا و قوی آرد و گاه باشد که قوی بکثرت نافی و بسودا که
و از این با جلد و معالج در معده مصلح و اندازند که عضو مشاکر است و است و موجب بی است چون منط شود با جلد و هم ناید و در **فصل سوم و ضعف و مضطرب و مضطرب**
و تخنثی که اسباب این هر یک نیست لیکن اینقدر فرقت که اگر ضعیف باشد و هم رد و اگر قوی بود و تخنثی و اگر متوسط باشد و فساد و هم اما نصف فساد است که در معده طعام
دیر بماند و بر جمل متناوب و منتهی بشود اما علامت آنست که پس از خوردن طعام تا زمان طولی تقاضا و مد محسوس شود و بعضی را چه این آید و هم طعام باز با طاعت
که چون با تخنثی ضعیف باشد بخورد و در معده آنقدر که غذا متغیر نشود و به حالت خود بود و تخنثی آن در اوج پدید آید یا قاعده بر توی که از قوی معده ضعیف
شود و قوی از ضعف و معده انباشت کن لیکن عادت اکثری بر آن فتره که ضعیف معده ضعیف قوت باضمه لگویند و علامات ضعف هر قوت از قوی اربعه شتر گفته آید
باضمه و قمر معده بیشتر است پس برادر و فم معده فسادت که فترت و قمر معده است فاعده اما فم معده و فساد است که طعام فم معده تمام یا چنانچه باید بلکه فم
فاصله بود و تغیر و در کولون یعنی کیفیت رویه و علامت فساد فم معده است که لشریف تمد و شود و غذایان و حرقت معده بخند و در بزرگتر باید و کاف نا طبعی را بد تغیر
اروغ بسبب مختلف می باشد مثلاً اگر سبب از حرارت بود و بگویم و چون بود و و یا کوبای یا بگل سیاه باشد و باشد که بوی دبدکه از او بوی ترکاند و اگر سبب از
باشد بر شری آرد و شاید و است فاعده اگر فم معده رسو شود و مقبول طبیعت نیست و در اکثر جنب میکند آنرا جهت افتد و اگر بواسطه ضرورت و شدت

است و از آنکه در قوت علاج...
مفسد قاصد بر آید و سبب تقویت...
خود را در صفت آن...
دوم قوت...
گن...
نوع...
بهر...
سان...
دم...
در...
بل...
در...
علم...
آن...
۱۸۶

و از آنکه در قوت علاج...
تقلیل...
تغیر...
نمود...
دوم...
تا...
نفع...
بر...
اگر...
گاه...
فاسد...
یاسوی...
و بعد...
از...
در...
و باطن...
و استعمال...
فورا...
بیان...
که...
و گاه...
کرده...
قوت...
که...
و اسباب...
نور...
اما...
که...

طہ ابن حنظلہ

پانچویں باب در علاج جگر و کبد که با یکدیگر پیوسته است و جگر از شش و کبد از معده جداست و هر دو در غلافی مشترک اند و هر دو در علاج
مکنند که تا رسیدن غذا به اعضا باعث هلاکت است قسم پنجم اگر دوزخندی که باین سپردن معده است سده افتد و بدنسب سودا متعین ماند و طحال بر معده نریزد و ظاهر
که اسودادیم معده نریزد بسبب ترشی فخر کند و بسبب غوصت رطوبات غلیظه از جگر از آید اشتها پدید نیاید زیرا که چون رطوبت بر سطح معده متعلق اند اشتقاق
طبیعت دفع باشد بر جذب هر چند عروق امتصاص خلوات نماید اما سده تقاضا کنند و معده متعین نشود و علامات این قسم برجند گنداست کی اگر گنگنی نشود
اما طعام متاد که بر وقت خورده شود نیک منضم گردد زیرا که او به سلامت و واضحه بصیرت دوم اگر سپرز بزرگ شود جهت اجتماع سودا و دودی سووم انکه برگاه چیری ترش
منفوخ و قابض مرغ منقعی خورده شود اشتها پدید آید زیرا که این چیز را بتزیه نمودن رطوبت فم معده قائم مقام سودا هستند بر اثر ترشی بسبب کجا و دغدغه فم معده را
خبردار میکند و قابض مرغ منقی که آنرا عخص گویند باعث معده میکند رطوبات از جگر ازل میآورد و لا یغنی ان اسوداد اما منقبض الشوه باتین الکیفتین كما ذکرناه انفا
علاج پنجم در عظم الطحال گفته شد و دیگر آنست نافع ترین تدابیر تفتیح ساکت هر چه که باشد هر چه مخصوص تفتیح است درین تناول سکنجبین بزوری است و کاخی
کیدر کاخی انجلمان و کبر و انجیر و سرکه پرورده باشند از زهر حاره چون تخم کرفس تخم ادیان و تخم سداب یا خواص مزوج کرده و اگر فی ثانی نباشد و طبع تخم تربی جزیره
و نمک و شبت و سکنجبین عملی آمیزند و نوشیده فی نمایند که در قطع بواسات بدن فی اکثر النفع است لهذا آنرا از زلزله البدن گویند **قسم دهم**
اگر کسی فم معده باطل شود و بدنسب امتصاص عروق لزج سودا در دنیا پس بر چند معده تقاضای غذا کند و سودا بروی نریزد لیکن اشتها نشود و علامات
این قسم آنست که افحال معده تمامه سالم باشد زیرا که قوت باضمه ماسکه و داغ صحت و آفتی ندارد و فرق درین قسم قسم چهارم آنست که در اینجا هر چند چیزی تراش
و عخص خورده شود اما هرگز آرزوی طعام نشود و انواع اشیا حریفه تناول نموده شود اگرچه فلافی باشد هیچ اغنی تاثیر پیدا نمیافزاید و غثیان رو نماید چیزی
اشیا حریفه برینا خوردن اتفاق افتد بخلاف قسم نهم که از سده منفذ کما بین معده طحال است می افتد که در اینجا بواسطه بر جا بودن حس تبادل ترشی اشتها می آرد
و پختنهای تیره تازوی میشود فم معده فائده سلطان حسن فم معده رسیدن آفت رتبه عصب کاردماغ بسوی فم معده آمده است و این عصب قسمی است از زوج
سادس از ازواج عصبی علاج در تقویت دماغ گوشه مجاری و دان روح موافقه اگر موجب آفت عصب بوده باشد نخستین پاک کنند دماغ را بمحلولیات
مناسب پس تبدیل متوجه شوند استعمال مقویات مخصوصه اگر موجب آفت عصب مزاج سافج باشد حیاتی تنقیه شده بنوعیه پوشیده نامزد این قسم از سایر اقسام سلطان است
و شواهد پذیر ترست علاج را زیرا که سبب آفت عصب کو خواه سوء مزاج سافج باشد خواه مادی چون تحیل و تنقیه شش مخصوصه غیر ممکن است هرگاه تنقیه کرده
شود یا تبدیل سهل میشود مزاج تام بدن مستخرج میگردد و آرزوی مواد صالحه غیر مقصوده و ظاهراً است که باین عصب پاک شود و مزاج او مبدل گردد و حال بدن تضعیف
و قبول میگردد جهت استفراغ مواد صالحه با محکم رعایت بدن ضرورت و چون افحال معده سالم بود که اشتها نباشد پس علاج این قسم قوانین سابقه بخاطر داشته
در تنقیه تبدیل گوشه انقبضت عظیم انجام بر حال تقویت دماغ می کنند و دودی گاه گاه در تنقیه دماغ نیز گوشه رفیق و تفاریق قسم یازدهم درد کراسباب
متفرقه همین شهرت این چند گونه است کی اگر خون بدن کمتر شود وضع مدین پدید آید زیرا که دوزخون دقت قوی سبب کمال بفعل است از افحال
بزیر این قبیل است که بعضی نقیصان شهوت پیدی آید کمی که اولاً اسهال مفطر رونماید دوم آنکه شراب که ستاده باشد بگذارد و بدنسب نه متضعف
شود زیرا که شراب بطریقت تقویت قوت میدهد و دماغ را بواسطه آن فم معده کاملاً احساس میکند و دغدغه سودا کمینصد را چون برداریم این ستاد شود پس کیا بی
آنرا بگذارد و از انتاش قوت ضعف روی نماید نقصان المائد والمعادن علی الانشاش سووم آنکه غم دوم عارض شود و اسقاط شهوت کند زیرا
که این عوارض طبیعه همین مضعف جمع قوی است فائده توقع کرده هم هست و وقوع آن غم امشباه گاه باشد که
اشتها ساقط شود پس چون قدری از غذا تناول کنند اشتها پدید آید و این را دو وجه است یکی آنکه قوت از درد و غذا تشنه

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

رطوبت فضا

[illegible]

[illegible][illegible]

و جهت حفظ طبیعت لطیف صغیر عری و جوشش رشک بربنمایا از غش میضایند قسم دوم آنکه بوی بوی بیشتر از بوی سوسن و گندم و بوی شبنم است
غالب آید و بوی کثرت کل بنمایا یا بوی عسک که کل بوی عسل را معادل برض و علامت این قسم آنست که تشنگی کمتر باشد و آغوش ترش آید فایده و در خلوص عارض شود
لرغ شدید حرقت نفهمد و آنچه عری خود نشود آن سوزش زائل گردد و بزرگ آید فایده سکون لرغ از طعام جهت اختلاط پیوست یا سودای لاله عذیر که در غش لطاف
لرغ ماده شکسته میشود و بسیاری بر جهت عدم جذب ای کثرت بسوی اعضا و بلذات و آید لرغی بدن نیز از علامت این قسم است علاج بهتر پیوسته و مطبوخ
افیمون هند اگرانی نباشد از دست چپ با سلیق یا ایلم کشاید بر اگر ماده از طحال بظاهر کشیده شود و بدن سبب فهمد. نتواند لرغی و غشده سخنده بر سپر زنند
و بسرن بکند بغیر شرط و کلیه کند و وضع مجده ناری که در نفخه الطحال وصف یافته بغایت مفید است و از افیمون هر چه بود برگزینند که طعام چرب معتدل ترشی سودا
و مرل قبض و کثافت که از پیوست ماده و دم معده افتد باشد که درین قسم حاجت آید بلوغ نماندن بر سپر و هوا قوی^{۴۴} العلاج اثر اول اختصه فی الاعضاء الفسره قسم سوم
آنکه سوزش گرم در معده و جیب اندام افتد اگر چه بوی لرغ تنها معده را بودی از روی طعام ضعیف شد و بلذات این بسیاری از روی سبب سوزش مزاج همه اندامها
مرد و گونه است کی اگر سوزش مزاج فوت ماسکه همه اندامها ضعیف کند و مسام همه تن کشاید پسند اگر اندام رسد و در تحلیل پذیرد و از اسام برینش و حاجت بخند
باقی ماند دوم آنکه سوزش مزاج بر همه اندامها مستولی شود و پیوسته آن رطوبت که اعضا از آن غذای یا بنخرج میکنند بلان سبب است جاذبه همه اندامها متفرق تر جذب باشد
آنکه مصلح معده منتهی گردد و در علت پدید آید چنانچه بسیاری استقرغ پدید آید چنانچه سبب تخلل تن بسیاری تحلیل عارض شود هم ازین قسم باشد فایده بسیار باشد
که بدن تخلل شود و بواسطه کثرت استقرغ اعضا شتاق منفرقه گردد و بلذات سوزش مزاج گرم اندامها گفته شد شتوت کبی افتد لیکن بدن از حرارت پاک باشد و از سوزش
مزاج بر جوی چسین باشد بسیاری سهل بود بخلاف آنکه تخلل بدن گرمی باطنی یا خارجی یا باشد که درین صورت علت صعب تر میباشد جهت جمع بسبب این قسم
با اعتبار سبب متفاوت چند علامت است کی آنکه وجود باقیم اسباب و تخلل اما آنچه تخلل از حرارت بود است بیداری کثرت جماع و غضب و گر سنگی مغرط و استقام
ستوار و هر گاهی غصه دوم آنکه بضم علامت باشد سوم آنکه باز کمتر آید مقدار کی که با کمال باطنی هاست که چون غش بسوی اعضا بیشتر جذب شود فضله کمتر از چهارم آنکه تشنگی
غالب باشد خصوصا آنجا که در بدن حرارت بود و نیم آنکه از طعام بدن را بهر بود و نهزال روز بروز می فراید و بوی کثرت کل خاصه اگر سوزش مزاج حار سبب باشد تنها با شش
اسباب تخلل ششم آنکه بسیار باشد که طبع قبض یا جهت شدت افتقار اعضا بسوی غذا و از کثرت فضله و طول ایست و می رسد اگرانی محسوس شود علاج نخستین بنگر که تخلل
بدن مع الحارات است یا بجز حرارت است حرارت بود آن تلخ باشد از حرکت و ریاضت باز داند و جهت طبعی حرارت نسبی و سوزش مزاج شش شش ترش و بی ترش و غوره
و از برنوشاند و حصر و سبب و فلیغ و زرد و تخم مرغ میسر است آنچه بدین باشد بخواند در موضع سوزش مزاج و بزرگ آید و آب سرد آید و بنشیند و روغن حب الاس بر تمام بدن
مالند خاصه اگر آب بی ترش که در چندین روغن باشد میخیزد بوشانند تا روغن بماند و اگر روغن حب لاس موم بگذرانند و از آب بی ترش کفال کنند تا قوت
آب بی کسب کند بهتر عمل کنند و در سید این قریطی تلخ است و باید که غذا مشرق دهند تا نکل نکل هر چه کشیدند با بود چون مصلح از گوشت بره سازند و سوسن
و اگر غیر حرارت باشد از اغذیه هر چه طبی نفوذ باشد چون بطون گا و دهری شیران و پانچ و غصه فایده جات و نفع خوردن هند خون غلیظ تولید کند و مسام اند چسب
و بدن سبب جذب شش تنها اعضا جهت و ظاهر است که چون معده متلی باشد از طعام متاثر نشود و هم معده از امتصاصی اعضا باقی تا بر می رسد و باطنیه و خاویه
در نخرج حرارت بود و ششها که از این جهت حاجت بزرگینند فایده هرگاه درین قسم طبیعت خود بود و کشاید بدن شامل سهل دلیل صحت بود زیرا که برستقنای اعضا
گواهی دهد و آغوش ترش نیز نشان نیک است زیرا که دلیل تلبث غذا باشد در معده و از اطلاق معده و پاک از روی طعام که عارض میشود تا قدر که حمایت متطاقت کشنده باشد
ازین قیل است که اعضا شتاق غذا میگردند تنبیه هر چه تیز و شور باشد و هر چه منفع منفع و سخن بود و باعث تحلیل باشد احتراز از آن
درین قسم واجب شمارند قسم چهارم آنکه خلط بخی از دماغ بضم معده ریزد و در نجا حرارت ضعیف که معده را بود ترش گردد و به سبب

[illegible]

این غرض که این قسم هم که کافور و مشک از روغن شرب کند آب شرب از خون نموده اصل طبعی گرم بود با فضل ظاهر است این خیر با سحر همه اندام آب شور را بچون
 بسبب بی و نفعی طبیعت بخور آب شیرین از صدها شعله یار غده آب مذکور کم نموده و مغز را طبعی افزاید پس طبیعت بیشتر طلب نماید علاج را و اشعیر شود
 و اندک آن هر چه صفت حرارت در چون لعاب پنهان باشد نه آب که در و تر و خیار و شیر و زعفران و رب سبب بخور آب که در آب خورده و اگر در این دو به برف
 مذکور در هندی نفع بود و اگر بماند که در خون حرارت شدید یافته است تا به طبع آسان نباشد فصد باید کرد فاصده کسین و فصل عادت موافق باشد قسم هم که سال
 از او و مساله اتفاق افتاد و از آنکه کثرت استغراق محل طبع با صلیه است و محدث جناف با سطح حصول ترطب طلب آب پدید آید علاج حصه میانی هندی برف مذکور
 و قطع سال کوشش استعمال سوسه و کمک آب یا را کرده و بری ترطب غن بنفشه مانند آن تدبیر نماید بر بدن قبل از تمدن کما مستعمل بنده آن زمان که در جلد
 تبیین حاصل شود و نشانده تدبیر فرمایند تا ترطب ترو و در حال اید احتیاط و در نه گرم نباشد و مرق بود زیرا که مکن عرق درین قسم نیز مضبوط و مضاد
 تب و بزرگ که هر چه محل و محقق بود و در کل شرب چه در امور بدیهه و فسیله حرارت از آن تب و بزرگ که هر چه محل و محقق بود و در کل شرب چه در امور بدیهه و فسیله حرارت از آن
 احداث تسخیم نماید در حال سائر اعضای اصلی و دری طبعیت و بر قوت استنگی پدید آید و علامت وی آنست که آدمی یک خط بیشتر از آب بنزد آمد داشتن و وجود
 آن بول محتسب باشد که وی همین جمیع قوی است و هر چه که از آنجی و ده شود و کم منفرج گردد و بعد از آن خروج و بیا یک فی الاثر قسم یازدهم که فریون خنده شود و در
 عطش از وی آنست که فریون شدید حرارت است محل طبع با صلیه و در آن لایم مزاج انسانی نیست علاج تبیین در و کسین است که در روغن و اشعیر روغن
 بنفشه و آب خورده و تر و در هر چه طبع بنوشاند و بخورند و بری تقویت لایم نکایت هر نما فرج در هندی که روغن و اشعیر و در آن قسم دوم که در برفی
 غلیظ از چون آب زده و بریه و کل با نچه و مانند آن خورده شود و سبب عطش عظیم از این شایع بوده است که اگر حرارت را طبیعت متوجه سازد و بسوی معده جهت تملیف
 و قطع غذای غلیظ و طاقت است که چون حرارت رومعه آید طلب آب پدید آید و در آن کسین غلیظ از و در ساقهای چسبیده نفوذ آب میگردد و بس طبیعت باذن خا طبع آب
 نیامد از آنجا برآید بجانب کبد سازد و معاوت که مقصود به ترقیق است پس آن زمان که غلی مذکور بتامه تسخیل شود طلب آب باقی میباشند پس در اکثر درون علاج
 خود بخور تسکین یا بنوشیدن آب به فضا و گاه باشد که محتاج به علاج در قطع و تملیف که شنبه چانه عطش کاذب گفته شد و سنجین با گبم نیکوترین تدبیر است
 قسم سیزدهم که در برف باعث عطش شود و در حرارت تشنگی از برف طبار اقول مختلف است با کما چینه پند اقول قرشی است اقول ساد علامه قرشی آنست که
 برف با فضل اگر در دست اما نقوه گرم است زیرا که در کرب است از برای فضا به کما که در میشود و سبب تسخیم و معوضه فضا می آید و در تسخیم می و دوت می نماید چنانچه
 دوا می گرم با حکمت علی سر کرده بخورند و بگردد از حرارت بدن سردی غلیظ می میشود و در می نماید و ساد علامه بر آنست که برف کشف بنم و طبقات معده است این معنی
 باعث جمیع حرارت است چنانچه بالا گفته شد هر یک که قطن در نظر و در علاج سکنجین هندی آب گرم جرم جرم نوشیدن و تسخیم به و در مری و دلیله مری و شربت لیون و رنج
 و مانند آن سکن این عطش است فصل اندر هم معده و وی به چهار قسم است **قسم اول و دوم** اگر خون بود از صفرا و فنی را فنی معده گویند و علامت
 این هر دو قسم آنست که معده و فکند و التهاب و حرقت پیدا شود و تپانم بود تشنگی شدید که بی رنج و در شوت ساقط شود و زبان و دمان سرخ باشد و سایر اطراف
 سرگرد و محسوس این علامات هر کدام که باده مسبب مخصوص است اشتباهی و همچنان ماده دلالت کند چون ثقل و جمع و حرمت بر خون و فراط حرقت و عطش و صفرت
 بر صفرا و کدک اگر اعراض و بکافرا اسل و جمیع اجزا معده بود اعراض صفت باشد و فضا که تر بود اما اگر در جانب معده بود و بنظر آید در معده خاصه نگاه که در فضا رشت
 باز خنده با خفایا بدن باشد و نما گرم بجانب خلف معده بود و سبب سردی و کسین از خلط خللی نباشد علاج تسخیم رگ با سلیق زنده خواه دمای بود و فضا و صفرا و اما
 درونی خون بسیار گیرند و صفرا و اندک اگر از فضا می شود و در فضا کسین و اگر در دم خلط بود بالای سوزنی و جاست کنند و اگر بقلام باشد و موضع کسین و در علاج
 خون بر معده انصباب آب را برین هندی و اصل شایع است و در شرب بنفشه و آب کاسنی و شیو قمر کاسنی به مفید است و ایضا در ابتدا و در معده می عطش و تقصیر

این غرض که این قسم هم که کافور و مشک از روغن شرب کند آب شرب از خون نموده اصل طبعی گرم بود با فضل ظاهر است این خیر با سحر همه اندام آب شور را بچون
 بسبب بی و نفعی طبیعت بخور آب شیرین از صدها شعله یار غده آب مذکور کم نموده و مغز را طبعی افزاید پس طبیعت بیشتر طلب نماید علاج را و اشعیر شود
 و اندک آن هر چه صفت حرارت در چون لعاب پنهان باشد نه آب که در و تر و خیار و شیر و زعفران و رب سبب بخور آب که در آب خورده و اگر در این دو به برف
 مذکور در هندی نفع بود و اگر بماند که در خون حرارت شدید یافته است تا به طبع آسان نباشد فصد باید کرد فاصده کسین و فصل عادت موافق باشد قسم هم که سال
 از او و مساله اتفاق افتاد و از آنکه کثرت استغراق محل طبع با صلیه است و محدث جناف با سطح حصول ترطب طلب آب پدید آید علاج حصه میانی هندی برف مذکور
 و قطع سال کوشش استعمال سوسه و کمک آب یا را کرده و بری ترطب غن بنفشه مانند آن تدبیر نماید بر بدن قبل از تمدن کما مستعمل بنده آن زمان که در جلد
 تبیین حاصل شود و نشانده تدبیر فرمایند تا ترطب ترو و در حال اید احتیاط و در نه گرم نباشد و مرق بود زیرا که مکن عرق درین قسم نیز مضبوط و مضاد
 تب و بزرگ که هر چه محل و محقق بود و در کل شرب چه در امور بدیهه و فسیله حرارت از آن تب و بزرگ که هر چه محل و محقق بود و در کل شرب چه در امور بدیهه و فسیله حرارت از آن
 احداث تسخیم نماید در حال سائر اعضای اصلی و دری طبعیت و بر قوت استنگی پدید آید و علامت وی آنست که آدمی یک خط بیشتر از آب بنزد آمد داشتن و وجود
 آن بول محتسب باشد که وی همین جمیع قوی است و هر چه که از آنجی و ده شود و کم منفرج گردد و بعد از آن خروج و بیا یک فی الاثر قسم یازدهم که فریون خنده شود و در
 عطش از وی آنست که فریون شدید حرارت است محل طبع با صلیه و در آن لایم مزاج انسانی نیست علاج تبیین در و کسین است که در روغن و اشعیر روغن
 بنفشه و آب خورده و تر و در هر چه طبع بنوشاند و بخورند و بری تقویت لایم نکایت هر نما فرج در هندی که روغن و اشعیر و در آن قسم دوم که در برفی
 غلیظ از چون آب زده و بریه و کل با نچه و مانند آن خورده شود و سبب عطش عظیم از این شایع بوده است که اگر حرارت را طبیعت متوجه سازد و بسوی معده جهت تملیف
 و قطع غذای غلیظ و طاقت است که چون حرارت رومعه آید طلب آب پدید آید و در آن کسین غلیظ از و در ساقهای چسبیده نفوذ آب میگردد و بس طبیعت باذن خا طبع آب
 نیامد از آنجا برآید بجانب کبد سازد و معاوت که مقصود به ترقیق است پس آن زمان که غلی مذکور بتامه تسخیل شود طلب آب باقی میباشند پس در اکثر درون علاج
 خود بخور تسکین یا بنوشیدن آب به فضا و گاه باشد که محتاج به علاج در قطع و تملیف که شنبه چانه عطش کاذب گفته شد و سنجین با گبم نیکوترین تدبیر است
 قسم سیزدهم که در برف باعث عطش شود و در حرارت تشنگی از برف طبار اقول مختلف است با کما چینه پند اقول قرشی است اقول ساد علامه قرشی آنست که
 برف با فضل اگر در دست اما نقوه گرم است زیرا که در کرب است از برای فضا به کما که در میشود و سبب تسخیم و معوضه فضا می آید و در تسخیم می و دوت می نماید چنانچه
 دوا می گرم با حکمت علی سر کرده بخورند و بگردد از حرارت بدن سردی غلیظ می میشود و در می نماید و ساد علامه بر آنست که برف کشف بنم و طبقات معده است این معنی
 باعث جمیع حرارت است چنانچه بالا گفته شد هر یک که قطن در نظر و در علاج سکنجین هندی آب گرم جرم جرم نوشیدن و تسخیم به و در مری و دلیله مری و شربت لیون و رنج
 و مانند آن سکن این عطش است فصل اندر هم معده و وی به چهار قسم است **قسم اول و دوم** اگر خون بود از صفرا و فنی را فنی معده گویند و علامت
 این هر دو قسم آنست که معده و فکند و التهاب و حرقت پیدا شود و تپانم بود تشنگی شدید که بی رنج و در شوت ساقط شود و زبان و دمان سرخ باشد و سایر اطراف
 سرگرد و محسوس این علامات هر کدام که باده مسبب مخصوص است اشتباهی و همچنان ماده دلالت کند چون ثقل و جمع و حرمت بر خون و فراط حرقت و عطش و صفرت
 بر صفرا و کدک اگر اعراض و بکافرا اسل و جمیع اجزا معده بود اعراض صفت باشد و فضا که تر بود اما اگر در جانب معده بود و بنظر آید در معده خاصه نگاه که در فضا رشت
 باز خنده با خفایا بدن باشد و نما گرم بجانب خلف معده بود و سبب سردی و کسین از خلط خللی نباشد علاج تسخیم رگ با سلیق زنده خواه دمای بود و فضا و صفرا و اما
 درونی خون بسیار گیرند و صفرا و اندک اگر از فضا می شود و در فضا کسین و اگر در دم خلط بود بالای سوزنی و جاست کنند و اگر بقلام باشد و موضع کسین و در علاج
 خون بر معده انصباب آب را برین هندی و اصل شایع است و در شرب بنفشه و آب کاسنی و شیو قمر کاسنی به مفید است و ایضا در ابتدا و در معده می عطش و تقصیر

والتقية عير حنفي في الاثر لان التقية لا يكون الا في دواء سال سوط القوة والشيء ينسحق في الكف فصل في علاج الحشيشي ودي أنست آدمي بركي خنجره من عيون من كرم
خنايا بيوشن قد افرغ من كرمي افد كضعف شديد فمعدوي باشد في قوع الحرارة القوة ودان ودر جمع بدن زير لکچون عصاره کرم باشد تقاضا و تحمیل بیشتر شود
از انکه معده ضعیف باشد از انصاف عروق بنحی چون انهم معده مشارکت در اذابت و تادی میگرداند و انضغوشی رونمایه علاوی است که عند مجموع تاخیر طعام فی اند
و شدت تشنگی و بیس طبیعت انچه در سوزن کرم معده مذکور است پیدا باشد علاج و حالت غشی هر چه برافات گفته شد بکار برند و هنگام فاقات با لاله سبک باشد و اخذ
بار بودیم بفضل دهم بالقوه دهم مقوی فم معده باشد خوردن منجوع جز که در آب انبوشش و آب سبک ننزدان کرده باشد باید که غذا نمایا باشد عند مجموع توقف نیندود
باید که در علاج سستی نکند تا مرض بگرمی نشود گفته اند که اگر دود تر تارک کرد و نشود بصیرع انجا بد که تا تن سبک و علامت نیز من از اقسام جمع البصر شده و شارب
بر عدم عطش بطریق ای یا گفته که در الشیخ قد وضع له با استقلال الالهة فی هذا مجموع لایکون علة لتفککها فی بومیس فصل اندر عطش مفطر و این سیزده سبب
و هر یک قسم علمه بیان کنیم قسم اول انکه خلط الحامض غلیظ چون لغیم شود یا خلط شدید السیم چون لغیم جسمى سودا و و اخرا فی جمع شود در معده پس طبیعت طلب
آب نماید با عانت و رطوبت خلط یا بس غلیظ را بر داید این قسم اعطش کا ذی یند زیر که عطش صادق آنست که طلب از احتیاج بدن افتقار اعضا و عضل
رطوبت باشد و لیسکن کف علامت این قسم آنست که هر چند آب سربو نشد تشنگی ساکن نشود و بحسب ماهه دهن تشنگی و یا شور و خشیان کرب رنج دهد و
باشد که در قی لغیم افند چون مرض خود را نوشیدن آب از دار و انچه در عطش تشکین پیدا آید بر آنکه صبر کردن بر عطش موجب سردی و حرارت با خشمایرود و بدنسب
خلط سطرش لطیف میگردد گفته میشود علاج در لطیف و قطعی کوشند مثل آب گرم و سکین فی کنند بحسب ایاج اسهال آب بادیان بنوشند و قوم با عسل
تناول نمایند غذا گوشت بریان کرده و خود آب سازند ز ریحانات باشد و روغن بادام مفید است احتراز از خلط الحامض انچه چون بر سبک باشد باید که غذای غلیظ و مانند
آن بزرگها اتفاق دارد که قوم لغیمی سیر قطع عطش کسبش تولد لغیم شود و در معده با وجود سده در ماریقا مخصوص قسم دوم هم که حرارت در معده افتخا پنجه
و حیات پدید آید یا بیوست در معده عارض شود و حرارت بیوست در اندری لاتی گردد پس جهت تبرید بر طریق بر دو طلب آب پدید و عطش از اجتماع
حرارت و بیوست باشد سخت ترین انواع است قسم سوم آنکه عارض شود حرارت در معده سینه و شش و در این سبب آب مطلوب طبیعت گردد و علامات حاکما
سوزن معده و سینه و شش دل در آب هر یک گفته شد بحسب ی تارک کنند و باید آنست که فرق اند که تشنگی از حرارت معده با حرارت سینه و شش
و از حرارت دل آنست اگر ارتفاع اشتیاق هوای سربو بیشتر از نوشیدن آب سربو باشد بر حرارت سینه و ریه دل گواهی دهد و اگر عکس این باشد نشان
حرارت معده و جگر بود و دیگر علامات که بر سوزن عارض شود در هر عضو است در هر عضوی کافت باشد بران گواهی دهد و بزرگ نوشیدن آب سرد تشکین حرارت دل
بر چند نسبت اشتیاق هوای در قیل الاثر است اما نظر بنفع شدن حرارت معده از هوای حلیل تاثیر است فی نفع آب سرد تشکین حرارت دل بیشتر نسبت
تشکین هوای سرد حرارت معده را قسم چهارم آنکه حادث شود در معده و جگر و منقسط سازد بجاری و بدین سبب آب اندر جگر افند و تشنگی اشتیاق
آب باقی باشد با وجود کثرت شرب خاصه اگر این آما س گرم باشد که درین صورت بسبب تسخین جگر احتیاج آب بیشتر میشود قسم پنجم آنکه سوزن کرم
گرم باشد و جگر افند و باعث تشنگی مفطر گردد اما اندر سوزن کرم طلب آب با هر است لیکن بار داریان که بدوت مضطربانه است و چون جگر با ضعیف
شود طعام و شرب بسوی جگر منجذب گردد چنانکه باید پس جهت تاریدن غذا و آب اعضا و اعضا تسخین باید اشتیاق آب نماید قسم ششم آنکه دفع شود
سده در جگر و بدین در مانع نفوذ آب شود بسوی اعضا چنانچه در استقامت باید آید قسم هفتم آنکه سوزن کرم در گرده افند و بدین سبب باید
گرفته نایت را از جگر زاده از پنجه باید بچکان آنرا منفع سازد بسوی مثانه و انزال باشد و جذب فی چون نایت در جگر نماند و با عالی بدن نافه نماند
شد طلب آب بر جا باشد و شرب آب اشتیاق هوای جمع سودمند چنانچه در فایض واقع میشود و علامات و مساجات این قسم در امراض

[illegible]

آه ای صده پندیده
 زین بی نامیده پندیده
 و بنام زده و بنام زده
 بجای آیدین گشتن
 توغنیان طاعت کجای
 سحر که از توغنیان
 کون از توغنی بدین می
 شد عینش درد
 در سه و چهار اصل
 نه و دوی طواف
 بود بیک نام توغنیان
 شدت درد و توغنیان
 و اختلاط زمین از توغنیان
 صفتی
 در آب کاشنه
 ۱۹۹
 حل کرده سیس
 دودا که جراح است
 صده را از او جراح است
 از خشک کنه بگری
 کنده و بکراهی
 دوم الاغین شاد
 منسل از هر یک
 بایر کو فیه بخیه
 اندک سیل نمایند
 کوننه عجب سبب
 انتخاب است
 جلد از اصطلاح او
 عسل یا عسل را که
 زرد سه شش هک
 بایب جوش داد
 کرده باشد در آنجا

۱۹۹
 عمل کرده است
 دود او که بر است
 همه را فراخ کرده است
 از خشک کنه برگزیده
 کنور و کبریا
 دوم الاغین شادان
 منسل از هر کوفت
 برابر کوفتی که
 اندک میل نمایند
 کوزه عجب
 انتخاب
 عسل اصطلح ابا
 عسل انگور گویند
 کرده مثل عسل
 باب جوش داده
 کرده اند

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

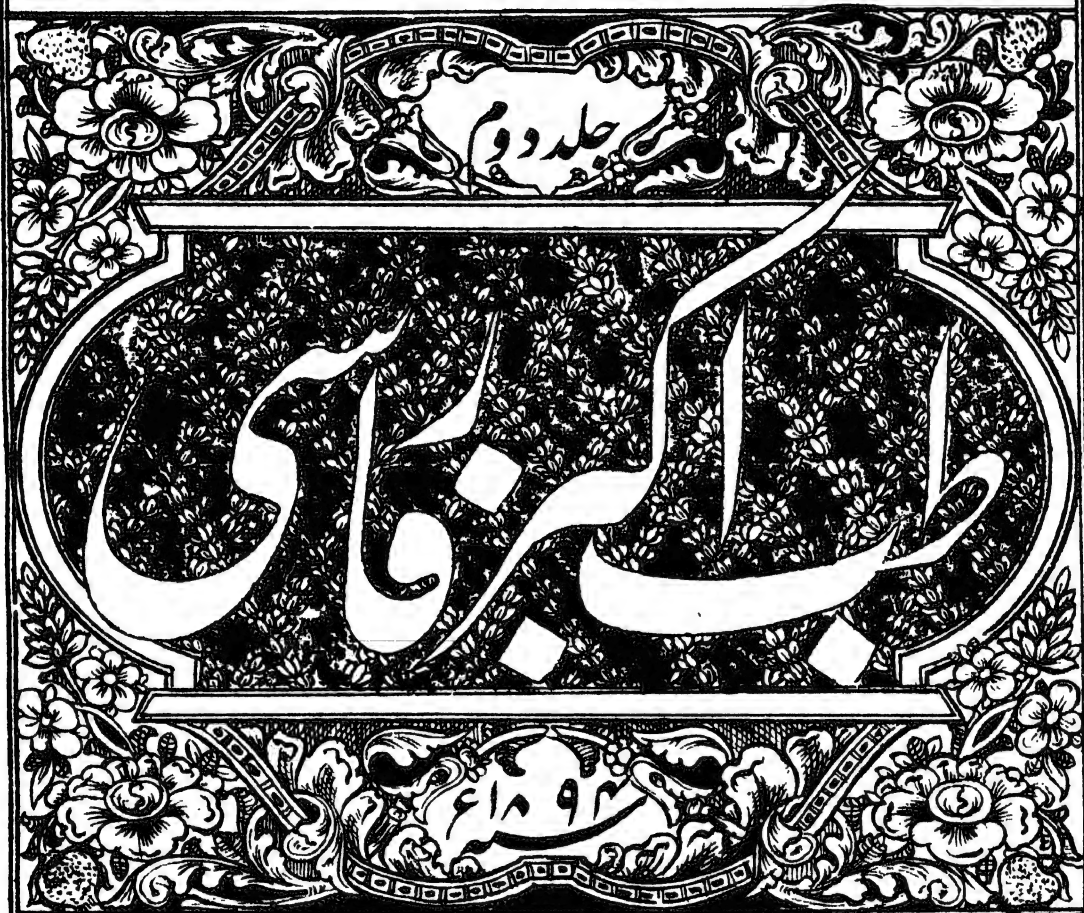
و اگر جن سرد قرار و در سپید باشد خنده کند باز چرخ غلط غلیظ و چون طبع قیون بسفاح اصل السوسنج عظمی عصاره قلم که آب خیارشبر و اصل و روغن کنجد
در وی آمیخته باشند در ضا و نایب خیرای طبع محل چون نبشند و با بونه و سنبه و از خود آرد و در حب البان و مثل با لوم تلخ و نایب که کتان در روغن باقی موم سپید یکان
که هم شسته باشند و با گاه باشد که سبب صلابت سپرد و برای معده که متصل به سبزه است سختی پیدا یابد علاج وی در علاج طحال است زیرا که محل آفت همون است و در
معده بواسطه مجامعت ظهور یافته قسم دوم در جبات عضلات این نیز از خلط سودا و است که اندر عضلات و آید فرق میان جبات معده و عضلات موضوعه
وی از سه وجه است یکی از شکل دوم از موضع سوم از افعال اشیاء است که صلابت که بعد از آنست که در عضلات شکل بود مستطیل و دراز میباشد
و از یک جانب غلیظ و بطرف آخر و قیون طبع نایب اما با موضع چنان است که جایگاه معده از غضروف خجری تا ناف است و عضلات چهار ضلع اندکی در عرض
شکم و یکی در طول و دوتای دیگر مورباً اما با افعال معده نشان خلط و است اجزای پس اگر سختی ظاهر بود فصل معده سالم بود باید دانست که آفت عضلات
و اگر افعال معده با آفت بود صلابت در معده باشد علاج اگر مزاج گرم بود به تنقیه طبع شایسته و تر نهندی و خیارشبر و نمکین آمیخته بنوشند و نبشند و نبشند خشک
و در خشک و با بونه و اکلیل الملک و نمک خلی و موم سپید و روغن گل بهم سرشته ضا و نایب و باشد که نفصه با سلیق حاجت آید و اگر مزاج سرد بود به تنقیه
چیزی نوشند که مخرج خلط غلیظ باشد چون طبع قیون و غایقون بر ضا و شش و مثل و خاکستر خج کزنب چند به ستر و زعفران با لعاب حلبه و روغن زیت
و شحم حقیق به سرشند و بکار برند و کدک مدترین و تخیل و تنزیه رعایت حرارت و برودت مرعی دارند فصل اندر ذرب و خلفه و این هر دو لفظ بر سال
مندی اطلاق کنند اما ذرب در لغت معنی دارد و یکی ضا و معده که با افعال فریت المده اذ افسدت دوم معنی حدت که با افعال لسان در بی سیف حاد و سوم
عدم البر و چنانچه در جرجی که علاج نه پذیرد میگویند ذرب الجرح اطباء عبارتست از جریان شکم که متصل باشد و گفته اند که سال معده که طعام در آن منضم شود
و پیش از آنکه همه تن را از وی بهره رسد مستطیل گردد و اتصال و کثیره الطوبت بود ذرب این باشد و با الجرجی و ضیست منمن بطی الانقضاء و بهیمن فرق
توان کرد میان هیضه و ذرب که معنی القی بود زیرا که هیضه مرضیست حاد و سبب الانقضاء اما خلفه آنست که طعام بر سبیل متاد و معده نایب است و سبب انقضاء از و گاهی عیبت
بود و گاهی به بطور و گاهی بدفعات کثیر و گاهی بدفعات قلیل و گاهی سدا اما تن سبب علامات و اختلاف خلفه و ذرب بهیچ فرق نمیکند و انواع هر دو احد یکدیگر مختلط
بیان یافته چون با ستوج مقصد قاصد نیست اما نیز مخالفت کردیم و باید که خلفه و اختلاف عند البعض مترادف اند اما جمهور اسهال کائن یا و اثر را اختلاف
گویند و اسهال کائن یا لوان را خلفه النون با که اسهال معده علی الاطلاق بر چهار قسم است قسم اول آنکه سو و مزاج بار و طبع ساج در معده عارض شود و
بدان سبب معده متراش و تسیل شود و ذرب پیدا یابد علامت آنست که تشنگی و حرقت نشود و طعام چون خورده شود به سرعت بر آید و تشنگی تمیز شده و جهت قصه
هضم و ضعف اسهال و یضاً آروغ ترش آید و در تنی و اسهال لغیم باشد که نوزاد ساج علاج به تدریج تخفیف کونی و غلافی و جوارش عود بخورد و باقی در فصل سو مزاج
معده مذکور است قسم دوم آنکه لغیم بسیار در معده گردد و ذرب آرد و علامت وی آنست که آب هین بسیار باشد و لغیم با طعام مختلط بر آید و اسهال و قی و طعام اندر
معده که تر نشود و هر چه مخصوص بدین خلط است پیدا بود علاج فی کنند و معده جوارشانی که جاس باشد از ادویه قابضه و حاره بکار برند تا از اسهال قطع
لغیم هر دو حاصل شود قسم سوم که در بطبات از هر سطح معده متفرق گردد و مثل آنرا پر گرداند به سبب سبب صافی سطح هر چه خورده شود از سطح معده بغیر
و متفرق گردد و بواسطه امتلاخی خلط و ضعف اسهال متوقف نماند و در وی علامت آنست که معده و معده با سبب مجرور و در سببی اما معده گردد و تغیر گرفته خاصه که
از پس تناول غذا حرکت اتفاق افتد زیرا که حرکت باری میسر بر این غذا و بسیار باشد که در باریض که طعام از معده یکبارگی فرو افتد و سببی اما همچون سنگ که لاقط
شود و آنرا بهیچ نامی نباشد علاج جوارش خروپ جوارش کنند و از آنکه هم بهیچیز که در معده و در یلامت است چیزهای منشفه و منجفیه چون پست
نبق و اندوز عود که بر این کرده باشند و انداز آن داخل نمایند و صفت جوارش خروپ خروپ و نبطی از تخم پاک کرده زیره که مانده

[illegible]

سلمه و لواحق
 ان اشهاد اثناعشر بر او بشمارش حق نیست
 که بیش از بیست و در میان خطای غلطیست
 اگر مقدار تفاوت وقت بمقدار نیم ساعت
 می باشد خواهد شد مقدم غلطی بر بطیف
 خرد و اگر باشد تفاوت در نیم مقدار
 در میان آن هر دو کمتر از نیم مقدار است
 و اینکه در میان آن هر دو تفاوت را نخواهند
 زاد که خواهد بود این تفاوت را نخواهند
 درین محکم بنظر در مقدم فداست
 غلطی بر بطیف و اما وقتی که تفاوت
 اکثر باشد در میان آن هر دو در این
 و زائد اقل از این باشد که بزرگ
 تفاوت توان کرد و خطا خواهد شد
 و بقدر نیم غلطی بر بطیف
 باضرورة ۱۲ سلمه و لواحق

قنداد یون صفت آن
 ز بخیل فضل سبیل الطیب هر یک
 شش درم مصطفی ناخواه هر یک
 چهار درم غم زینس فودنجی بر کای خیمه
 گون سبک و خوب بسا و در
 هر یک درم درم سافج هندی یکدم
 کفته دینچه بسا و در
 سه هزارش مصطفی صفت
 آن مصطفی سه مثقال پخته
 با یک من قندها بر سخی می گلاب
 بوقام آکنند بر روس رنگ
 ریزند و پخته و بر آکه مصطفی به
 قوام آید و تنهاسا باید و با
 عکلاب علی کرده و جوارش
 سازند و آرد این قادر است

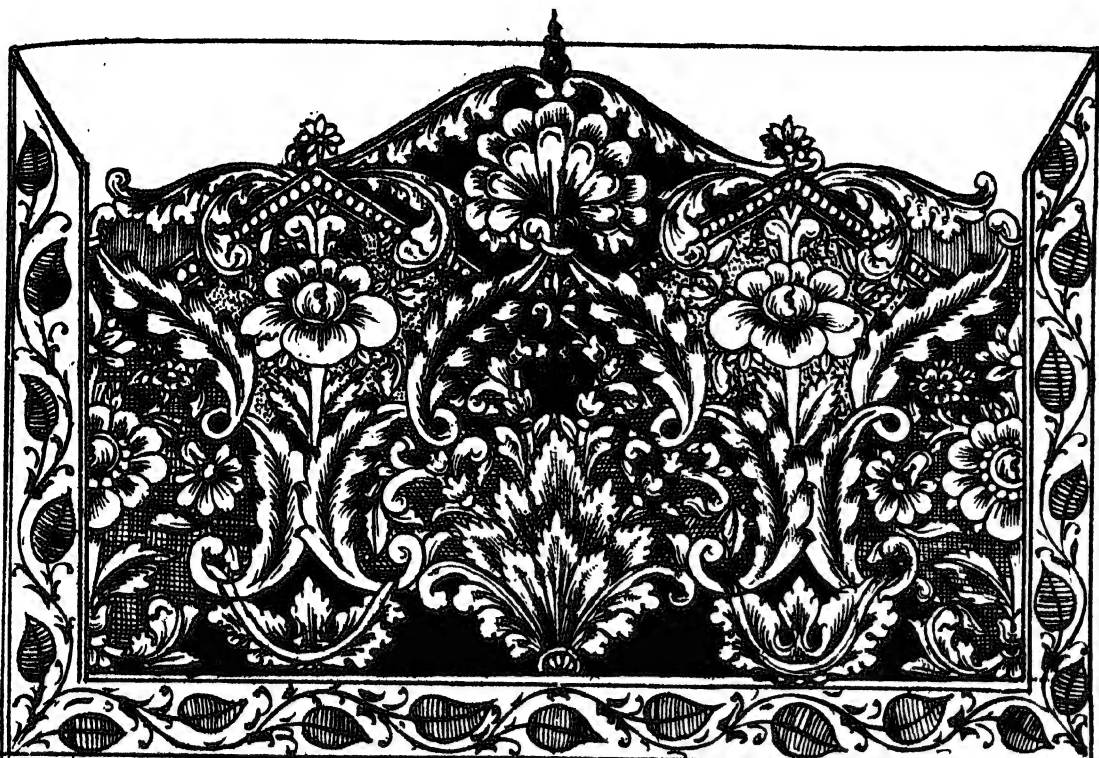
بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل القرآن
مكتوباً



طاهر من كل دنس
والله اعلم
بما يشاء

بار یکست معده را از شرک جگر بکار گرفته اند که سیسب طعم قوی که در جگر پدید آید از آن میتوان که معده نیز مشارکت ببرد از آن فصل اول در مورد علاج جگر
 و این بر چهار قسم است قسم اول گرم بود و علامت تشنگی مفرط است تلخی و درین تشنگی زبان قلیق است آنها قبض شکم و عسرت نبض سرخی قاروره و گرمی
 لمس موضع جگر و تب پیدا بودن و دور جگر نابودن و بدانکه هر یک علامت بر وجود سبک سافج است یا کاه و موده کدام است جهت دلالت کافیت
 چنانچه ما را ذکر یافته و ایضا اگر مده خون فاسد باشد گرانی اعضا و شیرینی یا شور می بین نشان دیت اگر مده صفر بود و رنگ قی در سهال
 صفر آو شا به دیت علاج اگر سود مزاج ساده باشد تبرید کفایت کند و اگر مده است بحسب تقیه باید که در چنانچه در کوفت کنند خاصه از سبک
 بطی و اگر از فصد مانعی بود حجامت نمایند و طبع را بطبیع طبعه خیار شنبه آینه بکشایند و مانند آن هر چه مناسب است چون نقوع نهند و آلوده بچربین
 و مانند آن و در صفا دی آنچه در مویست بکار آید مگر فصد که بدان حاجت نباشد مگر عند الضرورت و در صفا و حاجت تطفیه بیشتر از مویست
 مطلوب است و آنچه به تبرید کبد بکار آید آب کاسنی و بچین است و آب نارین و شربت صندل و شیر و تخم خیارین و آب سپغران بچین مانند آن هر
 سرد و مطب مخصوص جگر باشد نوشیدن و عصا که کدو و خیار با در رنگ آرد و جو عدس و نقل و صندل و گل سرخ و مانند آن بر موضع جگر
 ضما و کردن و قلت و کثرت تبرید بحسب حاجت است و آنچه که تبرید بیشتر مطلوب بود و در غ سر کرده آب جگر که در سرطان نهری بخته
 باشند دهند و شیر خرفه با طباشیر سودمند است و بدانکه آب کاسنی و مغر قلوب و دیگر شود و آنچه که طبع نرم بود و قرص طباشیر قابض و هند با ریح و سیب
 شربت حماض و درین صورت سخت موافق است و باید دانست که درین مرض طحالی که در قبض بود نباید و از ضرر خاصه اگر از سر
 بیم بود مگر زرشک و آب نار که جگر مفید است لیکن هرگاه طبع نرم بود و قبض حاجت افتد و درین بریان کرده و زرشک سماق توان بود و اگر
 طبع قیض بود بهر غذا مزد رات اختیار نمایند که با انبر یا ریس و تر مهندی و مانند آن بخته باشند و تا ممکن باشد از خوردن گوشت محنت
 باشند و عند الضرورت گوشت مرغ یا حلوان تناول توان فرمود صلاح نموده فائده هرگاه حرارت غالب بود و احداث یا بخور یا دوش
 و جرب و جراحت نماید و نقل مثل در و شراب و یار و آب گوشت بر آید و سقوط شهوت بود و دلیل ضعف جگر است سیاهی نفلی نشان عفونت
 قسم دوم آنکه سود مزاج سرد بود و علامت برودت جگر فساد رنگ و دیت و تبسج وجه و قلت عطش و پیدایی بان و لب و
 قاروره و فتور نبض پس اگر مده بلغم بود و غلظت قاروره و رصاصیت رنگ سرد و لمس قی تلخی بران گواهی دهد و درین قسم شکم اکثر متبل
 میباشد و علاج در سافج تسخین کافیت و جهت تسخین جگر آنا تاسیا و دوا الکرم و هند و مانند آن و اگر بهر باره از زان و غلب بچوشانند
 و در طبع وی گلخانه عسلی میخته بنوشانند صواب باشد و باید که فستقین و سنبل و اذخر قسط و طبعه و گل سرخ و زعفران یا ریح و سوسن و نارین
 آینه بخته بالای جگر ضما نمایند و در مای تقیه بلغم از آنچه مسهل و مده باشد فرمایند چون مال الاصول حب جبر و یا ریح فیه و از آن و طبع بلغم
 مفید است و طبع زوفا با یک مشقال دوا الکرم که بدین مرض مخصوص است و بهترین غذا اینجاست گوشت و راج و تیر است که با نخود و زیره و شنبه و ریح
 و خولجان بخته باشند و فلاسفه و اطرافلین دین علت مناسب است و باید که در دفع اود مبالغه نکنند تا بدلول انجامد و آنچه که سهال مفرط بود و تخم بپزند
 که بتازی حرف گویند و تخم ریحان و صمغ عربی هر یک سه درم بریان کرده بگللاب تر کرده بهند قسم سوم آنکه سود مزاج خشک بود
 علامت خشکی جگر نفاخت بدن است و خشکی زبان و درین تشنگی و صلابت نبض و قلت خون و کمی بر از پس اگر مده سودا باشد بر
 مانده و فکر فاسد نیز پیدا باشد علاج در سافج تطیب کفایت و در مای تقیه بطبع فیمون یا حب افیمون

[illegible]



بسم الله الرحمن الرحيم

باب ندر امراض کبد و این باب ششست جز فصل بدانکه کبد که آنرا جگر گویند عضو است در کس معدن و در طبعه نسبت رنگهای
ناچنده که آنرا آورده گویند و کیلوس اندر جگر خون میشود و لیکن تغییر اندر کیلوس هم اندر اسار یقا پدید می آید زیرا که اسار یقا را قوت است همچو قوت جگر
جگر گوشتیست سرخ مانند خون بسته و مرکبست از گوشت و اورده و شریان و در ذات خود حس ندارد اما غشا عصبی که محمل و حافظ شکل است حس
نیز دارد و بر جگر فروینهاست انگشتان مانند کبدان گرد مسطحه تفل شده است چنانکه کسی چیز را با انگشتان در گیرد و این فروینها را با کبد آنرا گویند و این را بعضی
چهار باشد و بعضی پنج و بعضی را دو و بر زائده بزرگ تر زهره موضع است که موضع جگر جانب یمن است و از حجاب قابل سینه جدا کرده است تا خاصره تشیی
و محراب را بخز با طاقویه با ضلع خلف مربوط است و مقعر او بمقعر معده پیوسته و از مقعر او گشت که آنرا با گپی نیز بعضی از آن در تمامی جگر پراکنده شده است
و بعضی بیرون برآمده بعده و اسعای پیوسته و این شعب ششخیزه با اسار یقا پیوسته شده و آلت جذب غذا را بن است و غذا از معده و مابین عروق بنجذب
شده در رنگهای سببینه که در جرم جگر متفرق است در می آید چنانکه گلی از او کیلوس با همه اجزاء جگر را طاقانی اندند و آنکه در جگر تجویفی فراخ است همچو معده که کیلوس
در کج جمع شود و مثل شرب جگر از صفوت کیلوس چون تشریف سفنج است آب را و ایضا از محب جگر رگ رسته است که آن را اجون گویند بعضی
از شعب و در نفس جگر متفرق است و باقی بیرون سو برآمده و دو شاخ شده یکی از آن صاعد گشته است و با علی بدن شعب شده و دیگری
باطم شده است و باقی به متفرق گشته و کیلوس که در جگر خون میشود از این شاخها در همه بدن نفوذ میکنند و این اجون وصل آورده است و از اصل
دو شاخ وی که ذکر یافتند و شاخ دیگر برآمده است بسکو کلپتین جهت برآمدن آب این دو شاخ را طالعین گویند و اندر جانب مقعر که با کباب است
منفذ نیست بسوزهره جهت اندفاع صفرا که کفک خون است و هم از جانب مقعر منفذ دیگر بسکو کپس زست جهت اخراج سودا که در وی خون است
و ایضا از جگر رگی بدل رسیده است جهت فاد و استفاده و گردوی برآمده که این رگ اندل رسته است و جگر پیوسته و هر حال که باشد پیوستگی دل با جگر
بواسطه این رگست اما غشا و جگر با غشا و دل اتصال دارد و هر چند در نفس معده عصب نیست لیکن عصبی را که معده جگر پیوسته است از آنکه عصبی است

[illegible]

نیاید زیرا که احساس قفل مذکور از استلای کیلوس است در جگر چون ماسکه ضعیف باشد کیلوس تا اتمام نفخ تواند گذشت بزودی دفع میشود و لاجرم قفل
 خفی که تلخ بودن کیلوس است در جگر محسوس نمی شود و گنگ است و نقصان هضم بقدر تعجیل ماسکه است آنچه در صفت ماضیه گفته شد اکثر آن در ضعف ماسکه
 یافته میشود و نشان ضعف ماضیه آنست که در بول و براز کم رنگ و قلیل المقدار برآید و بدن متورم بود و درنگ و چنان نماید که گویا زردی سیاهی
 مخلوط است بپسیدی و شکم قبض باشد و خون که در صدد برآید سودا و صفرا و ایت در وی نمایان و شتهای برآید و شتهای در صدد هضم توجیه سودا و پس از ضعف
 و افه اکثر سودی میشود با استقیا قوی یا قان باشد که جرب و حر و قوی و اوتال آن احداث نماید بعد از آن ضعف در هر قوت بسبب ضعف
 و قوت پوشیده نیست و علامت مراض آنکه که در جگر افتد و جاگها خود مذکور است گنگ آنچه بشارت و قوت شود تقدم آفت ران غمخ و چون در اندران
 شامیت مثلا آنچه بشارت سینه و آلات تنفس باشد سرفه خشک و سوز تنفس پیدا بود و آنچه بشارت مراره یا سپرز باشد یرقان زرد یا سیاه
 پیدا آید و آنچه بشارت رحم باشد احتباس حیض یا در آن با فراوانی و در ضعف معده و ضعف کلیه در مکنه خویش به تفصیل مذکور است علاج
 آنچه از سود و مزاج باشد جمیع اقسام سازج و مادی مذکور شد در فصلش بقیق وی عمل آید و آنچه از سردی امراض آلیا ورم یا شق باشد سرد و اندین
 بفضول طلحه گفته آید انشا الله تعالی و آنچه از مشارکت عضوی باشد نخستین تدبیر آن عضو کنند با آنچه مخصوص بوسیست و مراعات جگر نیز
 لازم دانند و از آنکه ضعف جگر در اکثر سردی و رطوبت می افتد اهتمام کرده اند که علاج ضعف جگر بخیر باشد گرم خوشبو و قابض باشد چون
 دارچینی و قلع اذخر و مر و زعفران و امثال آن باید که کلا و طلا و حبل لوان همراه مویز با دانه کوفته ویدارچینی و امثال آن خوشبو ساخته
 تناول کردن مفید است قانده جالینوس که را کبود میگویی که در افعال جگر ضعف پیدا آید بواسطه ورم یا شق یا وسیله اکنون بیان کنم
 بر آنچه بضع هر قوت مخصوص است بدانکه قوت ماضیه را تریاق اربعه و سنجینیا خوردن و صبر و گنگار و پوست نار و لادون و مورد کوفته و نجیسه
 و گلاب آمیخته بر جگر طلا نمودن قوت دهد و قوت جاذبه جگر را افسنتین و مصطکی و گل سرخ باب مورد و شتر شتر ضا در کردن قوت دهد و در خجاده و یقه قاضیه
 توان داد و اگر جهت قوت جگر هیچ گونه فاعل از تفتیح سده نباید بود و گوشت کبک مرغ و تیر و باب غوره غلا باید نمود و قوت ماسکه جگر را جوارش
 خوزی برب یا پیله قوت دهد و ادویه قابض مطیب مفید است و غوره و زیره باب سیب ضا در کردن سود دهند و دانه را را کبکین و سکنجبین و پیله
 پروده قوت دهد و در خجاده اسلم مفید است و گوشت سبک و سرفه البیض نیم برشت خوردن دارچینی و زنجبیل و قلع در طعام کردن مفید است فصل
 در سده کبد و این را چند سبب است یکی آنکه گاما و جگر اصل خلقت باریک و تنگ باشد پس باندک سبب سرد و همیشه دوم آنکه ورم در جگر افتد سوم
 آنکه خلط غلیظ لزج متولد شود و سده آرد و این اکثر وقوع است بدانکه حرکت بعد طعام خلصه که غلیظ و لزج و شیرین بود و احتام و خوردن شراب
 عقب غذا از مویجات سده کبد است و گنگ است که آب که نوشیدن و اشایی فاسده چون گل گنج و گشت چیزهای قابض اجابت چون عود و فانت آن
 خوردن اکنون بدانکه سده کبد را چند علامت است یکی آنکه در موضع جگر گرانی محسوس شود و خافه اگر سده در محب بود و وقوع سده در محب جگر نسبت
 بقدری کمتر است زیرا که هر چه محب برسد صفائی است با وجود آن رنگا و محب سبب و فرخ است و ماسکه پنهان باشد و این را بدست زیر که هر گاه که سده من
 شود و بسیار گردد و خفوت می پذیرد و تپان حلات نماید و گنگ است که آس سبب باشد و سوم آنکه در دنا باشد و این تیر غنقل سده نابودن ورم
 چهارم آنکه سعال غشالی آید نیم آنکه بر بسیار کثیره لوط برآید و این قوی است که سده در قعر بود زیرا که چون سده در قعر باشد کیلوس بی حرکت ماند و رفت و
 و چنان برآید که شکاب شده و گاه باشد که در سده حربی هم برآید و نیم آنکه بول رقیق و قلیل المقدار باشد و این آنکه است که سده در محب و شدت قوت
 قوت بول کبک کثرت سده است بدانکه از طعام سده کبد است که خون در بدن صاحبش کم بود و گنگ بل بر زردی باشد و گنگ یا بسیار باشد و خفوت تنفس

این ماسکه ضعیف باشد کیلوس تا اتمام نفخ تواند گذشت بزودی دفع میشود و لاجرم قفل
 خفی که تلخ بودن کیلوس است در جگر محسوس نمی شود و گنگ است و نقصان هضم بقدر تعجیل ماسکه است آنچه در صفت ماضیه گفته شد اکثر آن در ضعف ماسکه
 یافته میشود و نشان ضعف ماضیه آنست که در بول و براز کم رنگ و قلیل المقدار برآید و بدن متورم بود و درنگ و چنان نماید که گویا زردی سیاهی
 مخلوط است بپسیدی و شکم قبض باشد و خون که در صدد برآید سودا و صفرا و ایت در وی نمایان و شتهای برآید و شتهای در صدد هضم توجیه سودا و پس از ضعف
 و افه اکثر سودی میشود با استقیا قوی یا قان باشد که جرب و حر و قوی و اوتال آن احداث نماید بعد از آن ضعف در هر قوت بسبب ضعف
 و قوت پوشیده نیست و علامت مراض آنکه که در جگر افتد و جاگها خود مذکور است گنگ آنچه بشارت و قوت شود تقدم آفت ران غمخ و چون در اندران
 شامیت مثلا آنچه بشارت سینه و آلات تنفس باشد سرفه خشک و سوز تنفس پیدا بود و آنچه بشارت مراره یا سپرز باشد یرقان زرد یا سیاه
 پیدا آید و آنچه بشارت رحم باشد احتباس حیض یا در آن با فراوانی و در ضعف معده و ضعف کلیه در مکنه خویش به تفصیل مذکور است علاج
 آنچه از سود و مزاج باشد جمیع اقسام سازج و مادی مذکور شد در فصلش بقیق وی عمل آید و آنچه از سردی امراض آلیا ورم یا شق باشد سرد و اندین
 بفضول طلحه گفته آید انشا الله تعالی و آنچه از مشارکت عضوی باشد نخستین تدبیر آن عضو کنند با آنچه مخصوص بوسیست و مراعات جگر نیز
 لازم دانند و از آنکه ضعف جگر در اکثر سردی و رطوبت می افتد اهتمام کرده اند که علاج ضعف جگر بخیر باشد گرم خوشبو و قابض باشد چون
 دارچینی و قلع اذخر و مر و زعفران و امثال آن باید که کلا و طلا و حبل لوان همراه مویز با دانه کوفته ویدارچینی و امثال آن خوشبو ساخته
 تناول کردن مفید است قانده جالینوس که را کبود میگویی که در افعال جگر ضعف پیدا آید بواسطه ورم یا شق یا وسیله اکنون بیان کنم
 بر آنچه بضع هر قوت مخصوص است بدانکه قوت ماضیه را تریاق اربعه و سنجینیا خوردن و صبر و گنگار و پوست نار و لادون و مورد کوفته و نجیسه
 و گلاب آمیخته بر جگر طلا نمودن قوت دهد و قوت جاذبه جگر را افسنتین و مصطکی و گل سرخ باب مورد و شتر شتر ضا در کردن قوت دهد و در خجاده و یقه قاضیه
 توان داد و اگر جهت قوت جگر هیچ گونه فاعل از تفتیح سده نباید بود و گوشت کبک مرغ و تیر و باب غوره غلا باید نمود و قوت ماسکه جگر را جوارش
 خوزی برب یا پیله قوت دهد و ادویه قابض مطیب مفید است و غوره و زیره باب سیب ضا در کردن سود دهند و دانه را را کبکین و سکنجبین و پیله
 پروده قوت دهد و در خجاده اسلم مفید است و گوشت سبک و سرفه البیض نیم برشت خوردن دارچینی و زنجبیل و قلع در طعام کردن مفید است فصل
 در سده کبد و این را چند سبب است یکی آنکه گاما و جگر اصل خلقت باریک و تنگ باشد پس باندک سبب سرد و همیشه دوم آنکه ورم در جگر افتد سوم
 آنکه خلط غلیظ لزج متولد شود و سده آرد و این اکثر وقوع است بدانکه حرکت بعد طعام خلصه که غلیظ و لزج و شیرین بود و احتام و خوردن شراب
 عقب غذا از مویجات سده کبد است و گنگ است که آب که نوشیدن و اشایی فاسده چون گل گنج و گشت چیزهای قابض اجابت چون عود و فانت آن
 خوردن اکنون بدانکه سده کبد را چند علامت است یکی آنکه در موضع جگر گرانی محسوس شود و خافه اگر سده در محب بود و وقوع سده در محب جگر نسبت
 بقدری کمتر است زیرا که هر چه محب برسد صفائی است با وجود آن رنگا و محب سبب و فرخ است و ماسکه پنهان باشد و این را بدست زیر که هر گاه که سده من
 شود و بسیار گردد و خفوت می پذیرد و تپان حلات نماید و گنگ است که آس سبب باشد و سوم آنکه در دنا باشد و این تیر غنقل سده نابودن ورم
 چهارم آنکه سعال غشالی آید نیم آنکه بر بسیار کثیره لوط برآید و این قوی است که سده در قعر بود زیرا که چون سده در قعر باشد کیلوس بی حرکت ماند و رفت و
 و چنان برآید که شکاب شده و گاه باشد که در سده حربی هم برآید و نیم آنکه بول رقیق و قلیل المقدار باشد و این آنکه است که سده در محب و شدت قوت
 قوت بول کبک کثرت سده است بدانکه از طعام سده کبد است که خون در بدن صاحبش کم بود و گنگ بل بر زردی باشد و گنگ یا بسیار باشد و خفوت تنفس

قویا عذرا گم شدن بدن از حرکت و برآمدن از تمام آب بنایت سردنوشیده شود پس آن آب فی الفور بیک رسد قبل از آنکه از حرارت معده گرم شود و شرف
 الکبد و بطن معده و جگر شدید و این مرض سریع الزوال است اگر زود تدارک نکند و اگر طبیب غلط کند در علاجش می انجامد با استسقا یا درم جود و علاجش آنست
 که بعد شرب ما بار در کعبه خیزای مذکوره افتاده باشد در دوشه که بیرون انطاعت باشد بخت پدید آید و بدین ترتیب آنست که همان وقت خرقه را
 در آب گرم تر کرده بر جگر گذارند و سنبلیله و محطی ضا و نمایند و آب گرم تخمیل نمایند و بنیاب گرم نوشانند تا همان در صحت یابند و بعد از آن در فصل در
 در ورم الکبد و این چند قسم است قسم اول در ورم دومی و علامت او تب است و تشنگی و قی و در حرقت و انقباض و ذهاب شود و در تحت
 مرشیت و زبان در وی سرخ بودن و در فترت شکست و سخت آمدن فواق عارض گشتن فواق ممتدی می افتد که ورم قوی و عظیم باشد و جری که کم معده را
 مضطرب سازد و این علامات مشترک است و درم مقهری و مدی اناشخ خاص درم مقهر است که قی صفراوی می غشه و در اطراف ظاهر شود و قی باشد و این
 بیشتر است و باشد که تب باشد و سببش بودا لایم که اعتبار آن بجای باشد که بدن قوی بود و جذب غذا می نماید و درم بلان برگی بود که جاری غدار باشد و در
 کیلوس انقباض و باز دارد و این هنگام سبب است قی مشابه و درم جگر بقول دیگر که درین حالت وجه بجان قبول محسوس میشود و وقت و تب و سرخ میسر لیکن آنجا که
 قوت بدن ضعیف بود و جگر که جذب غذا نتواند نمود و درم از فایت عظیم بنده سازد و جاری بود و کیلوس سوی جگر نتواند لازم است که شکم مستسمل بود و در
 روی لایمید علی شده و درم ضعف القوی و لایمید اقال الشیخ و درم الکبد از آثار نالاسال فو ملک نشان و درم محب است که حال شدید غنی و منفرد
 و اعتبار بول پیدا بود و تر قوه باطل کشید و درم بلالی در جاکه که پدید آید و هرگاه و درم شال بود و جگر مقهر که شکل باشد و اعراض سرد و در وی نماید
 و گاه باشد که ورم در محب بود یا مقهر و چیزی که تا آثار خاصه که ذکر یافته در دیگر پدید آید لیکن هر چه که باشد بدین خاصه و در شال فواق و ذهاب
 شدت و وجع و مزاحمت بسختی و شدتی که در ورم محب میشود و در مقهری اگر چه پدید آید اما بدان غلبه بود و کذا کمال و ضیق نفس و احتباس ل
 اگر فضا در ورم مقهر پدید آید اما بدان درجه رسد که در حدی ظموی نماید علما ج سختین قصد کنند با سلیق یا کحل یا پنجه و نه حبس قی خون بکشد و بعد از آن
 آب کاسنی و آب عنب الثعلب و آب نارین همراه سکنجین قند و دهنما آب نارنه اند و کذا قاضیات دیگر چون آبی و سیتا و بان عروق
 راتنگ سازد و در ورم غیر از و باید که در ابتدا آب کاسنی و آب کشنیز تر در آتش که و دشره برگ خفران با صندل و گلاب و روغن گل ضا و نمایند
 و اگر تنقیه نام کرده باشد کافور نیز درین ضما داخل سازند و چون سوم روز بگذرد و دراد و نه روز بگذرد و کلیل و اگر در جگر نیز آینه در اوج مع تحلیل حاصل
 شود بلکه در ورم دومی هیچ گاه راد صرف بکار نباشد خصوصا با فراط و قبل از قصد تا ماه ساخت کنند و کذا کبیش از تنقیه از محملات صرت
 اجتناب واجب دانند تا مزید ورم و در دگر در ورم درین باب آنچه مر کب مع الروع و تحلیل ضما و این چون صندلین و فوغل و گل سرخ
 با فستقین و اکلیل آمیخته و روغن بابونه یا رنوده لیکن مراعات اوقات ضروریست مثل در ابتدا و نزدیک بد و باید که قوت ردا عات را باشد
 بعد از آن محملات را که با طریق الملاج و اگر اده مقهر فدرات کمتر دهند و بدین طریق اگر مطلوب باشد آب فواکه قناعت و رزند درین صورت بمنز
 قلوب یا شیر و کاسنی و مانند آن منفیست و اگر ماده مجرب بود اعانت یا در ارا کنند و سهل ندیند لیکن طبع را قبض نگذارند که قبض خیزد
 الم است و آنجا که ورم مع اناسال بود این قرص دهند صفته تخم محاض و طباشیر و گل سرخ و زرشک از هر یک پنج درم یک درم و درم
 یک درم زعفران نیم درم کوفته بنجیه قرص سازند هر یک مثقالی در رب ریولج باز رشک انار توان داد و در ریخا لایمید از قصد قسم دوم
 در صفراوی و علامت وی زردی زبان و در وی و درازست و نایت بول و سرعت نبض و قی صفرا و و شدت التهاب و
 قلی و تشنگی مفرط بودن و زبان بیشتر شدن به شور صفا باشد که در آخر سیاهی بر زبان پدید آید علاج برای تنقیه سه روز می

له قوله
 فحينئذ يكذب الهمم ويبش
 ليس شوق بشوقك يا مني
 آلبذركي مني اندش درگو
 زانك خبر سے ظاہری شود
 جان فدا در غم دیدار طبع
 قوام جوری آید جویش جان جو
 سکه دلات یکند شدت
 پس فیض قوی را با این شیخ
 گفت کاس جگر تو من باشد و کاس
 پس من ملک است اسلمه قور
 شمع خورشید است ای قور
 قوی باشد قدر احتیاج یکدفع
 خون جگر در جگر طاعت خدایت
 خون اخرج نمایند ما و من
 کرفند بر همان کمر دباشند
 ستمال عادات بار و فاسد
 که بر فحش و بدم و درو و ستم
 محلات قبل قیام از بس که چو
 در دیکند در دم زیاد و چله دار کن
 بود تین طبیعت بخت نین صفت
 آن بخت و بخت نین صفت
 نزع در دم و بخت نین صفت
 خلایک کی در بخت نین صفت
 نو و بخت نین صفت
 ده در دم و بخت نین صفت
 بیک در دم و بخت نین صفت
 بیک غلب انقلاب بر آب بر
 لاهی نیز اضافه کرده عمل آرد
 و باید دانست که در دم و بخت
 خوردن اسهل فائده دارد لیکن
 بجزای اسهل گرم زیاد جو دند
 و آب جان است که که کف
 از کمر در دم و بخت
 فرب
 نمدن و دستور العالج

[illegible]

[illegible]

موم را که خواسته ادویه مارا
در آن برشته و بر کوفته
سازند و قوی و دیر بماند
طین مخموم جب الاسی کوفته
و بختم باب بزرگ جبال اس
برشته غدا سازند و نموده علاج
کند و در حال صلیب لایق
الی آخره ترجمه اش اینست
علاج لاقربی گفته و گفته
یعنی بدو شام را بزد و در
بهر آن مخلوط کنند بر بخوان
جسیده پس بدو کلام دیگر
است ۱۱۱ علامت نرم گم
اشد ایت و عطش در وقت
در بند رنگ بر شمره مرغ و
عده ۱۲

آء

[illegible]

[illegible]

۲۲۳

یک در موضع خوش بند کورست و آخرین فصل نیز بعد از اقسام شش است که پیش شش میان یابد و در سبب اصله جانست که در سوراخ سرد و جگر که
 شد فاعل تریج سلمات حب ریون دست و در نجایکرات تجریر پسته صفت حب ریونند ریونندیم درم غار لوقون یکدرم تربید صنفید و درم زنا و درم
 دو دانگ نقل نیم درم انیسون فانی بد و نوب اختیار نمایند و طبع جوانی و انیسون نوشیدن بنایت مفید است اما اگر استحرارت بود نخستین با مال اجزات
 نمایند و بعد بطالع استقرا کنند لیکن هیچ وجه درین صورت بجز ریاضه شدید تخمین میل نمایند و در نجابت سال صفر طبعی ملایم شربت گل که
 شیر شربا شکر و آب کاسنی و شربت بنفشه توان داد و اگر سرفه و شربت زوفا فامده دارد و مداومت بر شربت زوری مادی که در غلبه التخلیج
 باشد سودمندست و خوردن انار در نجایکرات توین و عاست چنانچه در وجوه گفته قد عرض الراه استقناع الحاراة فاکلت من الشخی من ذکره
 ذرات و هرگاه اطراف درم گیر و احتراز از تبرید لازمست و قضا بر غذا ولی تربیت تغذیه گوشت مرغ یا گوشت جان که با نخود پخته باشند اختیار کنند
 باقی ساق اطراف تریج است که بوره ارمنی باروغن با بونامیخته بر بدن طلائع نمایند یا نمک یا یک سخته یا پیله گاؤن را میخته باز را و فطیل صمغ
 باروغن بان یا غار ضم نموده یا دارچینی و سیلغ و قصبه لوزریه باروغن سوسن مخلوط ساخته ازینا هر کدام که بهر سرد طلائع فرایند که در تریج نشانی یک
 خاصیت دارد و طریقی اندکان است که مریض را در آنجای پانصد و بر تمام بدن او ریگ گرم اندازند چنانچه تمام بدن در پوشند و گرمی ریگ با عتدال
 باید تا پوست خمر زرد صفت ضامدی کتاب را از بدن خشک سازد و در غلبه خمر و حمام را غمی و زرد بجز و ملک العظم و شحم صمغ باهم بشنند و بر تمام
 بدن ضامو نمایند نوع دیگر سرگین گاؤ و سرگین بز و خاکستر حویا نگر و فطرون جله با سر که آینه ضامو سازند و اگر تخفیف شیر طلائع باشد که بر تن
 ضامو آید و این ضامو در سه قسم استقامت مادر مریض بر تمام بدن استعمال نمایند و وقتی بر شکم در طبه بر اطراف یعنی دستها و پایها و باید دانست که
 جهت تخفیف در آمدن در حمام ماعرق آید بغیر استعمال آب مفیدست و عرق که آید پیر چشک همی گفته تا فراغت آید و همچنان بر تاید حمام غلطیدن و پشت
 بافتاب داده در آفتاب نشستن و آب چشمه با چون گوگرد و مانند آن در آمدن و آب یابک نشستن و در تنور گرم در آمدن و دار و نمک را که در آب
 حل ساخته باشند چند روز در آفتاب گذارند تا قائم مقام آب در یک شورت قائمه خوانند که در سوراخ القینه گفته شد بهر جامه مفیدست و نیکوترین اشیاء در
 کمی تریاق غار و قورودن با مال اصول یا کرده و اگر تریاق فاقوق یا فینه شود تریاق را بجهت مقدار شقاله کم و زیاده و احتراز از نوشیدن
 آب سرد واجبست و اگر صبر نتواند کرد و کوزه که ماسور و آبغایت تنگ بود از آن آب بخورد و پس از آن متعاضل باید که آب را جوشانیده که سرد کرده
 باشند بنوشند و بدانکه استقرا کمی نزد اکثر المباحین است و درین اقسام استقامت درین قسم دوم در نقره و مس است که جمع شود آب در احشا
 خواه مابین صفاق و ثرب و خواه مابین ثرب و ماعا اما مابین ثرب و ماعا اکثر جمع شود و سبب و اصله این استقامت اکثر استقامت در بدن و گرد
 آمدن او درین موضع اما اسباب سابقه بسیارست یکی آنکه فاعله جگر و جازیه کرده هر دو با یکی ازینا ضعیف شود و سبب آفتی که باین عصاره چون
 آماس و اندکان که در ضعف هر یک مذکورست پس اثبات از خون جدا شود و قویتر گردد و بدن آنرا قبول نمایند و ناچار کثیر المقدار گردد و سبب اسباب میل
 بدین جایگاه نماید و در نجابت شش شود و دم آنکه آب بسیار نوشیده شود و شوم آنکه در طبوبات بدن گذارش افتد و حال آنکه مجاری متعاده بند باشند
 از آماس و جتان بدین سبب این رطوبت زو بانے روے بدین محال گردد و این استقامت بدین اقسام استقامت لاری و علامت استقامت از قی
 گرانی و بزرگی شکم و ثقلات و ترنجیب مکی پوست شکم احساس شکم عند لمس گویا خیاک و آب است و خیاک شکم گونید ایضا چون دست
 بر شکم زند یا با راز پهلوی پهلوی حرکت و جنبش آب سماع گردد و همچون آواز موج آب باشد که در اطراف و پشت ششم و در خصیه و قصبه آماس پیدا آید و چون
 مستحکم شود و در تنگی نفس و نمایان گر فخر حرارت بود و عدم تشنگی و سپیدن رنگ بول احساس سردی شایه است اگر استحرارت بود و نشان حرارت

[illegible]

باده از منی پنج سوس قزو ناموینج از یک سوس درم تخم کرب هفت درم ششک بر چاه درم آرد جو سر گین گاو هر یک شصت درم همه را بستانند
 بآب بادیان یا آب کاسنی بر شند و بر شکم طلا نمایند تنبیه بعضی اطبا درین استقار بل میکنند و آب ای کشند چنانچه زود را میکنند لیکن این عمل عظیم
 الخط است لکن در اکثر کتب متعرض بیان نشده اند قسم سوم در طبعی دوی است که باد های غلیظه و تخلیل مع رطوبت قلیل گردد آید در آن موضع که
 مجتمع میشود در آن بستی و این قسم استقار البقا استقار یا لیس سیده است و بسبب این علت گرمی مزاج جگر است یا شدت برودت و رطوبت حدود و
 اقترانی گوید که بسبب طبعی مساوی هم محدث است خواه مساوی هم از ضعف هم محدث باشد خواه از غلظت واده غذائی فضا است که چون خدا هم نشود در محدث چنانچه
 باید با ضمه جگر بالعز و در آن هم آن عاجز می نهد جهت قصور و حرارت تحمل میشود و غذا بر یاج و گاه باشد که حرارت قوی مدیه جگر موله ریاح شود زیرا که افزا
 حرارت نیز منصف هم است و ضعف هم موجود ریاح علامت استقار طبعی است که گرانی کمتر از گرانی زنی باشد خفته ماده و تند و کشیدگی محسوس شود و
 شکم چنان یک که گویا شکم لوم داده اند چون دست بر آن زنند آواز طبل دهند طبعی گویند و خاصه این استقار است که کثرت بسیار بیرون آید بیرون بدن را
 نتواند و همچنین تودور زنی و غمی کثرت را یافته علاج جهت استخراج رطوبات غیر منصفه که موله میشود از دوی باد در چنان منقیات هند که در کثرت مع مراعات
 مزاج و باید که استقراغ برفق و ملائمت کند چیزی اختیار نمایند که سخن جگر نبود با فراط زیرا که سخت جگر باعث تخیر است و میث عطش خاصه محوری را اندر گفته
 اند که چون سخفات استعمال نمایند احوط است که چیزی های سوب جگر طلا نمایند تا از خوف تخیر این باشد و بعد از اسهال تنبیه ماده و تحلیل ریاح گویند و چنان
 باشد که کند روزی ده و مانند آن بخانید تا آرمع آید و جو رناسی با و سنگن چون سحر میاید و منند از یقون بخورند و جادرس نک سبوس کمی میکنند و
 ضماوی که در لحمی مذکور شد بر اطراف مناد نمایند و از سداب خشک و تخم حمله و تخم کرفس و بوره و شکر سرخ و آب سداب شیاف خود ساخته حمل سازند
 و در بر قسم چهارم در استقار طبعی که از جنس جبل گویند جنس بجا مصلحه و بای سوجه بدانند که هر گاه در استقار طبعی رطوبات و ریاح قویه تحلیل
 پذیرند و آنچه غلظت بود باقی ماند و بدان سبب صلابت زیاد شود سملی میگردد و طبعی کحل و صین و حین و لغت مراد استقار است و
 مستقی را جنس گویند هر قسم که باشد اما در صلاح اطبا چنین اجرا یافته و باید دانست که نشان استحالة طبعی همین است که صلابت نیغاید از آنچه که بود و حال
 جگر و بیاریک شود و هم کمال گردد و بدن غذا تمام نماید و بدان جهت عود نماید و بجز تخم کرب و دیگری پیدا نباشد علاج چیزی های ملینه ضماوی
 نمایند تا ماده قابل انفعال شود پس تبلطیف و تحلیل آهن سازند تا آب کبر و مبر و لطر و دینه و بابونه و اکلیل و مرزنگوش و صغور تخم سداب چند بید تر و خاکستر
 طافا و لطر و کوفته و خیمه باب سداب و بول شتر آبیخته بر شکم ضماوی سازند فامده جلیله که در جمیع اقسام استقار بجا آید باید دانست که آنجا که استقار
 تب و تشنگی مفرط بود چیزی های گرم بکار نبرند از هیچ وجه و بنوشیدن آب غلبه تخم کاسنی پنج کاسنی قناعت کنند و بنوشان با مغز باد اتم سازند نمایند
 و جهت تسکین این بطبخ خوردند سملی هفت درم بلبله کالی بلبله آله هر یک پنج درم بنفشه نیلوفر تخم کاسنی هر یک سوس درم موز یا زده درم آوای
 سیاه و عذاب هر یک ده عدد و سیستان است حد فلو سخیار شنبه و ترنجبین هر یک ده درم آن را که خیار شنبه ترنا نیک عمل کند فلو س و یا شیره کاسنی
 انفع المسلمات است بول تنبیه آب کاسنی پنجین هند تا که حرارت زائل شود و نافع ترین خیر باد هر ترنم غشال است باب کرسه و مغز و دینه و مانند آن و عرق
 آردن حمام غیر استمال آب زیرا که اغسال آب شیرین نهایت مفرت و استقار تدبیر عرق آمدن است که بعضی بجام و یا پیش آن را نکند آب رحام
 اندازند و طلا و خشک نشیند تا عرق آید و آن عرق با چربا که همی کنند تا که طبع مرین بر دشت کند نشسته باشد و همین عمل دارد و اگر تنور را گرم کنند و چون
 سرودن آید آدمی در دمی تواند رفت مرین در دست آید و بنشیند تا عرق آید بلکه این عمل از حمام افضل است زیرا که هوای حمام غلط است
 با بخور و مایه بخلاف هواست تنور که یا بس محض است فامده و دیگر شیر شتر خاصه که اعرابی بود و جراحی شیخ و قیوم و شکر بلبله و شکر استقار

[illegible]

[illegible][illegible]

این پنجین یعنی موافق است و بعد از تنقیه باز به تدریج که توجیه باید کرد تا مقصود حاصل شود و سوم آنکه مزاج گرم گردد و مراره و صفرا و بدان سبب بیشتر
نجذب شود و مراره و اکثریت کثرت و فطر حرارت موضع جوش زرد و در بدن پراکنده گردد و علامت و سبب آنست که کبیاری پدید آید بغیر سببی خارجی و بول
در ابتدا سفید بود و بعد زرد شود پس از آن سیاه گردد و در آخر میل غلیظ نماید و فرق درین قسم در آنکه از سود مزاج گرم جگر افتد آنست که در کبدی شوت کم
یشود و تشنگی بسیار و قاروره هم از ابتدا سرخ می باشد و رنگ تمام بدن بزدی میگراید مگر روی که بکبودت میل دارد و قوی صفراوی پنج میدهند فرق درین قسم در
یرتانی که از سینه جگر افتد آنست که سدی اندک ظاهر میشود و تدریج با سنگال میرسد بخلاف این نوع که دفعه فته از آن سود مزاج جگر مرده حراره و علاج
جهت تبدیل مزاج مراره و شربت آلود و نارنجین ده ترش دهند با شیر کاسنی و شیر و لبلاب میخچه و برای تنقیه طبع هلیله زرد و شاه تره و آه نسنجین آلود جگر بر نند
با کمر مراره که از آن مره گویند و تخم خوانند که بیست و هشتی یک تو بر زرد و آلود و خجسته و اند مقهر جگر منفدی اندر مراره کشاده جهت بر آمدن صفرا و جگر آب
زهره منفدی میگراید از زهره رود و شاعشری اندر کشاده است تا لختی صفرا و فزونی ازین منفذ برده با فرو آید و طبع را بر دفع فضل جگر در آورده با
را بشود و در اکثر مردم ازین دفعه پیش نیست اما اندر بعضی از زهره اندر مقهر معده نیز منفدی باشد بزرگتر از آنکه بسوی زنده است و بدان سبب
صفرا و معده بیشتر آید معده ابر بخانه و نشانای تلخی و دهن است همیشه سود و هم قوی صفراوی بیشتر افتادن این از جمله بیماری باشد که از آن سود و رتبه اعضا الالگویند
چهارم آنکه مراره یعنی زهره بیامد و بدان سبب فصل دی که جذب صفراست از جگر دفع آن بسوی امحاضف او مایه بود و با صفرا و مراره در بدن نه خیزد و بواسطه
ناریت که خوشه منجمد است بجان پوست گراید و علامت و سبب آنست که پت قیو نرم لازم بود و زبان درشت باشد و متوجع رنج دهد و گرانی در ناحیه جگر محسوس نشود
اگر شود قلیل باشد بخلاف درم جگر که در آن نقل بسیاری باشد علاج آنچه بر اے درم جگر گفته شد و دار آنست تخم آنکه عوض شود سود مزاج گرم در
تمام بدن و رگها و بدان سبب خون رگها متعطل بصفرا گردد و علامت و سبب آنست که طمس بدن گرم نماید و طبیعت تفض و بر از خشک باشد تمام بدن
بخار و جوشش و امانا بر بدن ظاهر شود و صفراوی رنج دهد و بول در او زرد باشد و تشنگی مفرط و مریض لاغر گردد و این یرقان نیز اندک اندک پدید
آید و گاه باشد که پت رو س نماید و آنجا که حرارت غالب بود و صفرا و بسوز رنگ روی مائل میگردد و بزرگ که مخلوط بسیاری بود علاج اگر سود
مزاج ساده بود تدریج کفایت کند و اگر یا مده بود رنگ زرد آنجا که مانع نبود ببطون خلیله و خیار شنبه و امثال آن طبع را بکشاید و پس
از تنقیه باز به تدریج تبدیل مزاج با استعمال با شرب بمبرده که بار بار ذکر شده و اخذ پت مناسب نیست مابقی صخره با سرکه بخت و زرا بچ آب
غوره و آب انار ترش و زیتب داده و احوط آنست که بخورده بنوش و کد و انقصار کنند و میوقت سازند خاصه آنجا که بابت بود و پس از تنقیه
استحکام نمودن و در آبرن که در او باورنگ و کد و نبغشه و خیار و گل خیره و گل نیلوفر جو شاییده باشند در آمدن و بعد و روغن بادام و روغن
نیلوفر مالیدن بر بدن سودمند است ششم آنکه مسام بدن بسته شود بسبب گشتن در هوای سرد و شستن غبار و گرد بر بدن در سفر باشد یا حذر دین اکثر
اندر سرافند و در وقت فزیدن باد شمال علاج بحمام رو نند و در آبرن که در او نبغشه و کلیل الملک و بابونه و گل خیره و جو شاییده باشند در آبرند
بدن را با آب که در روغن و سوس گندم بخت باشد بشویند هفتم آنکه خون بدن متعطل شود بصفرا بسبب شدت حرارت هوایی که از نشان اولد
مرارت و علامت و سبب آنست که تشنگی و ضعف شتوت طعام دو جود الم در معده و این نوع در اکثر با جمعی غیب و همیایه محرقه باشد
بیشتر که دکان را در زمان را عارض شود جهت نرمی بدن ایشان علاج تبریک کن کنند و موضع خوش هوای شکن سازند و آب میوه مایه و
چون انار و سیب و ترند و کدو خیار بنوشند و اطعمه بارده چون رمانیه و ریاسیه کشکیه تناول نمایند ششم آنکه بگر بیا باشد بواسطه انقباض طایجاری
که نافذ میشود از آن صفرا و بسوس مراره بند شود و صفرا و جگر و شتر گردد و در بدن و علامت و علاج این از درم الکبد جویند هفتم آنکه در نفس جگر

بسیار از تنقیه باز به تدریج که توجیه باید کرد تا مقصود حاصل شود و سوم آنکه مزاج گرم گردد و مراره و صفرا و بدان سبب بیشتر
نجذب شود و مراره و اکثریت کثرت و فطر حرارت موضع جوش زرد و در بدن پراکنده گردد و علامت و سبب آنست که کبیاری پدید آید بغیر سببی خارجی و بول
در ابتدا سفید بود و بعد زرد شود پس از آن سیاه گردد و در آخر میل غلیظ نماید و فرق درین قسم در آنکه از سود مزاج گرم جگر افتد آنست که در کبدی شوت کم
یشود و تشنگی بسیار و قاروره هم از ابتدا سرخ می باشد و رنگ تمام بدن بزدی میگراید مگر روی که بکبودت میل دارد و قوی صفراوی پنج میدهند فرق درین قسم در
یرتانی که از سینه جگر افتد آنست که سدی اندک ظاهر میشود و تدریج با سنگال میرسد بخلاف این نوع که دفعه فته از آن سود مزاج جگر مرده حراره و علاج
جهت تبدیل مزاج مراره و شربت آلود و نارنجین ده ترش دهند با شیر کاسنی و شیر و لبلاب میخچه و برای تنقیه طبع هلیله زرد و شاه تره و آه نسنجین آلود جگر بر نند
با کمر مراره که از آن مره گویند و تخم خوانند که بیست و هشتی یک تو بر زرد و آلود و خجسته و اند مقهر جگر منفدی اندر مراره کشاده جهت بر آمدن صفرا و جگر آب
زهره منفدی میگراید از زهره رود و شاعشری اندر کشاده است تا لختی صفرا و فزونی ازین منفذ برده با فرو آید و طبع را بر دفع فضل جگر در آورده با
را بشود و در اکثر مردم ازین دفعه پیش نیست اما اندر بعضی از زهره اندر مقهر معده نیز منفدی باشد بزرگتر از آنکه بسوی زنده است و بدان سبب
صفرا و معده بیشتر آید معده ابر بخانه و نشانای تلخی و دهن است همیشه سود و هم قوی صفراوی بیشتر افتادن این از جمله بیماری باشد که از آن سود و رتبه اعضا الالگویند
چهارم آنکه مراره یعنی زهره بیامد و بدان سبب فصل دی که جذب صفراست از جگر دفع آن بسوی امحاضف او مایه بود و با صفرا و مراره در بدن نه خیزد و بواسطه
ناریت که خوشه منجمد است بجان پوست گراید و علامت و سبب آنست که پت قیو نرم لازم بود و زبان درشت باشد و متوجع رنج دهد و گرانی در ناحیه جگر محسوس نشود
اگر شود قلیل باشد بخلاف درم جگر که در آن نقل بسیاری باشد علاج آنچه بر اے درم جگر گفته شد و دار آنست تخم آنکه عوض شود سود مزاج گرم در
تمام بدن و رگها و بدان سبب خون رگها متعطل بصفرا گردد و علامت و سبب آنست که طمس بدن گرم نماید و طبیعت تفض و بر از خشک باشد تمام بدن
بخار و جوشش و امانا بر بدن ظاهر شود و صفراوی رنج دهد و بول در او زرد باشد و تشنگی مفرط و مریض لاغر گردد و این یرقان نیز اندک اندک پدید
آید و گاه باشد که پت رو س نماید و آنجا که حرارت غالب بود و صفرا و بسوز رنگ روی مائل میگردد و بزرگ که مخلوط بسیاری بود علاج اگر سود
مزاج ساده بود تدریج کفایت کند و اگر یا مده بود رنگ زرد آنجا که مانع نبود ببطون خلیله و خیار شنبه و امثال آن طبع را بکشاید و پس
از تنقیه باز به تدریج تبدیل مزاج با استعمال با شرب بمبرده که بار بار ذکر شده و اخذ پت مناسب نیست مابقی صخره با سرکه بخت و زرا بچ آب
غوره و آب انار ترش و زیتب داده و احوط آنست که بخورده بنوش و کد و انقصار کنند و میوقت سازند خاصه آنجا که بابت بود و پس از تنقیه
استحکام نمودن و در آبرن که در او باورنگ و کد و نبغشه و خیار و گل خیره و گل نیلوفر جو شاییده باشند در آمدن و بعد و روغن بادام و روغن
نیلوفر مالیدن بر بدن سودمند است ششم آنکه مسام بدن بسته شود بسبب گشتن در هوای سرد و شستن غبار و گرد بر بدن در سفر باشد یا حذر دین اکثر
اندر سرافند و در وقت فزیدن باد شمال علاج بحمام رو نند و در آبرن که در او نبغشه و کلیل الملک و بابونه و گل خیره و جو شاییده باشند در آبرند
بدن را با آب که در روغن و سوس گندم بخت باشد بشویند هفتم آنکه خون بدن متعطل شود بصفرا بسبب شدت حرارت هوایی که از نشان اولد
مرارت و علامت و سبب آنست که تشنگی و ضعف شتوت طعام دو جود الم در معده و این نوع در اکثر با جمعی غیب و همیایه محرقه باشد
بیشتر که دکان را در زمان را عارض شود جهت نرمی بدن ایشان علاج تبریک کن کنند و موضع خوش هوای شکن سازند و آب میوه مایه و
چون انار و سیب و ترند و کدو خیار بنوشند و اطعمه بارده چون رمانیه و ریاسیه کشکیه تناول نمایند ششم آنکه بگر بیا باشد بواسطه انقباض طایجاری
که نافذ میشود از آن صفرا و بسوس مراره بند شود و صفرا و جگر و شتر گردد و در بدن و علامت و علاج این از درم الکبد جویند هفتم آنکه در نفس جگر

بکشد و آب همین پسند کند و در زایل جیل درم شروع نمایند و هر روزه درم نیمه اندک بکشد امت طبیعت را بکشد بعضی گفته اند که شیر در
 استقامت سرفه است و اگر سرفه بران قول التفات بناید که در زیر که می تواند که نفع وی بالخاصیت بود مانند کاشی که سرفه است و در ارض سرفه
 می دهند و کنگ سقونیا که گرم است در بیماری صفراوی جاری برند لیکن باید که هنگام استعمال شیر احتیاطا در وقت شیر خوردن بدهد و احتیاطا است
 که قبل از آنکه چیزی که موجب سرفه بود چون حبسینج و مانند آن بخورد و بداند که دل شیر و دل بزرگ را می نیز مفید است قسم حجم و ضبط استقامت
 که از شرکت افتد هر چند این قسم تحت اسباب علل مختلفه ذکر است لیکن برای آسانی و اظهار بعضی معانی بر سه نیز گفته اند بر نوع جدا نوع در استقامت که از
 صحت سرفه شود علاج به تفریق سودا و قوت و سپرد اوقات و دهند از آنچه وضع الطحال مذکور است نوع در استقامت که از سرفه می شود علامت است
 سرفه خشک است و درم باید اعلام شربت زوفا و گلکند و دهند نوع در استقامت که بشارت جگر و از اسهال یا سبب من در شود علامت است و در طبیعت
 و بماند نفوذ از در و با اعلام شربت زردی آب نارد و دهند و قوت جگر گوشت نوع در استقامت که بشارت کرده شود یا بشارت معده از جهت جرت
 او و علامت و علاج آن بحسب است نوع در استقامت که بشارت رحم و بسبب احتقان یا حبس شدن حیض علامت و علاج او از بحث می ظاهر است یا لا
 گفته شد نوع در استقامت که از بسیاری خون در بدن شود علامت او است که خون بود سیر شده گردد و خون بغض نگذرد باشد علاج خون که نایند و در غایت شربت
 زرشک و لیمو و آب تر سندی و آب نارغی در استقامت که از جهت بسیاری بر آهن خون افتد علاج شربت غذائی که خون فرایند نل
 کند چون شربت میوه شرب در زده تخم مرغ و گوشت نوع در استقامت که از جهت سود مزاج گرم که در جمیع بدن افتد بدیاد و علامت است و بشارت پنهانی
 در از شکایت من بقول گفته هر استقامت که بسبب امراض حاده افتد و می است نوع در استقامت که از جهت نفوذ و حبس بود و علامت حامله الم نواحی است بقول
 گفته هر که منقضی الم بود و بهر امل نشود کار او با استقامت طبعی انجامد علاج نخستین فکر محض کند بدهد فکر استقامت نوع در استقامت که تابع در و پشت بود
 علامت او در و الم پشت است و علاج او علاج وجع الظهر نوع در استقامت که از جهت حجاب میشود و علامت او تنگی نفس و سرفه و علاج معالج حجاب
 کند و اینان باشد که شربت زردی که در غشیه زرد و فاد و سیاه و شان بود و بنوشانند و باقی تدابیر غده کرباب تقاضای حال را می طبیعت
باب در بیماری یرقان و در امراض طحال و از آنکه یرقان هم از علل جگر است و هم از بیماری طحال که او بعد
 از امراض مختلفه جگر و پیش از بیان بیماری مخصوصه طحال انسب بود و این باب شل است بر دو فصل اول یرقان و می است که رنگین
 تغییر قاشق پذیرد و زردی یا سیاهی بحسب لون خلط فاعل باید دانست که ماده یرقان در اکثر بصر عفونت میباشد از آنست که ب غلبه ریح از
 لازم این نیست و یرقان زرد و شیر و جگر و مراره بود و سیاه اکثر از پس زدن و این هر دو ماده و قسم میان کم قسم اول یرقان و صفر و این چند نوع است
 یکی آنکه پسین بحران دفع کند بصورت مره صفر و این علامت وی تقدم حیات صفراوی است و مران که از لوازم بحران است چون غشیا و تلخی و بن
 و پس شکم و یافتن در احشای الم و حدوث یرقان در روز بحران فاعله یرقان که پیش از روز منقرض افتد بر سیل بحران و است علاج یاری نه طبیعت
 را بر نوع ماده بطاهر آن چنان باشد که یار و آب گرم در آید و تمام نماید و تخمین تنها یا شیر که کاشی آمیخته بنوشند و این نوع عمل علاج است دوم
 آنکه عارض شود و مزاج گرم در جگر و بدن سبب متخیل شود و غذا بصفر اسی غیر طبیعی و سرفه است کند با خون در سار بدن علامت و می علامت
 که در سود مزاج جگر گذشت و قی صفراوی و شدت زردی بول یا سیاهی آن پیدا بود و بالاسه بول کفک زرد باشد و این قسم صراحتا جامی
 سینه اخس میباشد لا شکا الصفر با الم علاج جگر بر جگر آب نارین و مار الشیر و زان از شیر و ماغذیه اطلیه که در سود مزاج گرم
 ذکر است استعمال نمایند و جهت تفریق صفرا و طبع لیمو و آب اب که بسقونیا قوت داده باشد جگر بزند و مطبوخ فواکه یا نفع فواکه بحسب حال همراه شیر خشت

صفحت آن بلیات هر آب
 قلع در غشیه و در غشیه هر آب
 تا نخود و چوبینج و حبسینج و کافور
 است متعالی و متعالی و متعالی و متعالی
 آب که نایند و در غشیه و در غشیه و در غشیه
 سار و سار و سار و سار و سار و سار
 که قبل از آنکه چیزی که موجب سرفه بود چون حبسینج و مانند آن بخورد و بداند که دل شیر و دل بزرگ را می نیز مفید است قسم حجم و ضبط استقامت
 که از شرکت افتد هر چند این قسم تحت اسباب علل مختلفه ذکر است لیکن برای آسانی و اظهار بعضی معانی بر سه نیز گفته اند بر نوع جدا نوع در استقامت که از
 صحت سرفه شود علاج به تفریق سودا و قوت و سپرد اوقات و دهند از آنچه وضع الطحال مذکور است نوع در استقامت که از سرفه می شود علامت است
 سرفه خشک است و درم باید اعلام شربت زوفا و گلکند و دهند نوع در استقامت که بشارت جگر و از اسهال یا سبب من در شود علامت است و در طبیعت
 و بماند نفوذ از در و با اعلام شربت زردی آب نارد و دهند و قوت جگر گوشت نوع در استقامت که بشارت کرده شود یا بشارت معده از جهت جرت
 او و علامت و علاج آن بحسب است نوع در استقامت که بشارت رحم و بسبب احتقان یا حبس شدن حیض علامت و علاج او از بحث می ظاهر است یا لا
 گفته شد نوع در استقامت که از بسیاری خون در بدن شود علامت او است که خون بود سیر شده گردد و خون بغض نگذرد باشد علاج خون که نایند و در غایت شربت
 زرشک و لیمو و آب تر سندی و آب نارغی در استقامت که از جهت بسیاری بر آهن خون افتد علاج شربت غذائی که خون فرایند نل
 کند چون شربت میوه شرب در زده تخم مرغ و گوشت نوع در استقامت که از جهت سود مزاج گرم که در جمیع بدن افتد بدیاد و علامت است و بشارت پنهانی
 در از شکایت من بقول گفته هر استقامت که بسبب امراض حاده افتد و می است نوع در استقامت که از جهت نفوذ و حبس بود و علامت حامله الم نواحی است بقول
 گفته هر که منقضی الم بود و بهر امل نشود کار او با استقامت طبعی انجامد علاج نخستین فکر محض کند بدهد فکر استقامت نوع در استقامت که تابع در و پشت بود
 علامت او در و الم پشت است و علاج او علاج وجع الظهر نوع در استقامت که از جهت حجاب میشود و علامت او تنگی نفس و سرفه و علاج معالج حجاب
 کند و اینان باشد که شربت زردی که در غشیه زرد و فاد و سیاه و شان بود و بنوشانند و باقی تدابیر غده کرباب تقاضای حال را می طبیعت
باب در بیماری یرقان و در امراض طحال و از آنکه یرقان هم از علل جگر است و هم از بیماری طحال که او بعد
 از امراض مختلفه جگر و پیش از بیان بیماری مخصوصه طحال انسب بود و این باب شل است بر دو فصل اول یرقان و می است که رنگین
 تغییر قاشق پذیرد و زردی یا سیاهی بحسب لون خلط فاعل باید دانست که ماده یرقان در اکثر بصر عفونت میباشد از آنست که ب غلبه ریح از
 لازم این نیست و یرقان زرد و شیر و جگر و مراره بود و سیاه اکثر از پس زدن و این هر دو ماده و قسم میان کم قسم اول یرقان و صفر و این چند نوع است
 یکی آنکه پسین بحران دفع کند بصورت مره صفر و این علامت وی تقدم حیات صفراوی است و مران که از لوازم بحران است چون غشیا و تلخی و بن
 و پس شکم و یافتن در احشای الم و حدوث یرقان در روز بحران فاعله یرقان که پیش از روز منقرض افتد بر سیل بحران و است علاج یاری نه طبیعت
 را بر نوع ماده بطاهر آن چنان باشد که یار و آب گرم در آید و تمام نماید و تخمین تنها یا شیر که کاشی آمیخته بنوشند و این نوع عمل علاج است دوم
 آنکه عارض شود و مزاج گرم در جگر و بدن سبب متخیل شود و غذا بصفر اسی غیر طبیعی و سرفه است کند با خون در سار بدن علامت و می علامت
 که در سود مزاج جگر گذشت و قی صفراوی و شدت زردی بول یا سیاهی آن پیدا بود و بالاسه بول کفک زرد باشد و این قسم صراحتا جامی
 سینه اخس میباشد لا شکا الصفر با الم علاج جگر بر جگر آب نارین و مار الشیر و زان از شیر و ماغذیه اطلیه که در سود مزاج گرم
 ذکر است استعمال نمایند و جهت تفریق صفرا و طبع لیمو و آب اب که بسقونیا قوت داده باشد جگر بزند و مطبوخ فواکه یا نفع فواکه بحسب حال همراه شیر خشت

سینه اخس

علاج به بریدن قوت لخمی متوجه گرداند از اصلاح جگر خافل نباشد قاعده عامه در تدبیر از آنکه زردی چشم که بعد از قطع سبب یا قی باشد سرکه کهنه آتشان نماند
در حمام چند نوبت و آتش در آب بجوشانند و صاف نمایند و درین آب سکنجبین آهسته غرغره نمایند و شوشنم خطل را یک ساخته بپوشند و بشیر آمیزند و بشیر نماند
علاج به آب جگر که بارهغن زیت کخته باشند در بینی چکانند نیز مفیدست و سرکه و گلاب یا آب انار ترش در چشم ریخته و اگر بداند که ماده غلیظ ترست جب
بار به حب قویا دفع نماید قسم دوم در یرقان سود و آذر یرقان سندی نیز گویند و سند ضعیبت که ساکن آنجلیا نه داین چند ضعیبت کی نکند و خوش
سود و دسان مجری که باین جگر و سپر زیت و دمان سبب سود و از جگر سپر زیت آن آمد و با خون غلط شده در بدن سرایت کند دوم آنکه حادث گردد و سود
در آن مجری که باین جگر و سپر زیت و دمان سبب سود و از جگر سپر زیت آن آمد و با خون غلط شده در بدن سرایت کند دوم آنکه حادث گردد و سود
بدن ساری گردد و درنگ بدن سیاه سازد و علامت این هر دو نوع سدی آنست که یرقان بتدریج پدید آید و در جانب راست یا چپ تعلق تمد محسوس کند
بعضی مفرق بین آنها آنست که در نوع اول ساقط میشود و اشتها بتدریج و ثقل کجاست میشود و در قسم ثانی ساقط میگردد و اشتها یکبارگی لا ینقطن سبب الیه
فی الغرض غلط و ثقل در جانب چپ میباشد علاج تفریح سکنجبین و درمی دیگر اشربه و آذر یرقان مجرب است که قوی التفتیح بود بدین جهت تفتیح مطبوخ
آخون یا ما بکین که آذر یا فیتون نمک فطری و غار یقون تقویت داده باشند بحسب حال جگر برند و آب کاسنی سکنجبین مناسبست و غذا گوشت بزغال مرغ یا کبوتر
که باید آید آنجا که لخمی نبود فصد باسلیق یا سلیم از چپ نافع ترین تدابیرست سوم آنکه حرارت قویه در جگر افتد و خون ماسوزد و سودا گرداند و درنگ سیاه شود و علامت
وی آنست که خبث نفس و غم و سواس غیر سبب پدید آید و همه اعراض که مخصوص بودای مرآتیت پیدا باشد و فرق درین قان که کبیرت در انگار
ضعف طحال بود آنست که در کبدی سیاهی خفیف میباشد و درنگ و زردی مائل بر زردی زرد میشود و آفت جگر و سلامتی سپر گواهی میدهد و در طحال سیاه
غلیظ و شدید میباشد و آفت طحال چون تمد و ثقل و در و سختی و در چپ سلامتی جگر گواهی میدهد و باشد که بول بر از نیز سیاه بر آید اما آنجا که یرقان بمشکلت جگر
و سپر باشد علامت و نمی خیزد کبیرت یا سیاه علاج رگ باسلیق و سلیم و زدن تا خون فاسد بر آید و مطبوخ آیتون منشا تهره طبع را نرم کند تا خلط سودای از
خون جدا شود و متفرغ گردد و در جهت اصلاح جگر اشربه و اغذیه و اطایه مبروه مناسبست نهال نماند تا که مقصود حاصل گردد و چهارم آنکه جلوه بطلال یا ماسکه او
بهر دو قوت ضعیف نشوند بدان جهت قان سود پدید آید و علامت ضعف جاذبه طحال که دردت و سپیدی چشمست و سقوط شہوت و نشان ضعف ماسکه او
بر آمدن سودا است بقی و اسهال علاج قوت دهند طحال را با بادیچه و ضعف الطحال گفته آید پنجم آنکه درم طحال که حار باشد یا صلب و موجب قان
گرد و علاج در دم طحال گفته آید ششم آنکه حاض شود یرقان از دفع طبیعت بر سبیل بحران اراض طحال و علامت وی آنست که عقب اراض طحال
پدید آید و از وقوع و ضعف و راحت روی نماید علاج یاری دهند طبیعت را با ستحمام آب شیرین جز آن که در یرقان صفر مجرانی گفته شد البینا
روغن بابونه و شبت و سوسن بر بدن مالیدن مفیدست هفتم آنکه سود مزاج بارد و مغز و جگر افتد و بدان سبب خون در رگها رسوبت شود و سپاه رود
یرقان آرد و چون از وقوع و علامت و علاج در سردی جگر گذشت تبخیه هرگاه یرقان زرد و سیاه با هم جمع آید علاج آنست که از هر دو درست
انگ کشانند و در میان هر فصلی سه روز فاصله کنند و به طبوخی که با استفراغ صفرا سود مخصوصست طبع را زود آرد و آنجا که سودا بیشتر باشد بتدبیر
طحال سپر توجه کند و آنجا که صفا غالب بود و مجادلت جگر اکثر کوشند فائده در سرفست آنکه سنده در دو موضع است یا در طحال نقطه اگر بول رنگ
آهسته بود که بزعفران مخدج کرده باشند دلیل آنست که ماده دو جاست اگر در بول صفت نبود باید دانست که ماده در طحالست فقط همین
حکم در در سرفست بخان ماده رنگ خرقه که بر بدن مرعین باشد حاصل در امراض مختصه طحال هر یک بقسم علمه بیان یابد طحال که
بایستی سپر گویند عضویست مرکب از گوشت و شریان بسیار و گوشت او مختلطست و در کش مکررست بنشیند بگردنی حد واته حس ندارد

تو که بگریخته
شربت کشت درین باب سده
شربت کشت آن چای گل بنیون هر که
ست صفت آن شربت کشت گل کشت
دستقال کشت گل کشت گل کشت
تخم کلابین تخم کلابین تخم کلابین
شقال کشت گل کشت گل کشت
مانده شقال کشت گل کشت
کاشنی دشتال آن بوشه علاج
زمن نداشت برای تریاق درد کلابین
کشتای صفت آن صفا غایت باب
ده دیم طبایع شریف چادر کوفه
صافی سسته آن ترص سده علاج
از دست راست کلابین ترص کشت
میدین کلابین ترص کشت
چپ کلابین ترص کشت
از راست کلابین ترص کشت
شکل او به شکل رمان است دندان رگ شریف
از ریم سده علاج کلابین ترص کشت
بود آهسته است که در آن کلابین ترص کشت
گفته و در سده کلابین ترص کشت
نکته در مین چای کلابین ترص کشت
در این دهم و دو باد و سده علاج
و مانند آن را اگر زیاد از مقدار سده علاج
جمع العروق الکلی که گفته و اگر برده باز
آید اسهال سده علاج کلابین ترص کشت
بیشتر کلابین ترص کشت کلابین ترص کشت
بودند و چون از اعتدال بگذرد و کلابین ترص کشت
بنگاه او را در دهم و دو باد و سده علاج
سود او را در دهم و دو باد و سده علاج

سودا ج باد و طبع بود و وی که بیشتر از علامات باد و طبع و تدریش تسخیم و تخفیف است نهتم آنکه باد و یابس باشد و این عارض میکند غلظت و در پسر
 جسات و طحال تقسیم جدا کرد که باد و یابس و یکدیگر نشدند نیز تدارک توان کرد قسم اندر ورم الطحال این بر چه گونه است یکی آنکه حار و موسی بود علامات
 و می ج و التهاب و قبل جانب سپرست و تشنگی و تب حاد که نبوت ریح اشتداد کند و سیاهی فاد و ده گاه باشد که بر پوست شکم آنجا که محل طحال است سرخی
 پدید آید علامت از دست چپ با سلیق چپل اندر آید یا سلیق کم بشاید و بعد بهت تلمین فلوس رخا ریش در آب کاسنی و غلبه تشنگی باشد آن محل کرده برهند و بجز
 قرص طباشیر و قرص زرشک یا طبعی بگشاید و گل سرخ و پوست بجز کبر فائده دارد و آب ترشندی و شیر خرفه و غایت دار و جو و برگ کرناز و گل سرخ و صندل و
 آب حی العالم آب غلبه تشنگی اتفاقا دشیان مامی و کشیت تر هر چه میسر شود از اینها با سرکه آمیخته بر سپر ضا و گردن سودمندست و دم آنکه صفراوی بود
 علامت دی حرقت و سوزش سپرست باطن و ظاهر و غلبه تب بر و در غیث در چشم و زبان و تمام بدن زردی مائل باندک سیاهی ظاهر شدن باشد
 که برقان سود پدید آید علامت جت تنقیه صفرا آب فوا که چون آب ترشند و آلودمانند آن و طبعی هلیله و شاه تره و تخم کشمش و تخمین آمیخته
 برهند و دو درم تخم خرفه با سرکه یا سکنجبین یا تخم صفا ورم سپر را میفیدست و ادویه باره چون آرد و جو و طبعی با آب کاسنی و سرکه آمیخته صفرا
 ساختن سود دارد و این سفوف در سوزن گرم سپر نفع دارد و صفه زرشک تخم خرفه و تخم خیارین و تخم کدو و تخم خربزه از هر یک سه
 درم صمغ عربی یک درم گل سرخ و دو درم طباشیر صندل سفید هر یک نیم درم تخم کاسنی چهار درم زرشک و سرکه و گلاب باند و آب بستانند
 باقی ادویه کوفته بخیه و آب زرشک آمیخته بدارند جمله نفعت خوراک است برای نفعت روز بآب کاسنی یا سکنجبین بنوشند سوم آنکه ورم سپر چون
 بلغمی باشد و این را تهج الطحال گویند و علامت وی زیاده آتی حجم سپرست با غلظت در اندر وی و زبان و چشم و روی سپید بودن و حمایق
 چشم تهج شدن و فاد و ده و باز سپید مائل کمبود یعنی رصاصی نمودن علاج جت تنقیه بلغم خوب طبع و حقه بکار برند و بعد از تنقیه قرص کبود
 قرص خنکشت و قرص فوه و در آن که سپر مخصوص است و گفته آید برهند و ادویه سوافقه بر سپر ضا نمایند چون خاکستر خوب و دخت انگور و زعفران
 گل آمیخته با لایحه در سرکه بچخته یا بوره و سداب و کلیل الملک نرم کوفته و بخیه بچسل و سرکه سرشته و ازین ادویه هر چه صفرا نمایند باید که بحسب طاقت
 بدارند و بعد بر دارند و آب گرم که در دوشربت و سبوس گندم چوشانیده بشویند و اگر خاکستر گریز هر سه حصه و خاکستر خنک کبریک حصه با سرکه طلا
 سازند بهتر عمل کند و نیکوترین اغذیه نخود آب و کباب مرغ و بهت و کبک است و آب کمتر نوشیدن و چیزهای باد انگیزه و طوبت افزا ترک نمودن و
 تمام دار و صفت حب سسل که در اینجا بکار برند افیتون اسفولو قدر لیون تر بد فاریقون ایاج اشق از هر یک مقدار سه که باشد بگیرند و کوفته و بخیه
 باشند حب سازند و طبع هلیله که در و تر بد و فاریقون اضافه نموده باشند سودمندست و آنچه در پاک کردن سپر مقرر است پوست بجز کبریت
 و افیتون برابر بگیرند و کوفته و بخیه به غسل برشند و دو درم بهر همن عمل دارد و پنج سوسن کبود و برگ سداب و راند و زرا و نطیل
 و انسیتون کوفته و بخیه سفوف سازند و از یک شقال تا و شقال برهند با سکنجبین یا آب ترب و گفته اند که اگر از جو بگز طافی سازند و طعام و
 آب اندر و سجورند سپر را بگند و بوی علی گوید که اگر بر سیاه و شان و زو فاد یا یابس و تخم خنکشت مساوی بگیرند و کوفته و بخیه بچسل مجون سازند
 و دو درم بهر سپر را بگند از و صفت حصه مسهل که در اینجا استعمال نمایند پوست بجز کرفس و پوست بجز کبر و بجز بادیان و بجز اذخر
 و انیسون و انجیر و سوز و تر بد بچوشانند و با لایحه و شک و بوره و نمک و آجامه و روغن بادام آمیخته حقه کنند فائده جالینوس گوید
 که سخته و اماس سپر بیشتر از رطوبت سپر افتد که نازل شود و از رطوبت جگر کمتر پدید آید زیرا که رطوبتی که از جگر می آید بر سپر مختلط
 می باشد با خون رقیق و این چنین رطوبت احداث سختی در درم نمواند کرد مگر الحاح که بغایت کثرت پذیرد و از غایت کثرت میل غلظت

۱۰ کبر و دین
 ۱۱ ب بقیست صفت
 ۱۲ آن خضض نیست
 ۱۳ عمل اینی آنجیز و زهر
 ۱۴ خنک سپر گندم
 ۱۵ توب بک غلبه تشنگی
 ۱۶ سپر و سرکه ساقیه
 ۱۷ خمد سازند برای
 ۱۸ صلب که بجز جوف
 ۱۹ سراج بود و سرکه
 ۲۰ است ۱۱ صمغ
 ۲۱ نفعت آن فوه
 ۲۲ فاد و ده و سداب
 ۲۳ بجز کبر و سداب
 ۲۴ در و سرکه و سکنجبین
 ۲۵ شسته از و صمغ
 ۲۶ سفوف و سداب
 ۲۷ فاد و ده و سداب
 ۲۸ کبر و دین
 ۲۹ سداب و ده و سداب
 ۳۰ آن فوه و سداب
 ۳۱ در و سرکه و سکنجبین
 ۳۲ فاد و ده و سداب
 ۳۳ اسفولو قدر لیون
 ۳۴ بانیست می آن نمید
 ۳۵ الطحال بیش که ازنده
 ۳۶ آن فوه و سداب
 ۳۷ کبر و دین
 ۳۸ دین و سداب
 ۳۹ است ۱۱ صمغ
 ۴۰ کبر و دین

[illegible][illegible]

بالبدن و در این چنین رطوبت زدوانده دلیل بر آنکه رطوبت سبزه در الطحال گردان شده
 درم الطحال است از غرغره و بازداشتن رطوبت دماغ از نازل شدن چهارم آنکه صلب سوداوی بود و علامت دمی اغفلان شکم است بشدت و سختی
 سپرز بر آمدن او از جای خود چنانچه بنظر آید برآمدگی او نفس منقطع شدن او در وسط یعنی دم یکبارگی کشیده میشود و هنگامی که رگ ریت یافتن
 در حالت استلزامت غشز گشتن و مناسبت بر غشز نهال در بدن و کموت در رنگ و سرت در بن و نرمی در طبع و ضربان فاحش در آن و دشواری که در
 طحال حلقوم است پدید آمدن باید است که لاغری بدن تاج عظم سپرز است چنانچه بقراط گوید از عظم الطحال نهال بدن و از فاضل الطحال خصلت است
 و وجه دمی است که عظم سپرز جگر را لاغری سازد و قوتی است از انبساط ضعیف می گرداند و لاغری ضعیف جگر موجب لاغری بدن است البته علاج
 رگ با سلیق یا سلیق زنده اگر مانع نبود و جهت تفتیح سبکچین بر ذری و مانند آن میهند برای اسهال مطبوع انیمون بسفایح و اسقولا قند ریون بکار برند
 ما با رگین یا سفوف سسل سودا که انیت هلیله زرد و سیاه و کالی هر یک سه سه درم تر بگل سرخ هر یک رمی کاسنی چهار درم تخم کشت انیتین انیسون
 بادیان هر یک مثقالی انیتون دو درم را و در دشتقال جوار می یک درم همه را نرم کوفته بخیه و درم با شربت بر ذری یا جلاب قند اختیار نمایند
 و عقب او یک پیاله مارا بکین میل فرمایند و برای تحلیل درم سرکه سداب بود و نیمه هم آغشته با شتی در سرکه گداخته صفا سازند و اگر خاله در که
 بجوشانند و شتی در آن بگذرانند و بر سپرز نهند و دگر از زیر رگ سدوس در گداختن و پاک کردن سپرز اسرعت است و شتی در نفع و تلمیح و تحلیل
 آماس صلب نفع و سرکه برای اعیال و انفاذ قوت و در ان خصوص کذلک اگر بر سپرز شمد بالند و خود را باریک ساخته بران بپا کنند و در تحلیل
 دهد و بعد از تقیه اقرص فم بکشت و از اقرص کبر خورون نفع تمام دارد و انجیر و سرکه سودمند است و گفته اند که اگر مطول هر صبح یک کف بول خود بنهند
 در کمتر از ده روز بر گرد و مطول کسی را گویند که سپرز او سخت شود و خواه مع او را باشد خواه غیر درم و نیکوترین غذا زیر باجات است که از گوشت مرغ بچه
 و در ارج و مانند آنکه اسهل لانه تمام بود ساخته باشند و در همه غذا باید که سرکه و کبر و رو یا زعفران و لایحی اندازند که نفع تمام دارد و بملکه درم
 ریجی که در سپرز انداخته است بنفع الطحال و از انقسم علی به بیان کنم قسطنطنیه تقی الطحال و انچنان باشد که آماس سپرز بخیه شود و دریم گرد و منفرجه شود و بداند
 آماس سپرز را باشد که ریم گرد و در اکثر تحلیل میرود و یا سخت میشود و علامت دمی وجع ناخس سپرز است عند تنهاله ماهه بده و تقدم آماس بدلی و در
 دو اجسام غریبه در بول ظاهر شدن و باشد که بسوسه جبر شود و بدان سبب سنی و باز نیز اجسام در دمی مانند پدید آید علاج جگر پاک
 کردن دریم سپرز را بادیان تخم کاسنی و تخم کشت و تخم خیارشیر و کشنده و با شیره شتر یا شیره خربزه به بند و اما غسل نفع تمام دارد اما هر چه از این
 مدرات بکار بندد بحسب حرارت و برودت مزاج باید و هرگاه پس از تفتیح صلابت باقی بود و جهت تدویب او بخاله در سرکه جوشانیده و شتی در آن گداخته
 صفا نمایند و دیگر اصدقه که در ورم سوداوی گفته شد بکار بندد و با کحل از انچه قالبض بود و احتراز از اجاب دانند و بدانکه آنجا که آماس سپرز سخت باشد
 بدو از ازل نشود خواه متعجب شده باشد خواه نه بعضی اطباء از باری که ده اندیشه و تحلیل دماغ قسم مذ ضعف الطحال این چند گونه است یکی آنکه جاذبه ضعیف
 بود و علامت دمی که در وقت پشه چشم است سقوط شته در رنگ آن بسیار می آید شدن و باشد که برقان سودا افتد و دیگر امراض سوداوی چون قوما
 دو را انضیل و دالی یا نخیلیا و جذام و دهن و برص سیاه پدید آید و دوم آنکه ماسکه ضعیف گردد و علامت او اسهال فی سودا و افتادن سمت و پیمیدی چشم
 مکرر شدن آن که انضیم ضعیف شود و علامت او یاقوتی شربت است اگر سودا بحد مزید یا اسهال سودا و اگر برده زیر دیا درم سودا و اگر انضیم و دیگر افتد و چهارم
 آنکه ورم سپرز ضعیف گردد و علامت او آماس عظم سپرز است و انچه وضعف جاذبه گفته شد پدید آید و درون علاج جهت قوت سپرز اصدقه مقویه است اما نایند
 در ریاضت فرمایند بر سپرز حجامت کنند و غیر شتر و اگر حجه ناریک در نفع الطحال گفته آید بل از زرد بستر باشد و غرقه در شت سپرز را مانند این همه که گفته شد

و در این چنین رطوبت زدوانده دلیل بر آنکه رطوبت سبزه در الطحال گردان شده
 درم الطحال است از غرغره و بازداشتن رطوبت دماغ از نازل شدن چهارم آنکه صلب سوداوی بود و علامت دمی اغفلان شکم است بشدت و سختی
 سپرز بر آمدن او از جای خود چنانچه بنظر آید برآمدگی او نفس منقطع شدن او در وسط یعنی دم یکبارگی کشیده میشود و هنگامی که رگ ریت یافتن
 در حالت استلزامت غشز گشتن و مناسبت بر غشز نهال در بدن و کموت در رنگ و سرت در بن و نرمی در طبع و ضربان فاحش در آن و دشواری که در
 طحال حلقوم است پدید آمدن باید است که لاغری بدن تاج عظم سپرز است چنانچه بقراط گوید از عظم الطحال نهال بدن و از فاضل الطحال خصلت است
 و وجه دمی است که عظم سپرز جگر را لاغری سازد و قوتی است از انبساط ضعیف می گرداند و لاغری ضعیف جگر موجب لاغری بدن است البته علاج
 رگ با سلیق یا سلیق زنده اگر مانع نبود و جهت تفتیح سبکچین بر ذری و مانند آن میهند برای اسهال مطبوع انیمون بسفایح و اسقولا قند ریون بکار برند
 ما با رگین یا سفوف سسل سودا که انیت هلیله زرد و سیاه و کالی هر یک سه سه درم تر بگل سرخ هر یک رمی کاسنی چهار درم تخم کشت انیتین انیسون
 بادیان هر یک مثقالی انیتون دو درم را و در دشتقال جوار می یک درم همه را نرم کوفته بخیه و درم با شربت بر ذری یا جلاب قند اختیار نمایند
 و عقب او یک پیاله مارا بکین میل فرمایند و برای تحلیل درم سرکه سداب بود و نیمه هم آغشته با شتی در سرکه گداخته صفا سازند و اگر خاله در که
 بجوشانند و شتی در آن بگذرانند و بر سپرز نهند و دگر از زیر رگ سدوس در گداختن و پاک کردن سپرز اسرعت است و شتی در نفع و تلمیح و تحلیل
 آماس صلب نفع و سرکه برای اعیال و انفاذ قوت و در ان خصوص کذلک اگر بر سپرز شمد بالند و خود را باریک ساخته بران بپا کنند و در تحلیل
 دهد و بعد از تقیه اقرص فم بکشت و از اقرص کبر خورون نفع تمام دارد و انجیر و سرکه سودمند است و گفته اند که اگر مطول هر صبح یک کف بول خود بنهند
 در کمتر از ده روز بر گرد و مطول کسی را گویند که سپرز او سخت شود و خواه مع او را باشد خواه غیر درم و نیکوترین غذا زیر باجات است که از گوشت مرغ بچه
 و در ارج و مانند آنکه اسهل لانه تمام بود ساخته باشند و در همه غذا باید که سرکه و کبر و رو یا زعفران و لایحی اندازند که نفع تمام دارد و بملکه درم
 ریجی که در سپرز انداخته است بنفع الطحال و از انقسم علی به بیان کنم قسطنطنیه تقی الطحال و انچنان باشد که آماس سپرز بخیه شود و دریم گرد و منفرجه شود و بداند
 آماس سپرز را باشد که ریم گرد و در اکثر تحلیل میرود و یا سخت میشود و علامت دمی وجع ناخس سپرز است عند تنهاله ماهه بده و تقدم آماس بدلی و در
 دو اجسام غریبه در بول ظاهر شدن و باشد که بسوسه جبر شود و بدان سبب سنی و باز نیز اجسام در دمی مانند پدید آید علاج جگر پاک
 کردن دریم سپرز را بادیان تخم کاسنی و تخم کشت و تخم خیارشیر و کشنده و با شیره شتر یا شیره خربزه به بند و اما غسل نفع تمام دارد اما هر چه از این
 مدرات بکار بندد بحسب حرارت و برودت مزاج باید و هرگاه پس از تفتیح صلابت باقی بود و جهت تدویب او بخاله در سرکه جوشانیده و شتی در آن گداخته
 صفا نمایند و دیگر اصدقه که در ورم سوداوی گفته شد بکار بندد و با کحل از انچه قالبض بود و احتراز از اجاب دانند و بدانکه آنجا که آماس سپرز سخت باشد
 بدو از ازل نشود خواه متعجب شده باشد خواه نه بعضی اطباء از باری که ده اندیشه و تحلیل دماغ قسم مذ ضعف الطحال این چند گونه است یکی آنکه جاذبه ضعیف
 بود و علامت دمی که در وقت پشه چشم است سقوط شته در رنگ آن بسیار می آید شدن و باشد که برقان سودا افتد و دیگر امراض سوداوی چون قوما
 دو را انضیل و دالی یا نخیلیا و جذام و دهن و برص سیاه پدید آید و دوم آنکه ماسکه ضعیف گردد و علامت او اسهال فی سودا و افتادن سمت و پیمیدی چشم
 مکرر شدن آن که انضیم ضعیف شود و علامت او یاقوتی شربت است اگر سودا بحد مزید یا اسهال سودا و اگر برده زیر دیا درم سودا و اگر انضیم و دیگر افتد و چهارم
 آنکه ورم سپرز ضعیف گردد و علامت او آماس عظم سپرز است و انچه وضعف جاذبه گفته شد پدید آید و درون علاج جهت قوت سپرز اصدقه مقویه است اما نایند
 در ریاضت فرمایند بر سپرز حجامت کنند و غیر شتر و اگر حجه ناریک در نفع الطحال گفته آید بل از زرد بستر باشد و غرقه در شت سپرز را مانند این همه که گفته شد

و در این چنین رطوبت زدوانده دلیل بر آنکه رطوبت سبزه در الطحال گردان شده

[illegible]

و در اسهال چیزیکه مسلسل بالعصر بود بکار بر نهد چون ملیله زرد باشد که آنخته و مانند آن باید داشت که قی از اسهال افضل است ریخا و بعد از تغذیه جهت تقویت
افراصطیغیر قالبض جز آن هر چه قالبض مبرور و قوی احشا باشد استعمال نمایند شراباً و طلاء فائده ملیله زرد با جود اسهال صغیر تقویت میدهد اما از قوت
قالبض که در دست و بدان سبب فضول را از ریختن بروی باز میدارد و نیکو ترین غذا با لکچر گوشت است گوشت مرغ نیم کباب قنق و آب ساق که با موی نخچینه باشد
بسیار نفع دهنده و درین وقت شراب تخم کرفس دانه بزرگ و دارو اما اگر تب باشد در جربی ندر نه ششم آنکه ضعف در اسهال افتد بواسطه وقوع
خفیه ز فالج در آن عصاب که با معار سیده است و موجب وقوع فالج درین عصاب استلای افضل عصاب مذکور و مبداء آنست که از بلغم افتد با سقظه و ضرب
که مبداء این عصاب افتد و علامت و علاج او همانست که در فالج مذکور شد هفتم آنکه بلغم و صغیر محدث زلق الامعا شود و علامت او دردی بزرگست و ظهور
بلغم و فراوانی گاه باشد که غشای آن بر و این قسم سبب کثرت تناول نوا که بیشتر افتد علاج آنچه در صغیر و در طوبی است استعمال نمایند درین صغیر مفید است
ملیله زرد و شعله اسحاق که از روز هر یک یک مثقال نیم هر از هم بگویند بغیر حب ارشاد و شربتی دو درم دگاه باشد که دوامی است قوی و علاج
محموده نیز مشوی و جز آن زلق الامعا آرد و علامت او آنست که بعد از آن سهامات افتد علاج چهار تخم کرفس دانه بزرگ و روغن گل چرب ساخته بدهند و صغیر
گل ارمنی مفید است در طوبی مزاج را حب ارشاد و روغن گل یا روغن زیت چرب کرده سود دارد در سه درم آب سرد بدهند و اگر حب ارشاد در دفع
بجوشانند تا بشته شود و بهر عمل کند نتیجه آنچه درین فصل از برآوردن طعام غیر منظم گفته شده مراد ازین غیر منظم آنست که دانه ناگواریده برآید
زیرا که چون معده سالم باشد هضمی که باید بالاستقصار روی بنمایند اما از آنکه در معانی هضمی افتد تا بهر چه قابل غذا باشد لبوی جگر و خربزه و ظاهر
که هر گاه هضم روده باطل شود یا ناقص گردد و بحسب او بر از تیز کیلوس داری برآید و بعد از آن محتال میباشد مگر آنکه معده نیز مأوف بود و بعضی گویند که
زلق الامعا عبارتست از بطلان یا نقصان هضم معده و لیسلی زلق الامعا و لانه میزنه فصل اندر اسهال خون که از نفس روده آید حفظ اما دیگر انواع
اسهال صغیری و غیر صغیری در امراض جگوه معده و زلق الامعا تفصیل گفته شده در باب آن اکنون بدانکه اسهال روده خونی بود یا مدی یا خراط
علی الاطلاق و منظور یا خون و بدانکه اسهال صغیری و صغیری بود و قسم است یکی آنکه روده بخراشد و این کج گویند دوم آنکه رگها و روده از خون پر شود
و اینها بکشد و خون برآید نیز و قوی در امراض اول اندر اسهال صغیری و صغیری که از کشاده شدن و این رگها و روده افتد و این نیز در رگها
است یکی آنکه رگها و امعاء غلط بکشاید علامت دمی آنست که در هر یک از این غلط مختلط آید با خون و بعد غلط فقط برآید و باری این علامت است
نباشد چون در وقت دیگرانی و خارش او بر آمدن خون برنق و تقاطر بعد غلط یا قبل او نیز مختلط یا غلط دوم آنکه گاهی امعاء و قاق مفرغ الا نوا
گردند و علامت او آنست که هر بار اول غلط فقط برآید و بعد مختلط با خون و آثار سحیح چون وجه معض و ظاهر و نشان قیام کبدی چون آمدن با دوار
متاعده بودن خون غسالی با خون محض و جز آنکه از لوازم است و در ذوق و سخطار بار کبدی گفته شده هیچ پیدا نبوده فرق در ذوق و سخطار یا صغیری و
کبدی در اسهال کبدی گفته شد علاج اگر خون بسیار باشد و وقت مساعد بود رگ با سلیق زنده و معده جهت تبخیر بسیار رب عسل و آب و رب سبب به
قرص طباشیر تا بهن تر مکرر برآید و این آن دهند و اگر سبب امعاء و غلط یعنی سفلی باشد حقه کنند با ویدیه جالبه و سزا دار آنست که در دماغه و چون فیون استعمال نه
نمایند که خطر کلی در آن تبخیر است که بعضی ضعیف بوده و اگر جز درت آید بطریق شیاف بکار برند و اگر بدین کار نکشاید و به تشریح حاجت آید باید که فیون را با جود
بیدتر و روغن یا نیز نزد بدهند و درین مرض گل ارمنی نیم درم با شربت حب الالاس و شربت انجبار نفع عظیم دارد و این حب موجب است پوست نامدار و از
گل ارمنی از هر یک برابر شربتی دو درم مگنداشتن بجز بزرگ و تا چهار ساعت نناده داشتن صغیر اسهال مخصوص است آنچه از منج استعمال فیون
بجای استنراج او با جود و زعفران گفته شد بر سبیل احتیاط است و اگر نه بسیار جرب افیون که جود زعفران ندارد نفع او به تجربه پیوسته

[illegible]

وہابی

[illegible]

اگر حاجت بزایدتی قوت بود قدری افیون بایز البغ اضافه نماید و آنجا که گشتگی غالب بود شیر به خرفه نافع ترین چیز است و باید دانست که در هیچ
دخون شکم گوشت مطلق ضرر دارد و آنجا که ناچار باشد گوشت طیور سبک یا چکر بزرگه که کرب غوره و دیوانج و آب لیون ترش کرده باشند توان خود نوع
و دم نکه بلغم سبب سج گردد و این بلغم یا مالج بورتی باشد که از بوقیه سلیم روده را بخراشد یا شاید از وجب که بر سطح اجابچه نشسته و چون جدا گردد تمام از اجاب
از روده بر کشد و او را بخرازد و علامت او تقصیر مهال بلغم مذکور است و کثرت ریح و قرا و زرد آمدن بلغم با خراطه و خون و بدون وجع ثقیل لازم که منتقل
نشود و حدت نهشته باشد و دیگر آثار بلغم شایه است و این اسهال عقب نشسته و زکام بیشتر افتد و در یک ماه احداث اثر نماید در اسهال خنجین
از الاسبب کنند باستفراغ و منع انصباب بعد از جهت زوال کج تخمهای مزوی لینه که مناسب سج باشد چون تخم ریحان و بازنگ با در موی و مانند
آن میهند هلیله سیاه بروغن بریان کرده کوفته و بجایه بقدر یک دم و همچنین قند سفید آمیخته بخوراند نفع کلی دهد و این حقنه استمال نماید عسل آس
پوست انار و جفت بلوط و آب پیچستان و ببالا نید و شب و کافور و زعفران و سپید اب از زیر بار یک ساخته در آمیزند و حقنه کنند و وزن او دویه مخفی
نسبت با دویه نوشیدنی سوم حصه باید و در کس و زیاده وزن او دویه موقوف طبیب است که بحسب حال در بعض فقرات نماید و آنجا که درد قوی بود و سج
بیار و مریض در اضطراب اگر مقدار نیم نخود افیون درین حقنه آمیزند ششاید تافی الفور تسکین فرماید نوع سوم آنکه سودا بر امعاء آید و سبب احداث
نماید و باید دانست که این سج عارض نمیکند و اگر اسودای محترق لداع و ازین سودا پهل روز متعرق میشود و روده بالاجلعه و علامت او پیش
دائمی است و کرب شدید و بر آمدن سودا با خون و خراطه و براز رنگ این براز سیاه شبیه بدروزی شرابیه باشد و درین سج گاه باشد که غشی افتد از
شدت و دراز نشانی این سودا سج آنست که چون بر زمین رسد زمین بجوشد از شدت ترشی او با بجملا از مملکات است علاج بعد قطع سبب و منع
انصباب بود و تقویت دهند سپر را از آنچه وضعف الطحال مذکور است و مولدات سودا ترک نمایند و جهت تدارک سج سفوف لطین تخمهای لینه مناسب
خوراندن و نشاسته و صمغ عربی و کثیر او گل ارشنه دوم الاخون باریک بسایند و در طبع آمیزند و زرده بضمینه آمیخته حقنه کنند و تغذیه غذا از ناید و از
خوردن ترشی منع نمایند نوع چهارم آنکه ثقل غلیظ خشن با سواگه زرد و روده را بخراشد و علامت او تقدم قبض شکم است و تناول چیزهای کباب
و قابض و بر آمدن ثقل یابس از امعاء باید علاج برای نرمی شکم مزقات دهند چون ملب بهدانه و اسبغول و شراب بنفشه و مانند آن چنین تعبیه
و شراب کثیر الفانده است زیرا که با جود تلین شکم تسکین و حج هم کنند و خیار شبنم نیز توان داد اما دیگر سمات چون هلیله و جز آنکه قوی الحاح باشد مناسب
نست و تا که روده از ثقل مذکور تمام پاک نشود زنده را قاضیات بکار برند که نهایت مسرت اندا صاحب سبب علامات گفته در پاکان لطیفه است
بعد سبب السج باقی فی الاساقیول من موضع السج دم و خراطه میل الطیب الجابل فی الساکه بالقوا بعض فی بر اجتناس بلل از جفانه و قودی الی القونج
و زیاده السج فی ملک التلیل لیکن هر گاه روده پاک شد و از انفال یا به خون خراطه بر می آید قاضیات استمال توان نمود که در نیه صورت ضرر ندارد
نوع پنجم آنکه خوردن ادویه سیمیه مثل زرنج و نوشادر و گج و جز آن باعث سج گردد و علامت او وقوع سج است بعد تناول این نشاندن خود
این نشانه کسی بخواد و باشد در باب شراب سوم گفته آید علاج حق فرماید و جهت تسکین الم و تلین شکم شیر تازه دهند و صومای مزوی که از نشاسته
و مانند آن سازند سودا و اند نوع ششم آنکه خوردن ادویه مسهله محدث سج شود و وقوع سج از مسلمات یا از حدت کیفیت و د باشد از حدت ماهه که از
اعضا با سوا آید و این سج اسلتر است و در اکثر از چهار روز تجاوز نمی کند اگر تخلیه و سودا بهر سیر کرده نشود و علاج ادویه مزویه مسوده چون سفوف لطین
و سفوف ثقیلیا تا مانند آن دهند و دفع ترش آبهن دافع کرده نافع ترین دومت تنها بنوشند یا با برنج بخورند و بدانکه سج که معتبر مرض حله بهید
آید و دست قلیل الفلج صفت سفوف لطین پسندول تخم ریحان تخم و نشاسته تخم حاض بری بریان کرده و صمغ عربی گل انبی طباشر حله مسوی

[illegible]

عنب الثعلب کلیل الملک و شستن برخت گرم سود دارد و اگر در دم جلد شاد بریان نبوده فاکو فیه آب گرم بر نهار و چند نعلی بخشد قسم ششم آنکه
متاوی شود و مقده و معار یقیم از برآمدن نعل سخت یا بواسطه شستن بر خیزی سخت زمان طویل بخاید و در معاری پس جبت کانت مقده و معار ض کرد و نیز
علامت تقدیم ببت علاج برای ارخا و نرمی قیرو طی که از موم و روغن بلونه و قتل ساخته باشند بالند و روغن کنجد و زیت حقه کنند و زردی خفیه روغن گل حل کرده
محل سازند قسم هفتم آنکه در غلوطه و معار ششی خورده شود و بدان سبب خرافه علاج طب خام و زرد که تخم مرغ نیم برست و صمغ عربی و گل ارمنی
هند و زرد و زنجار و لاج گفته و قد شاد بانی الاسمالات الی کان معانیر شدید قد خرج ششی کالما مقدار شیرین المقعده بقی کتله ایام ثم اسود و سقط
و قد برآمد منه الشحان و بک نشانه شش خاص ما ربه و غلبه الطل انما الطبقة الاغلا من اما استقیم و قال فی الحادی البکر ذکر قوم من اصحاب انخیر اصابعهم و ج شدید
و جرت لهم عقب فکک بجات من المقعده **فصلان در مفضل** یعنی در معاد و دی بر تمام است **قسم اول** آنکه با غلظت در اما معتقن شود و بواسطه تند
در آرد و علامت او نفخ و قرا و مت و تمد بی ثقل در شکم و بخرج یا مانتقل یا حقن علاج جبت تنقیه اما از غلظت خام که ماده با دست حب ایاره و حب
سکینج و عجون شربان و مانند آن دهند و برای تحلیل با تخم کرفس و انیسون و بادیان و فاما خوا و جران هر چه با دشنگن بود استعمال نمایند و اگر توله یا ج
از صفت معده باشد عجون کونی و عجون حب الفاریکار بر بند و از آب سرد ماسیا با فاکیز بریزند قسم دوم آنکه صفر را معا آید و از کیفیت لزاع
الم احداث نماید و علامت او در دیاسوزش و تشنگی و زردی و باز و سوزش مقده و قلت گرانی در روده علاج تخم کاس سرد لعابی چون
اسفند در میان و لسان کمل و مانند آن بروغن گل چرب کنند و آب بر و فروزند و باید که تخم را خیر بریان استعمال نمایند پس اگر بهین بمر صحت شد منها
والاجت تنقیه صفر یا شنبه و شیر خشک و مانند آن خورند و آب کاسنی یا عنب الثعلب حل کرده قسم سوم آنکه در مزاج گرم ساده و اما اعتد و کیفیت خوش
مفضل آرد و علامت او شدت نفخ و التاب تشنگی است و گرانی و زردی در برابران و نریا که ثقل تلین بر از بی اده نمیشود علاج برای تبدیل مزاج هر چه سرد
و طفی باشد و در صفر و دی گفته شد استعمال نمایند و این دو و نفع تمام دارد و اسفند و در کلاب لت کنند و روغن گل در وی آمیخته و آب نارنج خوش درخت
بنوشند و اگر آب نارنج خوش نباشد آب نارین کفایت کند قسم چهارم آنکه بلغم بورتی شور بر معا آید و گفته بود رقیه احداث مفضل نماید و علامت او برآمدن بلغم
در برابر و گریدن مقده هنگام خروج و بودن تشنگی کثر نسبت بصفر و دی و بودن ثقل بیشتر از آن علاج برای تنقیه اما حقه کنند که گفته آید و روغن گل بجوانی ناف
بماند صفت حقه که در خیا مناسب است حاشیخ در مفضله سیفاج فستق بادیان تخم کاسنی عنب الثعلب هر یک در مغباب ه دانه پیستان است دانه تریمر
دو دام آب خیار شنبه پانزده درم تخمین ده درم شکر سرخ نه درم بطریقی که معروف است مطبوخ سازند و حقه نمایند و دیگر حقه را زردی زردی است اما آنجا که استعمال
حقه نمیرسانند مطبوخی که برای حقه گفته شد بنوشانند قسم پنجم آنکه غلظت خام غلیظ بلغمی در اما چسپد و بسبب غلظت و ضعف قوت متدفع نشود و علامت او
اکثر ثقل و لزوم جبت بر یکجا و برآمدن بلغم لزج در برابر و اجیا ندری لمس موضع الم علاج اگر غلظت در اما علیا بود فی زمانه بطبیخ شربت و عمل جز آن که
مقی بلغم باشد و اگر غلظت در اما سفلی و دقت نمایند و شربا دویه مسل بلغم در هر دو صحت سود دارد و بعد از تنقیه جبت تحلیل باقی و تعدیل مزاج و تقویت بضم
جوارش گرم دهند چون کونی و ملاغلی و مانند آن که در ریخی گفته شد و این جبه بلغمی و ریخی بود و در صفت آن ناخواه یکدرم حب بلسان درم هر دو در نرم
بکوبند و آب گرم با عرق بادیان گرم بخورند درم صمغ و نیم درم شام و نیکو ترین غذا در ریخی و بلغمی تنوای مرغیست شور برای عصافیر فلفل و قمر نفل و زیر
و دانه چینی و گوشت خارشبت بیان که دوسکن بلغمی و ریخی است قسم ششم آنکه بل خشک در روده بند شود و به نفع بر نیاید و علامت او در توبخ نقایط
گردد و قسم هفتم آنکه در اما معارض خود و من رطوبتین نیز از توبخ و ری روشن شود قسم هشتم آنکه جیات حب القرح باعث نفخ شود در فصل دیدان علیا
گفته شود قسم نهم آنکه منخ که بعد شربا دویه مسل یا دویه علاج آب گرم بنوشند تا دوا را در ده و اگر بر نیاید با سهال در و شدت کند

[illegible]

اشباه نماید افرق قویج معنی و در منصف است که قویج قویج قویج باشد مقدم تخمه سقوطا شتاد تا دل بقول ذوالکریطه و ذریه غلیظه و گواهی و در
قویج از بر گویند که باشد لازم است که طبیعت منصف الاطلاق بود بخلاف منصف که مددی مجتبه طبع منصف بود بلکه شکم نرم شود و تبخیر بعد سائت
از قیام و ج خاصه که آب گرم نوشیده شود پس اگر سبب منصف غلظت لایع یورقی بود یا هراری و ج اکال لایع نیز سائت و منصف
در ج قویج و در ج کلیه است که در درگاه درگاه گردانیت میباشند و انانیا تا جوار میکنند و چنان محسوس میکند بیمار که در قطن احوال و زری
مرکزیت و ایضا اعتبار با قوت بول جادین یک در بول و دیگر علامات ورم کرده گواهی میدهد بخلاف قویج که در داد و در یک موضع ثابت
نی اند بلکه متد و منصف سیکرد گاهی بغرق و گاهی بچونب گاهی بخلاف تا حادانی فقرات قطن قال جالینوس ان معاتو لون یبلغ جات القطن فکذلک جاع
یبلغ اجمات کما و ایضا خاصه قویج منصف که از منصف بعین می خیزد و بلکه است از قون از زمین جاست و شدت می باشد بعدی که سودی
میگرد و غشی و عرق سرد این در با طلاق طبیعت ساکن میشود و بخلاف در درگاه که انانی راحت میگردد و فرق در ج قویج و در ج حرم و کبد و
طحال معده و دیدان ظاهر است از موضع عضو و مقدار و ج و عوارض لازم هر یک مثلا و ج رحم منقل میباشد مائل بسوی عانه و گواهی میدهد بر این
اعتبار طشت و ج آن که در باب اوست بخلاف و ج قویج که در اکثر این ظاهر و مدین کرده و عانه میباشد و ج دیدان غایت ضعیف میباشد و
مختلف الموضع بحسب انتقال دیهان و ایضا اتفاق کرم و ج آن که لازم است بر این گواهی و عوارض معده و ج و سیر رجبت بعد این اعضاء
فرق ظاهر دارد و محتاج بیان نیست بلکه سقوطا شتاد و قویج و ج ساقین از علامات خاصه قویج منصف قویج بسیار باشد که قویج منقل شود و دیگر
امراض چون فالج و لقوه و در مفاصل و در ریش و در اسیر یا نخود یا ورم و استسقاء و بعضی بلند که قویج از شخصی شخصی انتقال کند مانند و با
قسم دوم آنکه باد غلیظه و طبقات رود و بسته شود و بواسطه احداث تمدد در مفاصل و منصف در ج قویج آرد و علامت و ج سبب است
و انتقال در دنیا مدنی آرد و بغایت و تقدم تناول اغذیه نفاخته شدید البر و ذوالکریطه چون انکور و خیار و ج آن و قفدم وجود قرا و قویج
و ایضا از خواص و است که چون بخیری گرم نمیکند یا دلک نمایند در زیاد شود بعد از زمانه روی بسکون آرد اما زیادتی و ج
بسبب انفصال باخره غلیظه از جیره است که از رطوبات زجاجیه جدا میگردد و بواسطه خشونت و دلک نمیکند و سکون می بسبب لطیف و تحلیل یا ج است که
علت غائی نمیکند و دلک است اندرین مرض گاه باشد که محل حقیق با در نفع خود بخوبی که نظر در دگاه باشد که با ورم نماید و این بران مفع بود و بخوبی
گاه و چون بآب اندازند یا با است و فرو نشینند علاج بشنازه و تخمه کاسر تخم منصف طبع و صفت شافیه که در اینجا مفید آید و به قتل جلیشه تخم سبب جدیدتر
خفطل از هر یک مقداری لائق گیرند یا قوام شکر سرخ بشنند و شیان سازند صفت حقه باد شکم سداب نام بابونه قیصوم نر زکوش تخم کرفس بادین
ناخواه و خیر هر قدر که خواهند و آب بخوشانند و عمل آینه نگر حقه کنند و هر گاه شیان و تخمه کرده باشند و باد و تخم زجاجیه که با ورم است آید و با وجود آن
و صفت باشد باید و نیست که برودت در رود و آقا ده درین وقت جهت تسخین مزاج معالین حقه کنند صفت لایع بابونه اکلیل بنجاسف
سداب ناخواه سیاه دانه نیکو فیه جله را در آب بخوشانند و بیالیند و زیت و اندکی جدیدتر آینه حقه کنند و بغیر ایند مرض را که دارا در رود و
زمانی طویل ببرد و تسخین بوجه تمام حاصل گردد زیرا که درین حالت خشونت مطلوب است متعقبه و نافع ترین چیز باد قویج ریجی کوفی و هندو لایون
و بنجر بنیا و تر یا قی کبر خور و من است و بگا و رس و نمک نمیکند و در روغن سداب و یا سمن یا لیدن و از نوشیدن آب سرد و کثیر المقدار
پرهیزند و بجای آب بر باد لعل و عرق بادین و گلاب کفایت کردن نوعی است از قویج ریجی که عارض میشود بسبب سودا که بر
شکم میزد و باعث نفع گردد و چنانچه در اینجا مرآت بعضی را پیدا آید و علامت آوار و رخ خوش است و انتخلف شکم غیر و ج شدید

[illegible]

[illegible][illegible]

گرد آید قوی از وی نادراقت لان الماده اصفراویة لایعلاجی لاء العارطیات و علاج این قسم از باب هر یک مرض مغزوی جویند تمام قسام قوی از ویان بود
 قسم هفتم آنکه بشارت عضوی پدید آید باین را قوی عرضی گویند و می انواع است یکی آنکه بشارت در ممانند پدید آید دوم آنکه بشارت در مگرد آید سوم آنکه بشارت
 در مگرد و پس از هجاب مارض شود چهارم آنکه بشارت در ملاحی گردد و علامت و علاج این قسم از باب هر یک از این عضو جویند و بالا گفته شد که گاهی
 مشتبه میشود و بعضی قوی با وجاع این اعضا و فرق منیم تفصیل باین یا قیته تبصیه و نوعیت از قوی که مسمی است با ایلا و س و ترجمه ا و
 یارب رحم است و وی بدترین اقسام قوی و خلاصی از و کمتر باشد خاصه آنکه زبل و گندگی رفتی بر آید و از بدن آروغ بوی بماید و موضع
 حدوث این مرض رود و قاتی است یعنی انحاء علیا و این مرض گاه ابتدا با قیاس با یک در قوی گفته شد و گاه باشد که قوی قفل شود با ایلا و س
 و علامت ایلا و س آنست که در دبالا کئی ناف بود و از باین چیز البتہ بر نیاید و مضمغه نفع ظاهر نمید و تنوع و قی لازم باشد و این مرض از جهت
 قی مشتبه میشود با انقلاب لمد و فرق بینما آنست که در ایلا و س آنچه بقیه بر آید خالی از عفونت نبود بلکه زبل محض باشد و پوستهای باریک
 در قی بر آید و از خوردن حوضات و بعضی شدت کند بخلاف انقلاب لمد که بر عکس است چنانچه در مارض محدوده گفته شده گاه باشد که این مرض
 از او و گاه گرم و طعام سرد قالیض دوی سمیت پدید آید و نشان و تقدم سبب است علاج از انکلا باب قوی و این مرض و احدثت بحسب سبب آنچه در وی
 گفته ایم استعمال نمایند و بدانند که در ابتدای این علت قصد نفع کلی دارد و خاصه اگر خون در مباشد و در م موجود و دوشتر طی که مانعی در قصد نباشد و دیگر
 لیکن تفصیل و جزآن بر حسب مشابه طیب حائق است اما آنجا که دو با غلظت اظلام سبب باشد باید که بزودی بهوشند آب نیکرم بار و غن کنج یا یا دام ایخته
 و گو کنند تا آن شیخ فاسد بیرون آید و بعد طبع را نرم سازند فامده در ذرا و دیه که با کجا صحت خوردن آن انواع قوی را سود دارد و شور با س همد و
 گوشت او و خراطین خشک که در م بریان و شلخ گوزن سوخته اما اگر در م بریان شدید النفع است و شلخ گوزن سوخته در وضعی ادیک ساعت فرو می
 نشاند و اگر خورالذیب که از خوردن استخوان حاصل شده باشد بگزید و بشارت یا مال اسل امیزند و بلیسند نفع عجیب بخشد اما معرفت سرگین گرگ که از خوردن
 استخوان حاصل شده باشد آنست که پسید محض باشد و این سرگین آنچه بر زو که خاصه طرح بود و نهایت سوده باشد و گاه که درین سرگین گرگ استخوان
 صیج یابند و وی بغایت عجیب اثر است و در خواص این استخوان آورده اند که تعلیق وی از خوردن شلخ نفع ترست در گلو و نیزه بار که بر نند لیکن این استخوان باید که
 برابر با باشد و اگر برین استخوان فلانی گیر نماز پوست پلک یا پوست گوزن یا پوست قیج که دیرا گرگ دریده بود بهتر عمل کند **فصل اندر حصر**
 و او آنست که شکم بعضی نامد زمانه طویل خواه بود و خواه بے درد پس هر ماست از قوی علاج بدانچه در قوی است نفع قبض نمایند بحسب
 رعایت مزاج و این دو اصفیست انجیر زر و دغش و قی و ب و دانه آورده اسل سوسن در یک جزوی نیزند و صاف نمایند و مغز قلو س خیار شنبه
 و روغن بادام اضافه کرده بربند تا د و هفته خشکی طبع نائل کند و باید که تر به سفاغ نیز داخل سازند از این بود **فصل اندر دیدن** یعنی گرم شکم
 و این از رطوبت لطیفی که در اسما متعفن شود متولد گردد و انواع او چهارست **قسم اول** آنکه مسمی است بحیات دوی در از بود و یک حب بلکه یک باغ
 و این نوع در امعاء علیا تولد کند و علامت او مضمض است و ضعف نبض و سردی اطراف و سرفه خشک و کاهلی و برهم ساییدن دندان

۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

سودی شود و اگر با سیر مذکور در دستبصل فروینا سودی ندید قطع نمایند بطریق که گفته آید و علاج تمام همین است اکنون ادویه هر یک از این حالات تفصیل
مذکور میشود و چون اندک غالی ادویه یک جبت بیس و قوطی بکار آید بکیر بزرگ آس و جوز السرو و اقرا و بادجان پوست خج کبر و روغن خمل و سنج احمیه و قمل
تخم کنند مفرد و مجموع و در طریق تجر است که پشت شکم ترغیر و زنده دارین ادویه هر چه بهر سدر بران سوزند و طغاری که زیاده و سوز را بخوبی برین آتش پوشند و
بسیار بار طغاری نشانند چنانکه معتد و بر طبع باشد و دودی که آید در معتد و آید و باید که بر نفس نهانی طویل بخور گیرد تا که خشکی در فروینا پیدا آید و بسیار باشد که بفضه
صاف خون بسیار روان گردد و دیگر بهر خشک ساز پوست آس و کندر و جفت بلوط و جوز السرو و هر چهار را بکوبند و آب گلو بخور نشانند و در روان مالند
و صبح و شام بر بوی طغاری نمایند و قمل رزق و کندر و روغن خمل و روغن کبر تخم زانند و باید که جبت تقیج افوا و عروق معتد بکار آید و خون بکشتا و آب پیروز هر که گاو
و بز و عرطیابم آمیزند و صوف یا ششم یا پنجه ببلان آید و حمل سازند و همین عمل دارد و سر کین کبوتر قند و تخم جوهر یم و باید دهنت که چون نفعات مذکور خواهد
استعمال کنند نخستین استجمام نمایند و روغن مغر خسته و قاقو و مغر ساق گاو و بیه کوبان شتر بوی سیر کنند تا نرمی در روی پیدا آید و از نفعات و دکشاید زیرا که اگر قمل
از بکین فروینا نفعات بکار بزرگ ایلام مفراط یا غیره مضطر سازد و بسیار باشد که بفضه صاف و باطن خون بوی روان گردد و بسیار باشد که طبعین بسند کنند که شادان
خون استعمال نفعات حاجت نیفتد و با حکم هر گاه ادویه مفتحه عمل نند و در دندید آرد و از شدت وجع با سویی تبر بسند که عضو درم خواهد کرد و قوت ساق خواهد
ادویه مسکن لوج ضا نمایند صفت آن بگیرند اکلیل الملک ایفون و خطمی و زعفران و تخم کتان زرد و میوه سیاه یا کبان و قمل بسیار و میوه ساکنه
و مغر ساق گاو و مغر کوبان شتر و آنچه کوتهی است بکوبند و هر چه که کوتهی است بکند از دندید بهم بستر شند تا بچون مرهم شود ضا نمایند و این هم مسکن
ست و هم مفتحه و واد و دیگر که در در افتان بزرگ کرب بچوشانند تا مرهم شود و روغن گل و پییده تخم مرغ بسترشند قدری ایفون آینه مفتحه ضا کنند و مرهم
اسپیداج و روغن گل بر آس تسکین وجع مخصوص است صفت آن سپیده از زیر دندید و مرهم سپید و روغن گل با عمل کنند تا یکسان شود پس بکار برند
اگر پیاز را بر روغن گاو و پیخته بکرم بقتد گذارند و در نشانند گندنا بر روغن گاو و روغن پنجه در دماون نرم کرده همین عمل دارد و بیه کوبان شتر
درند و بید و گلاختن افزونی بوا سیر و تسکین الم نفع تمام دارد و با اندک یا حمل سازند و زرد میوه بار روغن گل نفع تمام دارد و دیگر که جبت قبض خون بوی
بکار آید قرص که واجب قمل مسکه تخم جنت اخید بخورند و شیان کلی بردارند و طبعی سازد و پوست انار و وورد و تخم گل آفاقا داندان بر سرفه ریزند
و این سازند و اگر شیم خرگوش و پنج عسکوت باب لسان اکل یا باب تنه از کرده در در قالبضه یا تخم مروانج و پییزاج بیالایند و بر قند نهند و بعضا به
بریند و خون بکند و فی الفور صفت حب قمل مسک بلیله سیاه پوست بلیله کالی پوست بلیله آله مقتر نقل از هر یک و درم مرجان که با صدف شسته
از هر یک یک درم قمل در آب آهنگران حل کنند و دیگر و دیو کو قه پیخته آب بسترشند و حب سازند و درم بخورند و دیگر بلیله کالی سی درم روغن کوبان
کرده و کبر باده درم و قمل حیل درم در آب گند نامل کنند و دیگر و دیو کو قه بآن بسترشند و حب سازند و درم صفت شیان کلی کنند و گندار از دندید
شب آفاقا صغ عربی برابر بگیرند و شیان سازند و در اندک انون بمیر قطع بیان کنم باید دهنت که قطع علاج تمام شخه هم دارد پس بادام کفورت قوطی
نباشد که بقطع نبرد از دندید طغاری است یا وضع ادویه کال چون دیگ و دیگ فلذیون و زرنج و هر چه که بوی دملوبان است که بهر سیر بلیله کلی بداند و با
ایمانا را ده بران سوزاید بر آمدن او را را ده باشد و اناتات مذکور خون نباشد چنانچه دهنایای بفرط است و لا یجوز اسقاط لای بوا سیر بکبان شترک
واحد سنا و نیز گفته اند صواب است که اگر بوی سیر معتد و باشد نخستین یکی را ببرد و بعد از آنکه او نفعشود دیگر ببرد و همچنان یک یک ببرد تا یک عدد باقی نماند پس
آنها را از جبت سیلان خون فاسد و آنجا که قطع بد و خواهند باید که ادویه قاطع بر نفس فروینا برینند تا که سیاه گردد و بقیه گوشت صحیح ظاهر شود پس بر اینهم
مدت مدامک کنند و قطع با این بود باید و رعایت حال چار و جبت مثلاً اگر قوی دل و تحمل الوج بود بکار گیری بزد و اگر تبیج قطع نمایند فیما بین

[illegible]

دوم آنکه قطع بواسیر باعث ایلاهی عضله دستر خای شمع شود و علامات این هر دو قسم آنست که یکبارگی پدید آید و عقب قبح خریه یا سقراطیت یا عصب قطع بواسیر و
این هر دو قسم را لا علاج گفته اند سوم آنکه سردی و تری باطنیه یا خارجیه موجب این علت شود و علامات آنست که آنکه اندک عادت شود و اسباب برده
در طبایعش اتفاق افتاده باشد چون سستی برنگ یا در آب یا بر جای سردی یا خوردن آب سرد یا غرطه و مانند آن از امور ظاهره یا باطنیه یا خاصه این علامات
این قسم که طبیعت غلبه بر بلست در مقدار این قسم بیشتر افتد نسبت باقسام دیگر علاج جهت مستقل غدا و خورجید فاج مذکور شد استعمال نمایند و روغن قسط
یا چند سیرتر و قرفون آینه خیز و مقدار هر ای زیرین صلب باشد بطبیعی او و یه حاره فاض چون شل الطیب قطع تلخ و جزو السرمه و مانند آن بآزن که چهارم آنکه
درم مقدار شش این مرض شود و علامات وی در دست ظاهره یا باطنیه یا خارجیه شل الطیب قطع تلخ و جزو السرمه و مانند آن بآزن که چهارم آنکه
عارض شود و علامات علاج درم گفته شد بحسب و تدارک کنند و حال مقدار تورم آنست که چیزهای مرغی درم و مسکن و چون نقشه خلطی یا بونیه برگ کرب
و شلغم و تخم کتان بپوشانند و روغن قسط و قیر و طی که از روغن شبت و بابونه و سوم ساخته باشند بآن بر مقدار لازم شده اند و پس را که غل شود بطبیعی
چیزی که فاض چون شاه طوط و برگ بورد و دوازده گنار و تخم گل استخوانی و قسط این ادویه مطبوعه و نرم کوفته یا بچون مرهم شود و خداوند ایند به بندد یا از خورج نکند
و آنجا که مزاج سرد بود باید که در آب چینی و شاه طوط و مرزنجوش و دوازده آه این در شراب کشته تر کنند یک شب صاف نموده و چهار دان بستانند و
روغن خسته زرد کاه و قسط و لوبانید بر مقدار دوم آنکه عضله که مسک مقدار شش مستخرجی شود از استیلار و روغن قسط و لوبانید و علامات او
آنست که مقدار بسیاری آن در رو باد خال و همچنان بر آمدن او نیز شل باشد بخلاف وی که رجوع او و خروج او بطنیه باشد به سیر علاج روغن گل که خام بود
بر مقدار یالند و بالای سیدیه اند و زرد کاه و مرزنجوش و دوازده آه این در شراب کشته تر کنند یک شب صاف نموده و چهار دان بستانند و
از فاده نماده بعضا بحکم بپزند و جهت آنکه از زنده و باید بطبیعی فاضات که در درمی مذکور شد بعضی فشتند و روغن قسط و بابونه که در و قرفون و چند سیرتر
حل کرده باشند بآلین مقدار و قنده کردن نفع تمام دارد و عصب اوت میبد و هرگاه جراحت پیدا آید بر مقدار شش گنیز تخم گل و مرزنجوش و ساق
و مرزنجوش ساخته بر مقدار شش پس اندر بزد و بدین روغن قسط و لوبانید لازم دارد بر مقدار فصل اندر خورج مقدار شش علاج آنچه قوی تحفیف باشد استعمال نمایند
چون سرب سوز خسته و مرطاط و زخات ساق و اطراف آهین باریک ساخته جراحت باشند و درین مرض مرهم مسور نفع تمام دارد و بتجربه اگر
وجه شدت بود لازمست که جهت تخیر چرل نیون الیکن فرایند فصل اندر حله المقتصد و این چند نوع است که آنکه کم خرد در دوده مستقیم افتد
و بطن سبب خارش شود و باشد که جاب فقر عصب باشد و علامات او در علاج دیدان گفته شد و دوم آنکه خورج سوداوی حاد و نفع بر مقدار ریزد و
این مقدار بواسیر باشد و علامات او سوزش مقدار شش احساس ثقل بر مقدار و آمار دیدان بلون علاج فصد بلیق کنیه یا امین الوریکن جفا
کنند و جهت اسهال بطبیعی قیتمون دهند و باصلح غذا گوشتند و استعمال غذا و ادویه که بار و طب و فصد باشد و قطن سرد و روغن و دانه زرد آل و حل کرده بآلین
بر مقدار سودا و سوم آنکه خلط مزاجیه یا بوریه سبب خارش گردد و علامات او بر آمدن اخلاط مذکور است بر لاجع التخرع علاج نظر کن که ماده در نفس
مقدارست یا از عضوی می آید اگر از عضوی می آید باشد به تبقیه بدن آن عضو گوشتد و اگر در نفس مقدار متعین بود به تبقیه نفس او گوشتند یا بجز در
زجر میان یافته و قی نفع تمام دارد و شایعات سودمندست و باشد که بجاست قطن حاجت آید و باید داشت که در هر قسم بر حصص مجده نهادن چون کشیدن
و سیر که در روغن گل بر مقدار الیکن نفع کلی دارد و که لک جاب لربان بار و روغن قسط و لوبانید یا سیر شراب آینه خیز و مرهم و روغن بابونه و زرد آه و کوطلا
نمودن تنبیه امراض مقدار عسر البرست جت آنکه مجری و نصب فضلات است باطبیعی بواسطه ثقل مکان و ایضا کثیر الاغصاب و
و قوی بحسب است باندک اینها تمام میگردد و کثرت ام مخصوص بنجد بواسطه و حصص استخوان ششگاه مانگینده و انما عظم العجب نیز نمایند

در طبایعش اتفاق افتاده باشد چون سستی برنگ یا در آب یا بر جای سردی یا خوردن آب سرد یا غرطه و مانند آن از امور ظاهره یا باطنیه یا خاصه این علامات
این قسم که طبیعت غلبه بر بلست در مقدار این قسم بیشتر افتد نسبت باقسام دیگر علاج جهت مستقل غدا و خورجید فاج مذکور شد استعمال نمایند و روغن قسط
یا چند سیرتر و قرفون آینه خیز و مقدار هر ای زیرین صلب باشد بطبیعی او و یه حاره فاض چون شل الطیب قطع تلخ و جزو السرمه و مانند آن بآزن که چهارم آنکه
درم مقدار شش این مرض شود و علامات وی در دست ظاهره یا باطنیه یا خارجیه شل الطیب قطع تلخ و جزو السرمه و مانند آن بآزن که چهارم آنکه
عارض شود و علامات علاج درم گفته شد بحسب و تدارک کنند و حال مقدار تورم آنست که چیزهای مرغی درم و مسکن و چون نقشه خلطی یا بونیه برگ کرب
و شلغم و تخم کتان بپوشانند و روغن قسط و قیر و طی که از روغن شبت و بابونه و سوم ساخته باشند بآن بر مقدار لازم شده اند و پس را که غل شود بطبیعی
چیزی که فاض چون شاه طوط و برگ بورد و دوازده گنار و تخم گل استخوانی و قسط این ادویه مطبوعه و نرم کوفته یا بچون مرهم شود و خداوند ایند به بندد یا از خورج نکند
و آنجا که مزاج سرد بود باید که در آب چینی و شاه طوط و مرزنجوش و دوازده آه این در شراب کشته تر کنند یک شب صاف نموده و چهار دان بستانند و
روغن خسته زرد کاه و قسط و لوبانید بر مقدار دوم آنکه عضله که مسک مقدار شش مستخرجی شود از استیلار و روغن قسط و لوبانید و علامات او
آنست که مقدار بسیاری آن در رو باد خال و همچنان بر آمدن او نیز شل باشد بخلاف وی که رجوع او و خروج او بطنیه باشد به سیر علاج روغن گل که خام بود
بر مقدار یالند و بالای سیدیه اند و زرد کاه و مرزنجوش و دوازده آه این در شراب کشته تر کنند یک شب صاف نموده و چهار دان بستانند و
از فاده نماده بعضا بحکم بپزند و جهت آنکه از زنده و باید بطبیعی فاضات که در درمی مذکور شد بعضی فشتند و روغن قسط و بابونه که در و قرفون و چند سیرتر
حل کرده باشند بآلین مقدار و قنده کردن نفع تمام دارد و عصب اوت میبد و هرگاه جراحت پیدا آید بر مقدار شش گنیز تخم گل و مرزنجوش و ساق
و مرزنجوش ساخته بر مقدار شش پس اندر بزد و بدین روغن قسط و لوبانید لازم دارد بر مقدار فصل اندر خورج مقدار شش علاج آنچه قوی تحفیف باشد استعمال نمایند
چون سرب سوز خسته و مرطاط و زخات ساق و اطراف آهین باریک ساخته جراحت باشند و درین مرض مرهم مسور نفع تمام دارد و بتجربه اگر
وجه شدت بود لازمست که جهت تخیر چرل نیون الیکن فرایند فصل اندر حله المقتصد و این چند نوع است که آنکه کم خرد در دوده مستقیم افتد
و بطن سبب خارش شود و باشد که جاب فقر عصب باشد و علامات او در علاج دیدان گفته شد و دوم آنکه خورج سوداوی حاد و نفع بر مقدار ریزد و
این مقدار بواسیر باشد و علامات او سوزش مقدار شش احساس ثقل بر مقدار و آمار دیدان بلون علاج فصد بلیق کنیه یا امین الوریکن جفا
کنند و جهت اسهال بطبیعی قیتمون دهند و باصلح غذا گوشتند و استعمال غذا و ادویه که بار و طب و فصد باشد و قطن سرد و روغن و دانه زرد آل و حل کرده بآلین
بر مقدار سودا و سوم آنکه خلط مزاجیه یا بوریه سبب خارش گردد و علامات او بر آمدن اخلاط مذکور است بر لاجع التخرع علاج نظر کن که ماده در نفس
مقدارست یا از عضوی می آید اگر از عضوی می آید باشد به تبقیه بدن آن عضو گوشتد و اگر در نفس مقدار متعین بود به تبقیه نفس او گوشتند یا بجز در
زجر میان یافته و قی نفع تمام دارد و شایعات سودمندست و باشد که بجاست قطن حاجت آید و باید داشت که در هر قسم بر حصص مجده نهادن چون کشیدن
و سیر که در روغن گل بر مقدار الیکن نفع کلی دارد و که لک جاب لربان بار و روغن قسط و لوبانید یا سیر شراب آینه خیز و مرهم و روغن بابونه و زرد آه و کوطلا
نمودن تنبیه امراض مقدار عسر البرست جت آنکه مجری و نصب فضلات است باطبیعی بواسطه ثقل مکان و ایضا کثیر الاغصاب و
و قوی بحسب است باندک اینها تمام میگردد و کثرت ام مخصوص بنجد بواسطه و حصص استخوان ششگاه مانگینده و انما عظم العجب نیز نمایند

حال بیرون نیست یا ابتدا پدید آید یا عقب احتمال با دو نوع حادث شود یا بعد طبع شقاق یا قروح یا بعد قطع بواسیر عارض گردد و علامت او درد و آتشی
و قطره بول است تقدم اسباب موجب این درم ابتدا از کثرت افراط علاج و ابتدا ضد باسلیق کنند اگر آتشی نبود و مگر بزرگ قطن بجانست نمایند و جهت درم گرم پدید آید
و جز آن با وجوده و شوم سبده احتمال فرایند و اگر سبیدی بیضه را بر وزن گل نیزند و در او قطنی یا اسرب صلیب کرده درم نهند و تمام دارد و بجا که صندید
بود قدری باغیون بخیزانند تا در روز و شب شام جهت تعدیل مزاج شربت های سرد که در و تخم ریحان و صندل بود و قنوع غلاب و آلبانبات بنهند و از اغذیه
هر چه مناسب باشد خورند و بدانند که فی نهایت سود دارد و هرگاه مایه ادمات و قنوع دفع شود و روی کجج آرد و جهت است که اگر از روی ششگاهند و ظاهر فنج
هرگز نکند زیرا که اگر از ششگاهند مایه غار شود و اسور گردد و بعد از آنکه حرارت ماکن شود و در باقی بود و مقید بیرون آمده باشد این ضاد و سود و دود برگ چقدر
لازم گویند و بار و غن نجفته آرد و صلبه بسر نشند و کار بند صفت ضادوی که درم سخت را مفید است اکلیل الملک خطمی سبیدی عدس تفسر رگ غلبه شتاب نشسته
از هر یک را بر گیرند و بر وزن نجفته و زرده تخم مرغ و آب کاسنی قاصی الحام بسر نشند و احتمال نمایند صفت طلائی که درم نرم را سود و در صندل و گسرخ
برابر گیرند و کوفته نجفته آب غلبه شتاب و غن گل طلا نمایند و اگر آن سبیدی را آب بچوشانند و باز زده تخم مرغ و روغن گل خا نمایند و سود و درم در
درم سرد و مقید و اگر لکن بلغمی بود سستی درم و نقدان آتار گرمی شام بود است علاج فی فرایند باشد که بقصد حاجت آید و درم محلل استعمال نمایند
هرگاه نجفته باشد ششگاهند و آب که درم صلب بود جهت تلخین و تحلیل او چربی بطور مرغ و زرده تخم مرغ و روغن گل و زفت طلا نمایند و اگر درم و برانده باشد
مقل اضافه فرمایند و در بطیخ ادویه محله شستن و درم و داخل یون بار و غن گل گرم باقیون باز زده تخم مرغ فامده دارد و فضل اندر شقاق
مقعد و این خشکی است که در سرفه افتد و چون شقاقی که در دست و پا عارض شود و وی انواع است یکی آنکه حرارت و بیوست بمقعد
پدید آید و شقاق آرد و این بیشتر افتد و علامت او غلبه حرارت و بیوست است علاج مرهم ایمن طلا کنند و این قیر و طے سود دارد و گیسو بند
روغن گل و اسپیداج و مر و دار سنگ اقلیمیائی نقره و نشانه و عبالا رچی و کثیرا و غلاب خطمی و صندل و دهانه و سبیدی و موم سپید و مرهم سازند چنانکه حرارت
و شوربای چرب دهند و اگر موجب این حرارت ماده صفرا یا خون سوخته باشد سوختن گرمی مقعد و دیگر آتار اینها گواهی دهد علاج جهت تنقیه مطبوخ بلبله
و مطبوخ خیار شنبدر و شربت نجفته و نیلوفر و غلاب با تخم صندل و قنوع و شیر و خره سود دارد و احتمال مرهم مذکور مقید است دوم آنکه درم گرم مقعد
سبب شقاق شود و علامت او وجود و رم دیت با در دشید علاج تجدید ورم المقعد مذکور شد بحسب و کار بزرگ بدانند که ضد باسلیق شقاق
و ابض حجامت قطن در اینجا نفع تمام دارد و سوم آنکه تقل غلیظ خشک هنگام بآمدن احداث شقاق نماید چارم آنکه بواسیر باعث شقاق شود و علامت
هر یک ظاهر است از تقدم وجود و سبب تخم آنکه استلاب و گمائی مقعد از خون و کثرت شکم رفیق باعث شقاق گردد و علامت استلابی رگها
سیلان خون است از شقاق با فراط علاج نخستین قطع سبب کند چنانچه بارها ذکر یافته و بعد جهت آنکه تشنق مرهم سازند از روغن گل و مفید اج
و مر و دار سنگ و زفت رومی و بعد مغز ساق گاو ببالند و آنجا خون از شقاق جاری باشد و مقعد کرده باشد و بعضی خون حاجت آید اما قراض قابضه
دهند و در مطبوخ غصص آس و گلبان پوست انار و گل سرخ و جوز السرد و ثمره الطراف باشند و صندل سوخته و مشار کنند و عبالا رچی و مرمر بلبله طعمه شقاق
افشانند فامده صاحب شقاق را احتراز از آب خندیل و بر و جیزهای قوی ایمن و قنوع و لقمه لازم است لکن قنص شکم ضرر دارد و لکن گفته اند که بعضی
مذکور هر صلاح شربت نجفته یا غلاب بدهند و از اغذیه هر چه ملین بود تناول کنند فصل اندر ستر خا و خرچ و آتار ستر خا مقعد نیز گویند و ششین به در اول
و حیم نام حبسی است مابین خصیه و طلقه مقعد واقع است و علامت ستر خا و در آمدن قنصل و بلاست بی ادا ده و این مرض بحسب سببهای چند گونه است یکی آنکه
غصبی که بر عضله لطیف و مسک مقعد فرو آمده است منفسخ و تنگ شود و قنوع ضرب یا مقعد و بدان سبب عضله مذکور ایذا یابد و ششین مسترخی گردد

[illegible]

٥٠٠

[illegible]

[illegible][illegible]

و در یک ناله زور و در غن بادام پزند و آب کرفس و ریزه کشیز و آب سی و دو لیوان آینه زنده خوردن این دو بعد از تغذیه بدن فایده کلی دارد و صفت خاکستر عربیت سیاه مطهر
کلی حکمت گیرند و گرم دران نهند و در نور گرم کشید با کتر گندم و بادام درازند و کار برزد و بداند که شیشه و آئینه بر نظر و مغال مستحبت و سخن قریب یا که مغال یعنی غیث
نصف یکند و هفت قوت می نماید و بدان سبب عمل خاکستر ضعیف میگردد و در قریب دیگر نیست که عرب را در یک آهین میزنند و در نور معتدل شش ساعت بگذارند
باب اندامی که مخصوص بپنهان است از ضعیف که از کرده افتد و هم از پنهان و مثانه کیست بلوطی شکل یعنی بزرگ
ترتیب و بیان فراخ و می و دو طبقه است طبقه باطنیه یعنی است جبهه حساس تری بول نامد و حرکت آید و طبقه خارجی صفاتی است جبهه خطا که طبقه باطنیه بسبب
استاد و تجدیدگی پاره کرده و مثانه را گرد نیست بسوی قبل که مجری برآمدن بول است این غنق مثانه در مردان سه خم دارد و در زنان یک خم دارد و اگر درده بسوی مثانه دورگ
که از بارانج گویند فرو داده است برای نازل شدن آب از کرده و مثانه و چنان نیست که این دورگ بجز دو سقن بپنهان است اندروی کشاده باشد بلکه این دورگ بپنهان
سیان هر دو طبقه کشاده است و اندازی مثانه در یک طبقه کشانده است که خارج است یکی شده اندر طبقه اندرونی کشاده است آب از کرده در مثانه بدین طریق داخل شود و
مثانه جمع بول است و دفع او دفعه و این باب ششست و فصل در اورام مثانه و این جنبت قسم قسم اول آنکه عارضه و دوا این درم با ابتدا افتد یا
انرا شش نگریده خشنه یا از ضرر و مسقطه حادث شود و علامت درم گرم مثانه چهار است یکی آنکه در معده و جبهه شدید و غس گرانی و انتفاخ محسوس شود و دوم آنکه تب
گرم محرق و تشنگی پیدا بود و دست و پا سرد باشند و بنیان و سیاهی بر زبان ظاهر آید سوم آنکه بول بعسر است بر آید و بول تعلل پذیرد بر نیاید و چنان مطلق شود و بسبب غلظت
درم و این عسر و احتباس هنگام قیام تخفیف می یابد و جبهه مجری چهار آنکه باز از جبهه محسوس شود و این در آنجا است که آهاس بغایت بزرگ باشد و اعراض متعطف سازد
و باید دانست که ظهور سرخی بر عانه دلیل آنست که آهاس نازل بقدامت علاج بکلیسلیق زنده و بقوت خون بخیرند و چون درم از ابتدا تا میوز نماید و رنگ
ابض کشانید و بعد از خضاب غلبه غلب که در معده غلوس حل کرده باشند و تخمه نرم سود دارد و طبای که از بقیه تخم کاسنی و عذاب و شکله و تخمین سازند و
شرت بقیه و کشاب با شیر و تخم شش نفع تمام دارد و قبل از فصد و بعد از اجتناب از رطوبات قویه میهند و هیچ وقت ادویه را در عسر صرف ضما نکنند و خاصه
در دومی تا ماده متعجز گردانند زیرا که مثانه بعضی در و فزاج است بعسر قبول صلابت می نماید پس صلابت که در ابتدا دعای کین باشد بپنهان نمایند و فاعله در سو
شلا بقیه و خدادی و مانند آن بچوشانند و بر عانه و یزد و آبرن سازند و فایده و یزد و تخم نرم کوفته و بشیر و روغن بقیه شسته ضما نمایند و تخم و برک کرک بایونو
خسک ضما دی نیک است و اگر در جبهه و خطمی باب کاسنی و آب غلبه شسته ضما کردن نفع دهد و احتیاط است که چون ضما دایم که به جرا او برسد
استعمال نمایند و احتیاط و قریب بلوطی یعنی سوم روغن بالند و بسبب تقصیر و اعضا نرم کنند و ناگهانی که از بر دات سید باشند را اعل نماید و اگر روغن بقیه شسته با تخم و تخم
بایونو که مرام بدین فرماید بر عانه بپزند و هرگاه در مرض یا احتیاط و از یک هفته در گذر و جزیالی که شربت ضما نکنند بلکه با شیا محله طیفه که قوی حرکت باشد
نکنند چون بایونو و تخم گمان دارد با قلی یا پیچ شسته و مانند آن و هر روز باید که بسبب تسکین ده و متعده و جوش در تحلیل میفرایند پس اگر تحلیل و دینا و اگر نرود
روی کج آرد و به سر تخم و فایز و تغذیه ده و اندامال چنانچه در درم کلایه که یافت کار برزد فایده هرگاه بول صین باشد شیر و تخم خیارین بفرکد و در احتیاط بسبب
دهند و تخم خطمی و جازی هر یک در درم کوفته بخیه با شرب بقیه شسته و درین وقت ضما دی که در شیر و تخم جزی است و گفته شد نفع تمام دارد و باقی بلایه این
مرض همانست که در درم کرده و مذکور گشته و قطره او و سدر حلیل نفع تمام دارد و جبهه قریب کافور می که در پیچا سود دارد و احتیاط بپنهان و شیر عورت با هم آمیخته و آنجا
که در ز قوی بود جبهه تخم و کلور و کوفته و دانی انون و نیم دانگ مغران را و آمیخته با روغن بادام ضما نمایند و چون در دساکن خود و زودی بر دارند
و باشد که تحلیل شیر تسکین نام نماید و فرق در آنکه درم حار باشد و دومی سرد باشد و در وقت عطش و وجع و جران که مخصوص بصفر است زیادتی نقل
و انتفاخ مثانه جران که مخصوص بخون است پوشیده نیست و بدانند که در صفا و در ابتدا رطوبات خرف ضما کردن جائز داشته اند

[illegible]

مادر ۱۲
اولیست جو
من مزار
عبادت
مضنون
باقاق
وصلب
وزائب
از وصلب
می شود
که خارج
جندہ
انڈایے
است
شدہ
سکھلون
سکھنچر
بریم
رس
ح
گرگو کہ
بیجا
جن شان
اور بیجا
جلو جوا
کے
جی بر
توزیع
ع

طاهر بن محمد

دو، چہ خیر اے

[illegible][illegible]

در هر سرد و طاهر است که تا سرعت هم باز رسد اولنگو به عورت تعلیم از آن نشود و بداند که دیگر اشکال همه حضرت خصوصاً که در زیر بود زنی لا در نوا است که این خود
لاحت نمایند بسیار و پستان را باره دست مانند بدن دان و این سرعت باز در وقت بلیت که نشوین غالب و طبیعت چشم و بصری آید و باشد که نفس عظیم زند
و چشم و منقلب در در و در پای خود سخت گیرد و با کمال چون شوین قلبه کند باید که کار خود مشغول شود و زبان در دهان خود کشد و آلت ابرش شدت اندون فرستد
و در ریح و ملائت بیرون در هرگاه که در می جنبش اندازد هم کشند و آب بند پیچ و جری را باز نگردد خاصه اگر حرکت کرده باشد و جماعی که خفین واقع شود باعث صحت وجود
و جلی انضای نظره و طعم و موی باشد فایده و حقیقت و ناگواریدن طعام و عقب ستهلغ قوی و جویانی و پس زیارت ننگی و ریح و حالت غم و طبع و غیره و طبع نیکو
از اکثر تحلیل غشی و ضعف باشد و ایضا در سستی و حمار ممنوع و خشک جان را در گرداگرد قوی ضرر دارد و هم کس در حالی که تن گرم شده باشد یا سرد یا قهقهه باشد
پیرترین کار و جبهه است اتفاق اقتدار پس گرم شدن یا سلاست تازان باشد که از پس سرانین فایده هیچ کس را پس از جماع آب سرد و شربت
سرد نه نشاید خوردن زیرا که اکثر اسهال و غش و آرد و جگر را سرد کند و با سستقا کشد و ایضا آب سرد غسل نشاید کرد و خوشی از سر راه و جماعی در غش و طبع نیکو
زیرا که اگر سرمایام اندر شود حرارت عزیزی ضعیف کند و تن را سرد سازد فایده گرمی بر آنند که میان هر جماعی که مع الازال باشد و فایده باید و اولنگو
در ستهلغی لیکن باید و نیست که احوال همه کس درین باب یکسان نیست بعضی باشند که اگر در خوردن نتوانند و دست مع ذلک ضعیفی پیدا نمایند بلکه باعث قوت یابند
پس عمار و بر شت و استلای سنی باید که در کسی که برین کار حریص بود و با وجود طوطی ضعف تازان باشد باز نماید که نظر حال خود باشد تا سرگاه طبعیدن
دل و سستی اندامها و قوتها و کند و در نرون ز حال طبیعی گردد و ازال در تر عادت شود و در باز دارد و آسایش جوید که اگر چنین کند و مع هذا از جماع نایستد
در امراض مملکه اقتد پس جبهه است که هرگاه که در این خفین اعراض حساس کند خود را از جماع باز دارد فایده جماع که با حال بود و حرکت بسیار کرده شود
زبان دارد و با ضعف در با آرد و کدک صحبت باز آن حالض و با بالغ و با و اگر در زمانی که بعد العبد باشد از جماع ممنوع است ضرر دارد و با خاصیت ما با که بالغه
نشسته که گاه که هر سرد حکم السیر دار و کمال انضی علی ابل التیجه با جماع در در با وجود حرمت تفریت و الاست طبیعت نزد حکما نیز حضرت در میوز گفته هر که باز و
خود ولایت بیشتر کند این نایست از آنکه فرزند او می آید و قسم سوم در تدارک حضرت که از جماع پیدا و حلیه آنکه از جماع ضعف می نماید هرگاه که اکثریت جماع
ضعف ناتوانی روی نماید از آن با نایستند تسخیم ترطب و دلیع و تفریح کوشند و بلاطی طلب فرستند و در نزد شیرگاه و شیرش شرب نمایند که در افشاش
و هویت نفع تمام دارد و کدک بضمیر غمیر شرب و دیگر اندیز و حلوای مقویه بهیسه هرگاه که اکثریت جماع غش پیدا می آید برین و باغ فرمایند و آنچه بر غش نایست
استمال نمایند و در غن بان و در غن محدود و مانند آن بریدن مان و اگر داده بطوبی بسبب بکثرت جماع که برین حرمت کثرتی محسوس شود و ستهلغ مقدم دارند و مانند
که حضرت جماع در مردم ضعیف لا عصاب بیشتر میشود و هرگاه که از بکثرت جماع در ستهلغ ضعیف در بصارت پیدا می آید برین و باغ فرمایند و در غن نقشه و در غن با دم و کد و برینی
چکاند و آب شیرین تمام نمایند و آب شیرین چشم بچکانند و کمال چشم بچکانند و کمال چشم بچکانند و کمال چشم بچکانند و کمال چشم بچکانند و کمال چشم بچکانند
و از جماع چند لقمه چرب و شیرین خوردن عادت کند از جماع حضرت نیاید و کدک هر چه برای تدارک ضعف گفته شد اگر در حالت استعمال می نموده باشد ضعف
تفقد و بهترین چیزها درین باب شیرگاه و شیرش است خاصه اگر قطعه بخیل در وی بچکانند و نیکوترین نوع ترین طریقه است که چنانکه گفته شد تازه نباشد و شرب و طبیعت
دارین قبیل است و در غن خوشبو و دمام بریدن مالیدن و وقت خواب ساق پا و کف پا و وقت خواب بست زبانش دادن باید دانست که جماع با مرغوبان طهارت و با
پیش و از که پس طبع سیده باشد موجب سرت و افشاش حرارت و تقویت قوت است بواسطه کثرت لذت نایست رغبت درین صورت هر چند نسی بیشتر
میشود اما ضعف کمتر افتد و قوت یابند و در وقت و کثرت شوق فضل اندر سرعت ازال و درین چند گونه باشد کی آنکه قوت ماسکه ضعیف شود
بیش و در طهرت و ملائت قانست که نسی بسیار پیدا و رقیق باید و آنگاه که نسی بیج نباشد علاج برای تقیه یا رجعت دهند و بقیات قی فرمایند و برعانه

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

فصل اندر راه قوت دادن مرضی است که در قیض با هم اختلاج افتد و این می کشید و شود سبب رم گرم و اما ششها این مرض نادرند خصوصاً از آنکه می کشید
در علاج اخیر نماند از شدت قیض و این می کشید و شود سبب رم گرم و اما ششها این مرض نادرند خصوصاً از آنکه می کشید
بایستی که در قیض با هم اختلاج افتد و این می کشید و شود سبب رم گرم و اما ششها این مرض نادرند خصوصاً از آنکه می کشید
و کشید و سبب این است که در قیض با هم اختلاج افتد و این می کشید و شود سبب رم گرم و اما ششها این مرض نادرند خصوصاً از آنکه می کشید
چنانکه در قیض با هم اختلاج افتد و این می کشید و شود سبب رم گرم و اما ششها این مرض نادرند خصوصاً از آنکه می کشید
و حرارت و التهاب است علاج آب کشید و کاسنی و بنایطبل طلا نماند و اگر وجع شدید بود و خون غشی و تشنج باشد فایون بنفشه درین محاربات اگر وقت
بسیار بود کافور تیر و زحل نماند و از شیره فانیه هر چه بود و دفع دارد نوع دوم آنکه از سوزن مزاج سرد و اندک علامت و وجع خفیف علاج مرغات گرم چوبی یا
و اکیان رفون بید بخور یا اندکی فریون آینه به ناند و گلفند و زنجبیل و داجینی تناول کنند و غذا خود آب سازند نوع سوم آنکه از بافتد و علامت و استفراغ و وجع است
از جانی بجائی و تدریجاً نقل علاج با بونه و اکلیل و فوینج و سداب طلا نماند و در خون یا سیم و سداب بدهی جدید تر ناند نوع چهارم آنکه از ضرب و مقلطه است
افتد علاج فسیل کنند و بنفشه و فلو فر و کدو و برگ خطی و بنایطبل و نماند آن هر چه بود و در اعراض و طین بود و قیض نماند باشد غذا نماند نوع پنجم
آنکه از رم پدید آید و آن تفصیل گفته شد و در وجع نماند فصل اندر ارتقاء انحصیه و صغر انحصیه این تفصیل است که بخیض از کیسه خود بسوس
مانه بر آید باشد که از قیض ارتقاء میل براق نماید و اظهار تمامه غایب شود درین صورت عسر بول و تقطیر شدت وجع هنگام خروج بول عارض میگردد
و اکثر حرکات متعذری شود و سخت درین اعراض حسب قلت ارتقاء است و سبب این علت استیلا بر و دت است بر خضیه و فلو و ضعف در دت باشد
که در آخر مرض حار پدید آید و این را نشان نزدیکی موت گفته اند و علاج پذیر باشد و صغر خضیه است که به جمع شود در نفس خود و در دگر دبی آنکه
میل بیا لایمانند و این نیز بر و دت افتد علاج جت او را و تخمین بر استقام ملامت کند و بطین با بونه و تخم گمان و اکلیل و سوس آیزن سازند و اگر
جذب خضیه و دویه مسخنه که جاذب خون باشد چون رفون و زهره گاه و زردا گز و زرد خوش و حلیه و اکلیل و با بونه و واد و الحسل آینه طلا نماند و اگر پس
از استقام محجوز بزرگ بر آنجا نماند و با سبکی بکنند خضیه را و در دوا و دویه مایه در غذا سود دارد و صغر انحصیه را و تخمین پسند باشد و باید دانست که گاه
باشد که خضیه بر تفع شود و بالبر آید و از ظاهر بالکل مفقود گردد و همچونادر دایاب و علاج او همان است که در ارتقاء خضیه مذکور است فصل اندر
دو الی صفق و صلابت او باید دانست که صفق جلد خضیه است و دوالی او آنست که بر کیس و حوالی آن رگهای سیار ملتوی و و الی
مانند ظاهر شود و صلابت صفق آنست که سختی و درشتی بر کیس مارض شود و خطا فامده گاه باشد که در صفق با غلیظت خفیس شده باشد و اختلاج و
تواتر آرد گاه باشد که این تواتر و اختلاج در جرم خضیه افتد و ششی متعذر باشد فامده دوالی و صلابت بیشتر بخضیه چنانچه افتد لاث جانب الایسر اضعف و
ابر و لبعده عن الکبد علاج جت دوالی صفق یا نیمه دوالی بای گفته خواهد شد که بزرگ برای صلابت و هر چه در ورم صلب خضیه ذکر یافته است حال نماند
وقتی و تصفیه او و دویه حله در هر دو مانع فصل اندر سرخا صحن دی آنست که پوست خضیه فروخته شود و حیض بحال خود باشد و این استراخا گاه
باشد که بدرجه رسد که وقت بمقتضی زیر برای باقی علاج اودیه قابضه سرخا چون باز فاس کل سرخ بعدی قوط و گنار و جت موطوط که باز و صفا کنند و
آب آنرا طول سازند فصل اندر قروح قیض خضیه حوالی آن ریشهای این موضع نیست زود تر سخن میگردد و ساهی وین میشود و نماند علاج
اوا شد منوماست علاج اگر قرح صری و تازه بود بر در سنگ اقلیمی فصلان شراب توتیا و مر و اید و کد و سوخته و خاص سوخته و شاد و گنار است و کت
ضاد او مر و زردا اگر قرح متعادم و دیر مانده باشد و فاق کنند و کافور سوخته و پوست درخت صنوبر سوخته و مر و نماند آن هر چه خفیف است قوی و متعادل

احمد قدس
ما توافقت بین سواد الف و هم
کان سکون و لا یخرج نونی الف اختلاج
از که در سبب است که در قیض با هم اختلاج افتد و این می کشید و شود سبب رم گرم و اما ششها این مرض نادرند خصوصاً از آنکه می کشید
و کشید و سبب این است که در قیض با هم اختلاج افتد و این می کشید و شود سبب رم گرم و اما ششها این مرض نادرند خصوصاً از آنکه می کشید
چنانکه در قیض با هم اختلاج افتد و این می کشید و شود سبب رم گرم و اما ششها این مرض نادرند خصوصاً از آنکه می کشید
و حرارت و التهاب است علاج آب کشید و کاسنی و بنایطبل طلا نماند و اگر وجع شدید بود و خون غشی و تشنج باشد فایون بنفشه درین محاربات اگر وقت
بسیار بود کافور تیر و زحل نماند و از شیره فانیه هر چه بود و دفع دارد نوع دوم آنکه از سوزن مزاج سرد و اندک علامت و وجع خفیف علاج مرغات گرم چوبی یا
و اکیان رفون بید بخور یا اندکی فریون آینه به ناند و گلفند و زنجبیل و داجینی تناول کنند و غذا خود آب سازند نوع سوم آنکه از بافتد و علامت و استفراغ و وجع است
از جانی بجائی و تدریجاً نقل علاج با بونه و اکلیل و فوینج و سداب طلا نماند و در خون یا سیم و سداب بدهی جدید تر ناند نوع چهارم آنکه از ضرب و مقلطه است
افتد علاج فسیل کنند و بنفشه و فلو فر و کدو و برگ خطی و بنایطبل و نماند آن هر چه بود و در اعراض و طین بود و قیض نماند باشد غذا نماند نوع پنجم
آنکه از رم پدید آید و آن تفصیل گفته شد و در وجع نماند فصل اندر ارتقاء انحصیه و صغر انحصیه این تفصیل است که بخیض از کیسه خود بسوس
مانه بر آید باشد که از قیض ارتقاء میل براق نماید و اظهار تمامه غایب شود درین صورت عسر بول و تقطیر شدت وجع هنگام خروج بول عارض میگردد
و اکثر حرکات متعذری شود و سخت درین اعراض حسب قلت ارتقاء است و سبب این علت استیلا بر و دت است بر خضیه و فلو و ضعف در دت باشد
که در آخر مرض حار پدید آید و این را نشان نزدیکی موت گفته اند و علاج پذیر باشد و صغر خضیه است که به جمع شود در نفس خود و در دگر دبی آنکه
میل بیا لایمانند و این نیز بر و دت افتد علاج جت او را و تخمین بر استقام ملامت کند و بطین با بونه و تخم گمان و اکلیل و سوس آیزن سازند و اگر
جذب خضیه و دویه مسخنه که جاذب خون باشد چون رفون و زهره گاه و زردا گز و زرد خوش و حلیه و اکلیل و با بونه و واد و الحسل آینه طلا نماند و اگر پس
از استقام محجوز بزرگ بر آنجا نماند و با سبکی بکنند خضیه را و در دوا و دویه مایه در غذا سود دارد و صغر انحصیه را و تخمین پسند باشد و باید دانست که گاه
باشد که خضیه بر تفع شود و بالبر آید و از ظاهر بالکل مفقود گردد و همچونادر دایاب و علاج او همان است که در ارتقاء خضیه مذکور است فصل اندر
دو الی صفق و صلابت او باید دانست که صفق جلد خضیه است و دوالی او آنست که بر کیس و حوالی آن رگهای سیار ملتوی و و الی
مانند ظاهر شود و صلابت صفق آنست که سختی و درشتی بر کیس مارض شود و خطا فامده گاه باشد که در صفق با غلیظت خفیس شده باشد و اختلاج و
تواتر آرد گاه باشد که این تواتر و اختلاج در جرم خضیه افتد و ششی متعذر باشد فامده دوالی و صلابت بیشتر بخضیه چنانچه افتد لاث جانب الایسر اضعف و
ابر و لبعده عن الکبد علاج جت دوالی صفق یا نیمه دوالی بای گفته خواهد شد که بزرگ برای صلابت و هر چه در ورم صلب خضیه ذکر یافته است حال نماند
وقتی و تصفیه او و دویه حله در هر دو مانع فصل اندر سرخا صحن دی آنست که پوست خضیه فروخته شود و حیض بحال خود باشد و این استراخا گاه
باشد که بدرجه رسد که وقت بمقتضی زیر برای باقی علاج اودیه قابضه سرخا چون باز فاس کل سرخ بعدی قوط و گنار و جت موطوط که باز و صفا کنند و
آب آنرا طول سازند فصل اندر قروح قیض خضیه حوالی آن ریشهای این موضع نیست زود تر سخن میگردد و ساهی وین میشود و نماند علاج
اوا شد منوماست علاج اگر قرح صری و تازه بود بر در سنگ اقلیمی فصلان شراب توتیا و مر و اید و کد و سوخته و خاص سوخته و شاد و گنار است و کت
ضاد او مر و زردا اگر قرح متعادم و دیر مانده باشد و فاق کنند و کافور سوخته و پوست درخت صنوبر سوخته و مر و نماند آن هر چه خفیف است قوی و متعادل

والله اعلم
بما كان
خبره
بازگردان
خداست
مالی
نمیخند
اما نشود
صفت آن
صلی از
دوت کند
جز از
سر و بیگ
مروا قایم
انوارم
الاخیر
سبقت
بعل
خبر
خضض
جلا
دو
سایه
و بکیر
سایه

~~SECRET~~

1912 17 18

[illegible]

[illegible][illegible]

و منی را خشک سازد و علامت او آنست که حیض نیاید گر اندکی و بدن نخی باشد اگر عام باشد خشکی بدن و فرج همیشه خشک ماند و باغنه که از کثرت خشکی چنان نماید که پوست
خشک است علاج جهت تطبیق اسپید با جات و سینه فالودجات خوردن شیر تازه و شربت بنفشه و نیلوفروشند و روغن بنفشه و کدو و نیلوفروشند و نیلوفروشند و نیلوفروشند و نیلوفروشند
مانند منی ابل و روغن گاؤ و شیر زنان و لعاب بیدله فراد یا مجموع باشد آلوده فرجه سازند نوع چهارم آنکه سوزن در فرج افتد و ماسکه آنرا ضعیف سازد و
در روستی پدید آید و بدن سببی در وی باشد و اکثر علامت او آنست که از رحم دائم طوبات سیلان کند و اگر رحم نطفه گیر دساقط شود و شیر زرد و ساقط شود و اگر رحم نطفه گیر
جهت تنقیه رطوبت یا اجابت خوردن قوی در اینجا نفع نام دارد و اغذیه ناشتی چون قلیا یا با زهر گرم و خشک تناول کنند و تخم فلفل از روت و شبت صفاق و مرد زعفران
و عود با یک ساخته بمسل نیز بر صفوف در آن آلوده فرجه سازند و بطیخ او و کینه خنک چون تل سرخ و اطفاطیغ صغیر و سبیل و سکن سلیمه هم حقه کنند نوع پنجم آنکه خلط
یا سرفه ای یا سوداوی بر رحم بریزد و منی و فرج رحم را فاسد سازد و علامت او بر آنست که رطوبت سپید است و طبعی و زرد و در صفراوی سیاه و در سوداوی و این نوع
اگر چه در انواع سابقه که در شما با وسطه تنقیه نوع منقطع نیز گفته اند علاج تنقیه خلط غالب کند و شربت و بات جهت تنقیه عام و برای پاک شدن رحم حقه کنند و بعد جهت قوت تمایز
قبول نمایند و از نشیانات و مضامین محبتات هر چه شود و قاضی بود اقبال نمایند نوع ششم آنکه زن فرج خود را در بدن و رحم پنهان کرده و دو علامت او آنست که بزرگ
و بلند باشد و باغنه فرج تنگ باشد و اگر کل گیر چنین چون کلان بزرگ شود و در حقیقت تنگی کان علاج با تریل و لاغر کردن فصد کنند و مسهل کار بزرگ و غذا اکثر کنند و تناول
اطفال صغیر و لونی و هر چه محبت بود و دوست نمایند و دوا را لکن رین یا بنامی عجیب از صفت دوا الک کبیر لک مفسول دو قوخم کفر کبی زیره کارانی زنجبیل از
هر یک شست و درم کافور و فاد خشک زهر یک چهار درم و چهار دانگ خیطانه زرد اندر مرغ زهر یک یک درم صبر سقراطی سبیل زهر یک درم زرد و درم فود
پانزده درم حب بلسان سلیمه صطکی قصب از زرد سارون تسل از زهر یک شش درم کندر چهار درم فلفل زرد و اند طول از زهر یک درم و نیم با سوس نسبت
و شست درم زرد و جده و از خواهر یک و درم فلفل قه از زهر یک درم سیالیوس سرد و حب نسبت جهت داروست کوفته نیمه بمسل بر شند و شربتی که تقال و خاصیت این
دوا آنست که سختی پسر بزرگ و معده را در کد و متعادم عا رسود و در دسه بکشاید قبول براند و بدن را زرد و بسیار لاغر کند و سنگ کرده و منتهای بریزند صفت دوا
الک صغیر که منافع او قریب بنا به کبیر است لک مفسول مسطح قحاح و از هر سر حب لافار فلفل از زهر یک ده درم را و چنین پانزده درم جمله شست و چیز
کود نیمه نیمه بمسل آینه شربتی یک درم بطیخ فستقین یا باب گرم نوع هفتم آنکه زن لاغر شود و با فراطیجی که از غذا اعضا منفعله نماید تا خون طبعی تولد
که جهت تنقیه جنین علاج جهت تخمین و فرجه ای و دویه و اغذیه بسمه خوردن و در معده و سکون در زرد و تبیر و تخمین در آخر کتاب خواهد آمد نوع هشتم
آنکه خون حیض که غذا از جنین سببی از اسباب بند شود و علامت او احتباس حیض است علاج هر چه در طث است و در احتباس او گفته آید استعمال نمایند
نوع نهم آنکه عارض شود و در غم و درم گرم یا بوسیر با صبت یا قروح رویه و بان سبب حمل صورت نبندد و لاغری ان عمل لایک ان الام صبر الرحم و سلاسه
افراد و علامت او طایع هر یک از این امراض است بعضی آن جویند نوع دهم آنکه با غلیظ در رحم متولد شود و مانع تخن نطفه استقرار جنین گردد و علامت او آنست
که ششمنی این تات و فرج دائم متعجب بود و چنین بای با دانه که از بدن اگر حل شود پیش از آنکه بزرگ گردد دساقط شود و هنگام حاجت او با و از فرج میردن
آیه چنانچه در مقابله بیرون می آید علاج ما را اصول بر روغن بید بخیر بنوشند و جمیع بخیل را دفع نمایند مثل کلاب و عرق بادیان و گلکده و جز آن که در تبیر
رحم دارد گفته اند جهت مجامع ناری مائل بحون های گرم و استعمال هتدای و فرجه های و روغانات و اطایه اغذیه او و نیمه نیمه ریح کار بزرگ و از چیزهای با آینه نیز بریزند
علاج ما را اصول بر روغن بید بخیر قوی باید و او که حل بود و این المومل از آن لازم است تا سحران به قاطع نشود و لاغری منقبات ارحم صفت جوارشی که با روغن نماید
زرد و در پنج جو بلایسل قاقا و قفل جوا لی تخم کرس زنجبیل از زهر یک ده درم زیره که بر سر کبر خدرم جنبه ستر خدرم که گفته نیمه با و و جند بمسل بر شند شربتی
یک مثقال باب نیکرم نوع یازدهم آنکه عارض شود و در غم و درم صلیب یا رقیه یا تولول و جز آن هر چه مسدود فرج و مانع نزول منی برجم باشد و این نوع

علاج سیاه
بیوس کبیرین و ککون یا فسیح بود
خانه و دانه که در فرج افتد و باغنه که از کثرت خشکی چنان نماید که پوست
سین محله در خشک و بیانست بخار سه کاشم
روسی اند و بخار که غشک غشک کاشم و غشک
کسی کاشم و باغنه که از کثرت خشکی چنان نماید که پوست
از جلال و شست و در سبب آن قنایست جهت پاک
بجای و در سبب که در سبب آن قنایست جهت پاک
آن که در سبب که در سبب آن قنایست جهت پاک
سکن در دمای بلخی و فرج و مسدود و قوی حدود
بول و جوی فرج در سبب آن قنایست جهت پاک
جای و جوی فرج در سبب آن قنایست جهت پاک
آن که در سبب که در سبب آن قنایست جهت پاک
الاح و جوی فرج در سبب آن قنایست جهت پاک
حل شده باشد که در سبب آن قنایست جهت پاک
و علامت آنست که در سبب آن قنایست جهت پاک
نوع یازدهم آنکه عارض شود و در غم و درم صلیب یا رقیه یا تولول و جز آن هر چه مسدود فرج و مانع نزول منی برجم باشد و این نوع
باید آن را در فرج و در سبب آن قنایست جهت پاک
بیک درم و در سبب آن قنایست جهت پاک
بویون و در سبب آن قنایست جهت پاک
مدون و در سبب آن قنایست جهت پاک
شمال و در سبب آن قنایست جهت پاک
نوع یازدهم آنکه عارض شود و در غم و درم صلیب یا رقیه یا تولول و جز آن هر چه مسدود فرج و مانع نزول منی برجم باشد و این نوع
نقبات ارحم و در سبب آن قنایست جهت پاک
اول اصول و در سبب آن قنایست جهت پاک
قول و در سبب آن قنایست جهت پاک
شبه قول و در سبب آن قنایست جهت پاک
سبب و در سبب آن قنایست جهت پاک
علامت و در سبب آن قنایست جهت پاک
شور و در سبب آن قنایست جهت پاک
انکه و در سبب آن قنایست جهت پاک
العلاج

[illegible][illegible]

فائده در آن آنگاه که عرق از پوست یا از زنی برود و جدا جدا و آب اندازند هر کلام که بر آب است و فرو نشیند عرق از او باشد و دیگر بول هر کی در پنج دخت کامو با کدو
هری اندازند جدا جدا پس لعل هر کلام که آن دخت خشک کند عرق از او باشد و دیگر از گندم و جو با قلابفت مانع گیرند و در آن دخت خال آغازند و بفرایند تا بران بول
سیکده باشد و فو نه هر یک از زن مرد جدا باشد پس جدا و آرد و هر کلام که در وی عرق از او باشد و این همچنان مخصوص باین عقرست که در منی خاصیت عدم تولید فائده
باشد و عمل فرزند نه همچنان دیگر عقر بیان او ویه که با نخاصیت یاری میدهد بر قبول حمل نشانه علاج یعنی برادر دزدان نعل مقدار کشتقال
خوردن نفع دارد و دیگر بول نعل وقت جماع یا پیش از آن نشیند عجب اثر است و دیگر زلال بخندان که بر سیالیوس گویند خوردن و بجز است و دیگر بر داشتن نهر
یا با خصوصاً پیرایه خرگوش بعد از ظهر نفع دارد و دیگر زرد که از اسک و نعل حصیة الخلب روغن بلسان روغن بان و روغن سوسن سازند و درین باب مفیدست
و دیگر فادیه جوانی با دغی خوردن معین بر حمل است **فصل در علامات حمل** و فرق میان زنده و تدبیر جالی و کثرت هقراط و عسر ولادت و احتیاج
ششیه و جنین است هتاس نفاس تدبیر و تسکین وجع و رحم پدید آید بعد از ولادت و حیل ساقط کردن جنین تا که حمل نماند و هر یک قسم با لفظه آید **قسم اول**
علامات حمل و فرق میان زنده و املاست حمل آنست که فرج تنگ خشک شود و دهن رحم هم پیوندد و مابین فرج و ناف اندکی در وید آید و وزن
از جماع اگر آید خاصه اگر حمل پس بود و بجماعت متالم باشد و دیگر آثار چون قشری به بعد از جماع و بر طرف شدن حیض و سیاهی سرینه و کثرت بیاض شرم و غشای
و نل بخیرای بی چون انگشت و گل جبران پدید آید و نشان زنده آنست که زنگنه خوب حاض نماید و بول رنگین بود و در اکثر اوقات سیئه راست کلان ترا چپ
باشد و پستان بسرخی گردید و حرکت جنین در جانب است محسوس شود و زن خفیف حرکت باشد و چیزی ای لطیف خوردن آرزو کند و ولقته اندک هنگام ولادت اگر درواز
که زن برخیزد و شکم آید پس بر باشد و اگر در این ناف و فرج بر خیزد و دختر باشد و علامات مایه آنست که رونق رنگ برود و حرکت بطبی و سرینه سیاه شود و سیئه
چپ کلان تر از راست باشد و قارور پدید بود و اکثر حال و حرکت جنین بسته جانب چپ بود و شکم کمتر آید و وزن چیزی ای روی چون فل و غیره خرابه و قشما کاذب
ماض شود و همچنان بقراط حکیم گفته که اگر شکم غنچه در حمل عمل تاب سرد آید و نیز پنج شقال دقت خوابش دهن اگر شخص و پیش در زمان افتد علامت باشد و علامت
بخیرانند تا روزه دارد و وقت شام پیش ارا افطار عود یا جز آن در ظرفی محفوظ که بوی آنرا بر آمدن نمیدهند و وقع درین مجمر که کشته و دیگر آن فرج در آنند
پس اگر بوی آن در بینی خود زن در نیاید حامله باشد و الا نه و دیگر دائره حیر حمل ساز پس اگر بوی آن از باطن خود در نیاید حامله باشد و در اینجا نیز روده شرط
و دیگر گفته اند که زراوند را بکوبند و صسل آمیزند و بصوف کبوتر بفرایند که برگردد وقت صلیح بر نهار و اما سیاه و زرد و سیخ خوردن پس اگر در دهن و بیخ طعم نیاید حامله باشد
و اگر طعمی نیاید حامله است پس اگر طعم شیرین یا بد پس بر باشد و اگر مزه دهان تلخ باشد و خرب و قسم دوم در تدبیر جالی یعنی زنان باردار هر گاه که حمل
صورت گیرد و چپ است کندن خود را از جستن و بار داشتن و دیدن مصحح کردن جنون از استلا و غلبه خوف و غم و از خوردن شیا که در لطف نماید و در آرد
باز دارد و بعضی سبیل نپازد و خصوصاً پیش از راه چهارم و بعد از راه هفتم و آنجا که بهمال ضرورتی افتد جهت تلپین بخیرا شیر و اشال آن قناعت کنند
و آنجا که اخراج خون لازم آید و بجماعت تسکین آن تواند کرد بهتر باشد و اگر قصد کنند خون به فعات گیرند آنکند و حامله را باید که ششی سیکرده باشد و فائده
نامدافضل تحلیل رود و حوامل با جماع مضرت خاصه اگر زوج قوی بجماع و طویل اندک بود که هر زبان رفر بر رحم رسد ایضا چیزی ای با دیگر چون
لوبیا و کبر و ترس و نخود و نخود و کرفس ضرر دارد و باید که جهت خطا جنین تا از سقوط محفوظ بماند و ای قلیبه چون فقرات یا قوتیه و مانند آن تریاق و
شرد و بطوس و دواء المسک و در پنج و زرد بنا و سیل کرده باشد و حبس رت و برودت مزاج و نان بایکده و گوشت بزیک ساله و سیب بی لهر و دانه و قو
و شراب و ریحانی نافع است اما آنجا که رطوبت مزاجه بسیار باشد و مولا اکثر لازم است که از تره پدید یاج و فواکه و تخم پیریزند با جملہ تقصی طبع حامله را
خوب نیست زیرا که تله را با جماعت حرم جنین را فراموش سازند پس اگر طبع مائل بقبض بود و بر می او غایت مصروف داند و بخیرای ناسا جهت نفع

[illegible]

[illegible]

له قوله
 وهاو المسك كسفن بيان وردده
 بادبای زمان کما و فرغ کسفن آت
 ورا بدینا شکله با سدا بشیم
 ورنبا درونج حقول بریک کمال جن
 ظاهر سبیل الطیب قتل ساجندی
 افشته بریک کیم جدیدتر دار خصل
 وخیل بریک بندرم یعنی خدایکدم
 وشنک یک دایک کینه وکل تش بدیه
 وخیل شیری تا کمال کمال بدیل در
 استعمال کنند و بعضی تش ماه گفته
 وبلند که درازان اجزاء این درار
 کتب تفاوت سبب است اینجی طبع بود
 نکاشته شود و قوتی که آن نیز نیست
 اینست در بناد و فرغ و سبیل الطیب
 و در سبیل ششم خام خصل
 قتل بریک خدیو درار خصل
 ۲۹۳
 اگر یک چهارم در شک و در بر شک
 بر شک و در بر شک و در بر شک
 هم زای مجور دای معلوم کنون و
 فرغ با وادف دال حکم و در وادف دال حکم
 است و بر آن کافور بندی بگور ناست
 و ظاهر آن نخست نند بود یا هریت
 بود و در طعم آن مالک مال
 شیرین است که بود و ضعیف است طبعی کن
 در آفر دوم گرم و شنگ بار طبعی خصل
 و خواص آن متعده و فرغ و قوی
 دایع و معده و سوائق و فرغ و قوی
 و طبع و سبب و سخن بدین مصلح
 زیاده آن مضر در مصلح آن بنفشه
 بیل آن در مصلح بود زیاده آن
 و در وادف دال حکم و در وادف دال حکم
 الا و به

9

[illegible]

[illegible]



42

[illegible][illegible]

[illegible]

جلست کرد و در ده بیست و نه نفر حاضر شد ۱۸

[illegible]

بسیار محل در غن کج و شیرینان خفته کنند در رحم فصل اندر تایل رحم و شناختن و بطریق شناختن بشود و علی حقیقه بدین نماید مطبوع افیتون یا
عجب یاره و از اغذیه که محبت غلیظ بود و احراز فرماید در غن آنکه شفا کو و در غن سوس دایم با نند و بطبع با بوند و اکلیل الملک و حلیه تم کمان نخل
و باید که مریضه نکو و همین طبع کبیرت میکروه یا شند بعد از فراغ بول و هر وقت که خواهد فصل اندر با صور رحم و اطلاق با صور قوی کند که بر فرقه مدنی
گذاشته باشد و قال شایع الاسباب العلامات الناصور لاطلق علی القرحة الا اذا بعد عده ما مضت عیبهامه من وقت لا لنجار و اقلها و العوان باطلا
و نیست که پیوسته زرد تایل بود و در لازم باشد علی حاد و این عقیده مخففه که در حق قرح رحم گفته شد متعال نماید اما آنچه قوی تر بود برگزید و زرد تایل
آن نماید که در وی خون کرازد و تامل عقل غشی است اگر بدن تمی بود و از فضول فصد و سهل محبت بکار توان بست یا تخفیف ری فصل اندر سیلان
رحم نیست که رطوبت پیوسته از رحم برآید بسبب ضعف غاذیه او و این فضول که از رحم آید یا لمغنی بود یا صفراوی یا سودا و یا مویغنی هم غالب باشد زیرا که
اگر خون خالص برآید از استحاضه گویند سیلان رحم و علامت غلبه خلط طاهر است از رنگ و جز آن دستخارج این است لایست که زن خرقه زد و دوزخ
شک شدن خرقه بلون زرقه نظر کنند و سیلان هم متوسطا شهبوت و تغیر اللون شهب و وجه العین باشد علی حقیقت تقیه بدن بفضله سهل و بی سبب و بعد
جست تقیه رحم ایرسا و از خرواصل السوس فرسیدون و بخود سیاه و آب بچو شاند و یا بچ غیر تیار کرده هم راحقه کنند بشرطی که حرارت نبود و اگر با حرارت
بود این دوا زهار بکار برند و برای تقیه رحم شراب بنمای مده بنوشانند و هم بدن خفته رحم کنند پس از آنکه رحم و بدن پاک شود جهت تقویت او و فرجه و فالصنه
و خفته سبب استعمال فرماید از انجیر و زعفران و طاهر شود و در فصل اندر سیلان مزی از رحم و اسباب علاج او همانست که در سیلان مزی مردان گفته شد
و فرق مزی و رطوبات آنست که نمی سپید رنگ غلیظه القوامی عفونت باشد بخلاف رطوبات فصلیه بنده غلیظه و انسه و عاقوه زمان را تر افتد و بدیهی همانست
که در حق مردان گفته شد فصل اندر احتباس طمث و دو قسم است قسم اول آنکه خون بدن کم شود و علامت آنجاست بدن است ضعف و زردی رنگ
و قدم جوی مغرط و عقب تقدم امراض محله و استفرغات خصوصاً استفرغ خون علی حقیقت تقویت بدن تولید خون غذای مقوی چون تخم مرغ نیم پخت
و شور بکس غریبه و گوشت گوسفند جوان و شیر و شیرینی بیشتر خورد و خواب راحت و زنده و استقام طرب نماید و هم آنکه خون غلیظ شود بسبب و دیا
مخالفت خلط غلیظه و علامت اسپیدی و سستی بدن است و کیبودی و گها و بسیار بول و لغویت بر وجهت تصور مضمعه و خواب گران بود و خون
قیق بر بدن اگر آید علی حقیقت تقیه خلط غلیظه او و به لطیفه و بند مثل یاره و جز آن و بعد بر اکثر قیق خون و سهولت جریان او تخم کرفس و میمون
و بود و بادبان و مشکط اشبع و مانند آن خوانند مطبخ ساخته و عمل او در تند معجون نموده و بچ شربت تر گوس بود و بنده و سیاب با بوند و کلید و صغیر زن
فرماید بسبب و دیا و چینی و سلنی و حب اسبان و دوا و اسبان و جوز و با و فلفله و صغیر و سبب غیر آن هر چه که عطرب و تقیه و تقطیع و لطیف و تسخین بود و تمکید نماید
ایضا افایه مذکوره بچ بسوزند و دوز آن هم رسانند و بعد حصول زریق و در خون فصد صاف و ملین حجامت سابقین نفع تمام دارد و در و در پیش
از نوبت حیض بکار برند لایصل النوحان من الاستفرغ فی حث الضعف و قو القوه و این فصد حجامت حق کسی که فرجه و لسانی بود و نایب سود دارد
و اگر طریب لایق فصد قبل از زریق خون نیز استعمال نماید ششم سوم آنکه دهن گها و رحم بند شود و بدن سبب حیض نیاید و این بر چند گونه است یکی حرارت و محض
که بر رحم افتد و التهاب بجاء و هم شاید و است علی حقیقت تسخین و نبات و مغز کم که و بخاری با و بان کوفته فرجه بسازد و معسل زنده تخم مرغ چند روز بردارد
و شیر و خرفه سود دارد و دیگر باید از حرارت رحم و غرق فرماید دوم بر کثیف که در حاد علامت و چسبیدن و تفاوت بنف سردی گها و جز آن گوا و است فایده و سوز
اگر در رحم اندام آن فراخ در تمام بدن ظاهر شود و اگر در غصوی شریف مزاج وی کسب بدن برات میکند علی حقیقت تسخین او و دیگر گرم طبع متعال نماید و در غیر فصل
مذکور است و قمر و مرز و تسخین هم بطریق مذکور است و در فصل ان مرده دم زرس بخندم برگ سداب بود و بنده مشکط اشبع فو و بصنع طلیف سبکینج جاد و شیر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۲
 کانی در توحه الحاح
 سانه و یک یک برودند ۱۲
 صغر ز کوفه کوفه بپوشان
 ایمنون هم کوفه بپوشان
 نوع دیگر با دیان
 دور آن نشینند
 شیخ سداب بخوشاقت
 اکل الملک در نیش
 بر خنث نوع دیگر
 با دیان در نیش
 ملاکند و در نیش
 دانه و یک یک برودند
 نوع دیگر با دیان
 ایمنون هم کوفه بپوشان
 صغر ز کوفه کوفه بپوشان
 سانه و یک یک برودند ۱۲
 کانی در توحه الحاح
 ۱۳

[illegible]

بشت و ج ثقیل لازم بود و بیک تیره باشد و اگر با زبان داده باشد و پشت در آمده باشد آن هیچ تندی پیدا شد و در وقت خوردن و در وقت نشستن علاج اگر سبب
نوبه ملغم خام بود بعد از آنکه شبات ملغم جب سور بخان جز آن و بنده با ملغم مستغرق شود و قی نفع دارد و دیگرند بر سر تاول همانست که در بار و سافج ذکر است و شبات
سومندست کامل ترین تیره در اینجا تعلیل خدمت اگر سبب و بر آن ملغم یاریج منفصله اول و چنانچه گفته شد جهت تعلیل داده و بین فرط طبع اعضا انجم فرامیاید
بهرات امر نمایند و در غن خیزی و غلبه کجا کرده بالند و تظیل لطیف خنک است و در آن گریز قد دفع نشود و دفع سازد آنرا چنانچه در ملغم گفته شد
نوع سوم که کثرت جماعت است و پشت شود جهت منجذب شدن فصول شرب و گاه با کثرت فصول اجابت جد به نایب علاج جماع ترک کند و به تعلیل و بین فرط طبع
گردد و آنچه در ملغم منکر گفته شد و قی نفع دارد و فایده بسیار باشد که غلبه جماعت و غلبه شستن در عضلات و باطیات اعیان مایگی آورد و در
و اما نایب بدون آنکه ماده ملغم یاریج در آن محل نایب و این بالیدت دفع شود و در گذرد و گاه باشد که غلبه غرض جد به نایب اجابت اعیان مایگی آورد و در
چهارم که غرض شود و در گرده ضعیف یا غلیظ و دیگر که سبب جماعت و متناوب در دباختار باز و در عضلات وجود است و گرده و در جمیع قطن و گاه است و علاج
هر چه در امراض گرده ذکر باشد بحسب سبب ضعیف بود یا بر آن تارک نایب نوع ملغم آنکه رگ بزرگ که بزرگ که بر طول پشت موضع است از خون منقبض شود و سبب
ند و در آورد و علاقه است که از ابتدا از فقرات پشت که آن فقرات گریز است و در وقت پیدا بود و آن فقرات قطن باضربان و حرارت مکان و دیگر از خون گوهری
دهد و هنگام حرکت جماع باشد و کند علاج رگ سلیق زنده با لیس و در ابتدا آب مار ترش و شیرین و شربت لیمو و شره خرفه و تخم خیارین با کنجبین و هند و جهت تبرید
موضع باب سرد در آمدن و منحل گلاب و غن گل بانه که سر که پشت طلا کردن و بجا نگاه سرد تر سکونت گرفتن فرامیاید و از آنکه سرد تر چون آن شود و مانند
آن بخوراند نوع ششم آنکه موجب پشت در آمدن با و باشد و در عضلات و باطیات و اواریت و آن در نوع دوم گفته شد نوع هفتم آنکه سبب رگت هم در پشت
پیدا و این نوع بعضی زمان را نزدیک آمدن حیض غرض شود سبب آمدن حیض چنانچه باید علاج هر چه در احیض نایب استعمال کنند و در غن گل پشت بالند
صفت شربتی که در احیض نایب نفوت غم کفرش کمیخال حلیفت متقال تخم خیارین کوفته چهار متقال بادیان نمکوفه انیسون اجوانی تخم شبت و ماس کبر
متقال بجد را بچوشانند و پشت متقال قند بقوام آرند و بهفت روز خیار نایب فصل اندر و جمع خاصه یعنی در نیمه گاه و سبب همانست که در دور
بشت ذکر افتد لیکن و جمع خاصه بیشتر از ملغم افتد با انبالان الحاصره ابر و من نظیر لریزاده و بعد من لطلب لکیده و نقد لکیده خلاصیت فی سوا المزاج الحار
نادر العله گفته که علاج اینها که در سور مزاج سافج بار و غلیظ و بخی و جمع طهر ذکر افتد و استعمال شبات منقحه در اینجا نفع تمام دارد و این کار شافی که از منقل
و این انیسون و زنجبیل تخم کرفس تخم حنظل و سور بخان و با بر هرج و مانند آن ساخته باشد نفع تمام دارد فصل اندر و جمع الحاصل باید و در دور که در نیمه
گاه افتد از مزاج معال گویند و این مزاج گاهی در دم بود و چنانچه در جلد سافج و گاه با در دم بود و چنانچه در اکثر ادوی و مطلق اطباء حیوان اجرا افتد که آنچه در مصل
است بای باشد از مزاج معال گویند و آنچه در معصل و رگ یعنی سرین یا آنرا جمع و رگ خنک اند و آنچه در معصل و رگ خنک اند و آنچه در معصل و رگ خنک اند و آنچه در معصل و رگ خنک اند
و معصل کعب یعنی شاتنگ با در معصل گشتان چنانچه تر گشت پیدا آنرا بمقرس می سازند و پوشیده ماند که در و نیمه گاه بیشتر از داده افتد و ماده مذکور بیشتر در
گشت بود که اگر در معال است و باشد که بجانب باطیات نراند شود و اما با اعضا و تار و ریه نایب که این علت بی شیخ بود و خاصه در دم مذکور است که نخته
نشود و در دم مذکور مثل اورام دیگر سبب گلی در و نیمه گاه بادی ضعیف معال و جماع با اعضا و تار و ریه نایب که این علت بی شیخ بود و خاصه در دم مذکور است که نخته
کثیرا ضرر و باعث جماع و نصیبات ده در معال بسیار است کی آنکه ریاضت متروک نشود و بدان سبب فصول در معال جمع آید و دوم آنکه هر چه ضعیف
شود و بدان سبب اخلاط خام نوله که در معال میزد سوم آنکه بدی ترتیب مثل خوردن طعام بر طعام و تناول اطعمه موافق تغییر ترتیب
و نوشیدن شراب با فراطه عقب طعام ریاضت و مجامعت کردن و بر نماند حمام آب خوردن بر شکم سیری استقامت خوردن آب که در معال

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

و با کبریا و تقیه
خضیک و با شسته نخست نیست
بزدل آرد صبر که او در غیبت است از راه
دشمن گردد و با صباهای سوله خفا که آن را زیاده
لبس خود را در غیبت باشد و هیچ اندک بود و تحمل صلا
صورت جالست و یکم جمجمه آن که کما سمعت
و احداثه و کما سمعت و کما سمعت و کما سمعت
فتح کلمات و با او داد و داشت که در دست خود آن را
سازد و آرد و این که در دست خود آن را
عین فحاشی اگر علت در دیا باشد و اگر نه در دیا
و ایضا اگر علت در دیا باشد و اگر نه در دیا
با ملحق زلفه که با شسته و با شسته و با شسته
ممکن است که آن را با شسته و با شسته و با شسته
اجتماع و انتظام و احداث و با شسته و با شسته
سازد و آرد و این که در دست خود آن را
را و در دست خود آن را
شسته و با شسته و با شسته
۳۱۱

[illegible]

و طبوبات بدست ناهلطا چارگانا فقط قال القرشي الملقبنا باخلط اليم طبوبات البدن لا ما يخص باسم اخلط اذا احمي قد يحدث عن عطفه تالمى ونحوه من قسم
 الرطوبات الثمانية و هرگاه حرارت نخستين بار و اوج و انچه آويزد پس از ان باعصار و اخلط بدن ماند که در حاتم آتش افزونند و هواي گرم شود و بعهده از گرمي هوا
 آب و ديوار با گرم شوند و اين جنس سمي است بچي بويديا بيا به ايج گفته شد از نطق حرارت بسد گانه سياه رنگ ب تن و كبيل و تب سمي بخود گشتن ملاذ ان علق و تب
 حرارت است بر سيل مستقر و الا نه حرارت که در روج با اخلط آويزد و بگيري نيز مستعد ميگردانند و در عدي اليه تثبيت و مستقر نشود و بدن نام سمي نگردد و مثلاً حرارت
 را با اخلط آويزد و اعصار نيز گرم ميسازد و حال آنکه حمي غفني است فقط ليکن چون در عصار رخ شود و ق بلند و قس عليه خروج ان جناس تب عليه سله است هر يك
 بعضي عليه گفته شود ان شاء الله تعالى **فصل اندر حمي يوم** و انرا بدین نام از ان خوانند که تب نرگور در اکثر بيش از روز منقضي شود و بشرطی که بچسبند و بگرفتند و
 و گاه باشد که بندرت سه روز بماند و حمي يوم باشد اگر از اين مقدار تجاوز کند دليل انتقال و بود و بعضي بر اينکه تا شش روز نيز بماند و اين تب گونه است که آنکه
 باحوال بدن منسوب بود و دوم آنکه باحوال غير و ني تن منسوب است سوم آنکه با روج منسوب باشد اما انچه بعضي بر اين تب روج علق و در پناه است که غم و هم اندیشه و خشم و
 خوف عارض شود و انچه بدن علق و در پناه است که از رنج و رياخت و مستقر فاعات و اوجاع و اولام و تخمه و سده و عطش و وجع تولد کند و انچه خارج علق دارد
 پناه است که از آفتاب و سرما و از کثافت بشره و از غسل کردن با با سدر ناي چون زنج و شب و گورگ و در حاتم بر آيد و فائده متعلق عليه در بخار روج است خواه سبب
 تب حرکت نفس روج بود و چنانچه در غم و جزآن و خواه حرکت بدن و خواه سباب خارج چنانچه گفته شد و از آنکه اين تب بر روج علق دارد و روج سبب طبعي و حيواني
 و نفساني پس با و بر کدام که متعلق شود و از انجهان نام خوانند چنانچه حمي يوم طبعيه و حمي يوم حيوانيه و حمي يوم نفسانيه بحسب علق حرارت بدن رواج طبعيه و متعلق آنکه
 حمي يوم کدام روج متعلق است با مورا تقدم توان کرد مثلاً تقدم تخمه و سده و سحر و ترونا و اول افزيد و اشربه و فادويه گرم نشان علق اوست بر روج طبعي که در جگر است
 و تقدم غم و فوج و حرارت حمام علامت علق است بر روج حيواني که در دل است و تقدم سحر و فکر و خوابي دليل علق اوست بر روج نفساني که در مع غت اکنون
 بدانکه اين تب لابد و قسم بيان کنيم که شامل بود علامات و معالجات جميع انواع او را بر سيل کلی دوم آنکه مخصوص باشد بر نوعي از ان بر سيل جزئي قسم اول
 در علامات و معالجات حمي يوم بر سيل کلی بيايد و هست که علامات او علی الاطلاق نه است که در فاقص يعني لرزه نباشد و هواي گرمي و گاه باشد که قدری فرا نشاید آيد
 و از بود که لرزه دارد و دوم آنکه دست و پا ي سرد شود سوم آنکه در مقدار کسل و کسر غنودن کسر باشد و صاحب و چون بحام برود و فرا نشاید و اگر بيايد دست گرمي
 غفني است چهارم آنکه منض مائل لظلم و تواثر بود و در وصف و اختلاف نباشد و اگر اختلاف بود با نظام باشد که انچه پيش از تب جزئي بود و ق آيد که عدم نظام از وی باشد چون تب
 و نوزن اشتها و بسيار باشد که از شدت سردی هوا يا از سبب خشکی افزا منض صلب شود و مکن است که حرکت پس از منض سريع تر بود و حرکت انقباض بطي و اگر حال منض متشکل
 گردد باحوال و مزون گاه کند پنجم آنکه حرارت او سوزان و تيز نباشد بلکه مستوي بود همچون حرارتی که از رياخت معتدل تولد کند و در موم است از شراب و تکرار در ششم
 آنکه از تر فضج در بول دل روز پديد آيد و تقم آنکه رنگ وی و منض معتدل و برقرار بود و اگر در انجا که سبب بخش و غم و تخمه بود و تقم آنکه تبداي او نرم و آهسته باشد و روزگار
 سحر از ساعت زياده نباشد و از اعراض سحره چون خشونت زبان و تواثر نفس و جزآن که از لوازم حمي غفنيه است بچي پيدا نباشد و اگر صلايع يار و با و يار بود و هر
 کس اين تب نازل شود خاصه حمي يوم است که بعرق پاکيزه با نازه بگسار و پس اگر در عرق محفوظ بود حمي يوم نباشد و غم آنکه از يك شبانه روز تجاوز نکند و اگر تب باشد که
 روز کند و چون از اين مرگزد حمي يوم باشد بل انتقال نموده باشد بعضي ياد می آنکه جالينوس گفته گاه باشد که تا شش روز بماند و حمي يوم باشد فقط اخاف انکه متحقق
 است علاج حمي يوم بر سيل کلی بيايد که بچسبند از صاحبان اين تب غذا باز نگيرد که آنرا که سبب تب تخمه باشد و غذا درين تب بجز ري لطيف و سريع لمضم و سده و از انچه
 مزاج بود و يا غذا عاز تب فرا نشا يافته باشد اگر هم اندر لقمه چند از ان خوانند و آب گلاب يا آب اندرين يا در شراب مزوج آب تر کرده بهتر باشد و شراب که
 آب مزوج سازند و دو گوار و در انجا که سبب تب رياخت و تب و گرسنگي باشد با استطعام توجه کند و انچه از سده و بستگی مسام و کثافت بشره پديد آمده باشد

۱۲
 ۱۱
 ۱۰
 ۹
 ۸
 ۷
 ۶
 ۵
 ۴
 ۳
 ۲
 ۱
 ۰
 ۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

از کاری بود که هم خوف یا ادا بود و رنگ وی زرد نماید علاج نخست بزرق و ملا و عذره بخنما مطابق و موافق و ملائم خشم او ساکن سازد و بحکایات
خنده افراطیهایی فحش افراطی عیالات نرم راحت ناستغول دارند و گلاب و کافور و صندل و بنفشه و نیلوفر و یاقوت و یاسمین و گلانند و گلاب بر سر میزنند و می یزند
و شربت انارین و شراب خوره و دیوانج و صیب و صندل هر چه بر سر بنوشانند و از اندیشه هر چه بر سر درو بر و بخوراند یا حوضات فتن داد و بیدار نکند حرارت با خطا اقدح کام
معدل که برای او موافق و آب او شیرین بود و در آب بدن نشانند و دیگر ترین تلبیر در حق کسی که در جان و محرمی مزاج و قوی است بود و در زکار تابستان باشد
که چون از آن زمان حمام بر آید همان خطه یکبارگی خود را در آب سرد داند و زود بر آید و صاحب این آب از شراب شراب بنفشه و گلابی در آن که کشد که خواب را و آسایش ندهد باشد
نوع ششم آنکه از خرج مغرور پدید آید و باید دانست که فرج شدیدی که در حرکت سازد و خارج و بلان سبب بسیار باشد که روح گرم شود زیرا که دفع گرم و لطیف است با حرارت خاصه
که دوی دفعه باشد گرم میشود و باز جنت لطافت بحالت خود بار میگرد و دوا دانست که محمی یوم زود کند و دو علامت و هاست که غرضی گفته شد که آنکه شربت چشم در بخار جنت
چشم زدی غضب باشد و ایضا آنکه از جنس در بخار بود علاج آنچه در غضبی ذکر یافت عمل آید و در هر دو فحش احتیاطی و ولایاتی آنکه از نوع ششم آنکه از سر مغرور
یعنی میداری بسیار پدید آید زیرا که بخواهد مغرور روح را بر سر ریاضت است مردن اعلاست و غریب است جنت تحلیل طبوبات و تیج شربت چشم در دوی و تقاضا بدن جنت
بخارهای خام که از گرم چشم طعام حاصل شود و تیرگی بول جنت بر محمی و رنگ وی زرد شود و در کمر عیار داند و پدید آمدن نبض ضعیف و بدن علاج حلیانند که خواب آید
و جنت خواب آمدن از روغن بنفشه و کدو و شیرین و مینی مان و طبعی با بون و نیلوفر و خشک و بنفشه و پوست تخم کتان و سرکه و دیگر که مو ایضا طبعی که
در طایفه اندازند و قدسی از روغن بنفشه و روغن فستق و کدوی شیرین آن اندازند و سر بخار دوی دارند و روی بر سر در بوشند چنانچه متعارفست با بخار را بگند نشود و بدماغ
بر آید و آنچه در سر گفته شد عمل آید تا بخواب و دو چون آب با خطا اقدح کام رفتن آب شیرین نیلوفر بسیار و دیگر که بر سر غرضی و یازن شستن نفع دارد و باید احتیاط
کنند و عرق نیاید و احمام زود بر آید پس آنکه تمام غذای لطیف و سبک بخوراند چون فرائح و مانند آن در غذای مطبوعین بنفشه و بیدار شربت جلاب که در شکل زود
گلاب عرق بید مشک ساخته باشند بنایت مفیدست و جماع و جمل آنچه خشکی افزاینده بکارت نوع ششم آنکه از خواب بطول آن از ترک تمام و ترک ریاضت متعاقب پدید آید
و ظاهر است که از بسیاری خواب ترک ایجاد بخارهای فزونی در بدن گردی آید و بر سر می آید و از آنکه در گرم میانه و علامت او تقدیم است و متلای نبض
علاج بحمام بر زود عرق آور و عرق آب گرم بر بدن ریزند و ریاضت متدل شتول دارند و فحش چند بسیار و بدستهای مختلف دکاند و اگر سبوس گندم تخم خربزه
و قدری نمک با یک سانه بر تن مالند و بهتر باشد و غذای لطیف و مرغی و قلیل المقدار دهند و از شراب چنانچه فرمایند زیرا که شراب بخار را کمتری این نوع سیمی است
یوم ششم آنکه از تب پدید آید و ولایاتی که حرکت بدن مفاصل دیگر اعضا اگر می کنند بدن جنت شغل میگرد و دوا رواج را اگر می سازد و علامت او
تقدیم تب بدن است و خشکی بشرو و نبض ضعیف و مائل بصلابت بودن مفاصل نسبت به دیگر اعضای گرم تر نمودن اعیان و مانگی ظاهر شدن و باشد که حال خشک
و بضع بول پدید آید علاج آسایش و راحت و خواب کوشند چنانکه توانند و چون آب شیرین نیلوفر تمام فرمایند و بدن با استگی بالند و چون
از تمام فایده شوند آنرا بنفشه خشک نمایند و روغن بنفشه یا نیلوفر یا گل یا خزان تین فرمایند و بدستهای مختلف مالش دهند بسلامت و با دجهم بر بند و در آن زمان
نشانده و آب خشک نمود و بدین امدان سازند پس غذای لطیف باطل برودت چون گوشت فرائح و یا آنچه بزغال زود و جبهه نیم برشت بخوراند و جلاب
شکر و گلاب بنوشانند و از جماع و چیزهای خشکی افزاینده فرمایند و پوشیدن جامه نرم و فحش بر بسته ملائم و فوایدات طب باطل برودت خوردن نفع دارد و در آنجا
اگر شراب طلب کند بعضی جلاب شراب مزوج با آب توان داد و احتیاط باید که در عرق نیاید چه در حمام چه در خارج نوع ششم آنکه از سر مغرور پدید آید این استفراغ
عام است که از خون بود و از غلط دیگر و بنفشه عارض شده باشد با نخاوش چنانچه پس از او پیوسته و نفع بعد از فصد حادث گردد اما حدوت آب بعدتی و مال
جنت آنست که روح گرم میشود و تعب یکشنبه از حرکت اخلاط الایس از بدن خون جنت نیست که صف غاب می آید و خون باقی گرم تر میگرد و جنت و مال طبوبات

[illegible]

ریاضت معتدل بایدن بحر قیاسی درشت یا بدستهای مختلف فرمایند پس بحام روزه و غذا در وقت انحطاط پدیدند و چون تشنه شود از آب سرد باندازند
آنکه در احشا ضعیفی بود و تب از برودت باشد که در حضور آب آنکه تر و از نوبت پخته تر برآید و در حقیقت یوم هیچ کی را استغفر فرغ نباید که در کس اول آنکه
تب و از سده استلائی بود و قاتی آنکه تب و از کثافت بشهره و سنگی مسام باشد و اندرون می تپد بود قحالت آنکه تب و از تخمه باشد و بدانند که در آخر حقیقت یوم حمام بسیار
دارد و خاصه آنجا که سنگی مسام و کثافت بشهره سبب بود و اما خداوند زکام را نشاناید گلاگاه که تب خفت گیر و در نزله نفع پذیرد الا صاحب تخمه را و انا باشد حمام
تکه طعام بهضم نرسد و در جگر خداوند می یوم و حمام نشاناید که است لیکن در آب چند آنکه تواند پذیرد و آب را باشد گلاگاه تب و از کثافت بشهره باشد که او را
در هوای گرا بسیار بودن و عرق آوردن نفع تام دارد قسم دوم در علامات و معالجات حقیقی یوم سبیل فیصل و این قسم مشتمل بر چند نوع نفع
اول آنکه از غم مفزید پدید آید و باید دست که غم مفزید متحرک میسازد و روح را بدخل پس بسبب بنداندن گرم میشود و روح و تب پدید می آید و علامات و اقدام است
و مورد عیون نزدی و خشکی روی یا پیدای آن ضعف و ضعیف فایز بول وحدت او هنگام برآمدن علاج بیشتر با ملت دل کوشند زیرا که غم روح حیوانی
تعلق دارد و معدن او بلست و پنهان باشد که یکجاستهای خنده آورد و بازیای عجایب همان طرب افزای دل بیاروش کنند و مفرحات سر بخوراند و
بر سیه صندل و گلاب و لعاب بنفول آب برگ خرفه و آب برگ بنفشه بر جگر نهان میسازند کی کافور آینه طلا نمایند و عطرها می سرد و تبر بویانند و چون تب
ساکن شود بحام معتدل الما که آب و شیرین و عطر بود و بر ندر غسل فرمایند و آب یگرم نستانند و چون از استقامت و آبرن فارغ شود و رغن بنفشه یا رغن
نیلوفر یا رغن مغز تخم کدوی شیرین اندر همه تن او مالند آب هستگی و بستر او نرم سازند و ریاحین مناسبه حاضر دارند و جماع منع نمایند و پیچهای لطیف و زود گوشت
و تری او را تقدیر فرمایند چون گوشت بز فاله چوز که مرغ خانگی فربه و بیشتر مرغ نیم برشت و باهی تازه خورد و طبله با که و و جگر و صفائح بخیه باشند و آتش مقرر
آتش جو و دوع تازه و بالوده و غذا با تقاریق دهند از این همه هر چه مناسب حال مرخص بود و بزرگ کنند و امر تقاریق جهت است که سده سنگین پدید نشود و بدین تدبیر
ملازم باشند تا که بحال آید و تب را انتقال محفوظ ماند نفع دوم آنکه از غم قوی پدید آید و باید دست که هم قوی متحرک بگرداند و روح لطیف مفرز بدخل ممره
بخارج بدین سبب روح گرم شده و تبی آرد و علامات او همانست که در غمی ذکر یافت که آنکه بنض در ریحا قوی باشد علاج تدبیر و ی نیز بخیا است که گفته شد
لیکن چنانکه در غمی بیشتر با ملت دل میگویند در ریحا با ملت دماغ کوشند زیرا که هم فکر و روح نفسانی تعلق دارد و معدن او دماغ است و آن چنان باشد که عطریات
و روغننا و ریاحین تازه و خوشبوی بویانند و با شمع افسانا و سمر با و کتابا و سرور زمان جمیله شغول دارند و پری پیکران محبوب القلوب و ماه
ملحقان مرغوب حاضر سازند و با حله هر چه مزیل اندر نشسته او باشد بعمل آرند و فرق در غم و هم ما غم حال است که هرگاه چیزی ضروری از دست آدمی فوت
شود و بدان تواند رسید یا کاری بیند کرده که منع آن خواند کرد و نه بر آن ملات و مکافات تواند نمودن پدید آید و هم حال است نفس که هرگاه آدی یا تمام
کاری اهتمام کند و یکی جهت بدان نگار و چنانکه از خوابی و جویانی از کار پدید آید یا بدینست که صاحب غم یا فوت شده باشد و حصول او ممکن نبود یا معجزه
باشد یعنی صاحب طلب از حصول آن عاجز بود و دخالت طلب صاحب هم که ممکن حصول بود اگر چه بر شخاری حاصل شود نفع سوم آنکه از فرغ قوی یعنی
از ترس پدید آید از جهت کثرت روح بدخل و علامات او همانست که در غمی ذکر یافت و خلط بنض درین بیشتر از غمی بود علاج قانونی که در همه گفته شد مرعی
دارند و از آنکه ترس او نمایند و ترس سبب و صندل و عرق سید شکر آب نفع تام دارد و نوع چهارم آنکه از نظر بسیار پدید آید و سبب و نیز رجوع روح است
با بدن و بدان سبب گرم شدن و علامات او همانست که در غمی ذکر شد علاج پنجم در غمی ذکر یافت که بزرگوار فکر و هم روح نفسانی تعلق دارد پس ریحا با ملت
دماغ اتم باشد نفع پنجم آنکه از غم بنفشه یا غمی شتم مفزید پدید آید تب آنکه روح در غم سبیل بخارج می کنند و هم میشود و علامات او آنست که روی بسیار بلکه تمام بدن دماغ
و مستغ بود و چشمها نیز سرخ و برآمده باشند و بنض عظیم و بول سرخ بود و بسیار باشد که دست و دیگر اندام بلز و بنض متعلق باشد و اگر غم

[illegible]

[illegible]

1911

مقام و بدان سبب آنچه و خانی تولد شود روح را گرم ساخته پی می آرد و علامت آنست که بعد متفرغ نمیدار علاج اگر سبب سعال و قی بعد سبب قی باشد و سبب قی باشد
از آنچه در خور او باشد و بخت سعال و قی ذکر یافته پوشی بر و غنی مصطفی یا در غن شل تر که در غنم صده نهادن که اگر م نفع تمام دارد و نکات صده دیگر که هر چه اگر
بودستی آرد و آنجا که بخت گرم باشد و شش پیدای و حنبل و گل سرخ و آقا و اسکا بایس کلاب بد دل و دیگر ضا حسانه حرارت بنشاند و هم سعال و قی
یا زار و و خاند و دهنده شش انار دانه باز رشک یا ساق یا کرده و آنجا که سبب فلفل سعال و قی خست تمام روی نموده باشد نافع ترین شیاء مالک است شراب قیقین
خالصه دار و گفته اند بهترین مالک در میان است که صاحب خیره درین بخت ذکر کرده اگر بخت عقب خضیا بر آمدن خون بر عاتق و حنبل پدید آید باشد صلا نکند
که خضرا و است و برای اینکار هر چه و طب است و در دار فکاهه باشد که خضه کنند و خون از مقدار سی یک یا سی که نرسد بدان سبب آنچه و نکند و اخلاط حرکت
آیند و روح را گرم ساخته می یوم احداث نمایند و درین وقت باید که بزودی رگ زنند و خون را و افکند و غنای یوم می غننه تعال نکند نوع یازدهم در غن می یوم
که از وجع پدید آید و دست که در قوی حرارت اینجانبه روح را گرم سازد و بدان سبب پی می آید و علامت آنست که در وقت بخت بخت بخت و در سر انگشت یا چشم یا دندان یا حنبل
علاج بازاله مرض عضوا و قی و تسکین وجع توجه کنند زیرا که بخت عرض در دست و در سبب است و سبب این نابل شود عرض نیز نابل گردد و مالک در و بایدست و تب
باتی با خضرا و قیقین می یوم قی با خضرا و درین صورت آنچه در تغذیه غنبل از نوع دوازدهم آنکه خشی پدید آید بدانکه گاه باشد که سبب غشی روح گرم شود
بخت و وقوع حرکت مضطرب و بدان سبب می یوم تولد کند و علامت آنست که نشانه ای دیگر تبلیح نباشد و بعد غشی پدید آید باشد و موقوف و ضعف نبض
پیدا بود و پوشیده فاند که احوال نبض در غشی مختلف میباشد بحسب حرارت و برودت آنگاه که سردی غالب آید نبض باطل شود و آنگاه که حرارت آن در زیر می آید
و در اکثر احوال نبض اصلک دودی بود علاج هر چه در غشی گفته شد بایست که باطن قلب بجا آرد و مالک و نبضه غ غنیمت بخوان هر چه و دگوار و بخورند و اگر
مالک با شراب دهند قوت را فی احوال با زار و درین وقت از حرارت تب اندیشه کنند زیرا که درین حالت رعایت قوت و جب است پس از آنکه بیمار از غشی
بر آید و قوت بجا آید با تب اتی باشد تب طیفه حرارت که نشاند با استعمال شیره و افکند و سرد و در کوی عطری بود نوع سیزدهم آنکه از وجع مغز پدید آید و
علامت او ضعف و ضعف نبض است و باشد که مالک بصلابت بود علاج کشاکش جو و کدو و اسفناخ بار و غن با دام بخورند و آنکه نکل چون بن حوا هضم شود
پسید باج و دیگر افکند و سرد و درین باید که بحام بزند و در آرنج نشاند و بعد و غن مرط باشد نوع چهاردهم آنکه عطش مغز پدید آید و لا یخنی که وجع عطش
مغز سبب گرمی جگر و احتیاجات است که روح را گرم سازد علاج بفرماند تا آب سرد و خمر و غرغره کنند پس نکل نکل بخورند و شیر و خرفه و الوی بخار او
خیار ترش را در و نفع دارد و خاصه که برنج خشک کرده باشد و اگر را فی بود آب سرد غسل کردن بخت صوابست باید که بخواب آسایش باشد و غذا سرد و خور و نوع
پانزدهم آنکه اگر گاه بار یک که در همتن پراکنده است همچون لیف در سده افتد و افواه و مجاری عروق مذکور بسته شود و بدان سبب بخار جمع گردد و گرم
شود و روح خیر گرم شده احداث تب نمایند و سبب سده این عروق یا خلط علیقا و لایح که در و بند و یا استلای که در خون افتد و گذر گمارانک از باطل است
سمی است می یوم سدی خن خن و متعسرست زیرا که کمی غصیه مشابهت تمام دارد و باشد که باشد بجهای خلطی بکسار و باز گردد و در تب بقای این تب بحسب
بسیاری و کمی سده است بسیار بود و بسیار بلکه شش روز علی یا تعال جالینوس اگر کمتر بود و در سیکسار و شیر طری که در تب خیر خطر و در هر گاه در می یوم
فرشاد و لرزه آید دلیل تعال و بود و غصیه علامت می یوم سدی است که سبب زیبا به ظاهر نباشد و قوت طویل دارد و با خرق کند و نبض ضعیف و پس
اگر بدن متعرق و متورم و زرد برآمده روی سرخ باشد باید دهنست که سبب هلاست نه خلط اخلاط علاج اگر سبب هلاست و نبض نکند و اگر نبضه در حوا
چپ پدید آید باز ضعیف و اگر استلای مغز بود و بخیری طام طبع را بکشاید بعد از فصد و لایح است نفیج سده و کخنیز و در وقت لایح شمع و آنکه بنابر می یوم
شدید و حرارت نباشد که پیش از نفیج نهار نفیج سده کوفته که ضرر دارد و چون تب با خلط افکند بکسار و بحام بزند و آب گرم بسیار ریزد و آرنج نشاند و نالی

[illegible]

مسهل صفی شمس بطریق خوابخوار
 بیتان هر یک میل ده قطب بخور
 موزنی بست دایره کاسی علی سرخ
 عین الشکر مشک بر یک چهار درم
 کاسی نیم کلو شش درم بهشت کلو زبان
 یلوز بر یک درم عسل بخورند بیتان
 رگست و صدف کنند مغز خراش بر نانده
 درم بر شربت ده درم روغن بادام مکرم
 اخاذ کرده مهال نمایند عسل محرم
 صفت صفی شمس کسده صیفی قوت
 دبه و باور دیت برستمال توان کردی
 بوی عذرم شش خشک بر یک درم
 کوثر عذرت آب قلع و آب آس سرشته
 صفا کنند فرا باین قادر
 صفت آن عین الشکر
 خشک با صیفی شمس
 ۲۲۰
 موزنی از صیفی شمس
 نوده و چین جاسی آب عین الشکر
 نیز بر روغن اخاذ کرده تا مل نماید
 ۲۲۱
 قور و در آب و نمک و سرخ
 استعمال کنای صافی کسیر و سرخ
 سوندست صفت آن صیفی شمس
 کشف میوه گل در صیفی شمس
 ۲۲۲
 عین الشکر بر صیفی شمس
 نوده و چین جاسی آب عین الشکر
 ۲۲۳
 صفت آن صیفی شمس
 کشف میوه گل در صیفی شمس
 ۲۲۴
 عین الشکر بر صیفی شمس
 نوده و چین جاسی آب عین الشکر
 ۲۲۵
 صفت آن صیفی شمس
 کشف میوه گل در صیفی شمس
 ۲۲۶
 عین الشکر بر صیفی شمس
 نوده و چین جاسی آب عین الشکر
 ۲۲۷
 صفت آن صیفی شمس
 کشف میوه گل در صیفی شمس
 ۲۲۸
 عین الشکر بر صیفی شمس
 نوده و چین جاسی آب عین الشکر
 ۲۲۹
 صفت آن صیفی شمس
 کشف میوه گل در صیفی شمس
 ۲۳۰
 عین الشکر بر صیفی شمس
 نوده و چین جاسی آب عین الشکر

درین روز با اتفاق افتد و در سوم گذشت باشد و یا چیزی نخورده باشد در خارج خون مفرط نباید کرد و بدو سه فصد باید گرفت و کنگل اگر نان ابتلا بود اما
توت ضعیف باشد و نشاید که روز بخوان فصد واقع گردد و آنجا که فصد مانع بود میان هر دو کتف یا بر دوش حجامت نمایند اگر در بعضی طفل بود حجامت تاب نیاورد
علی رسال فرمایند بسیار باشد که فصد آب سرد اندازد و اگر علاج مستغنی سازد و جالینوس گوید آنجا که فصد حجامت مانعی نبود علاج تاب سرد کنیم اگر در حشا آفتی که یک روز
تمام باید نباشد و برای اطفای خون بی ساس حصر و حاضل ترجیح نوشیدن و عسل با سرکه پنجه خوردن نفع دارد و دیگر هر چه در مطبقة عقیقه گفته آید بکار توان بست نوع
و و هم اندر مطبقة که از عفونت خون پدید آید و این برد و وجه است یکی آنکه خون خارج عروق معفن شود و این نیست که از او رام دومی حادث گردد و این از جمله بیماری عرقیت
که بتبع آس پدید آید و علاج او علاج آس عضو متورم است و در آخرین فصل بقا له مستقبله بیماری عرضی ذکر خواهد یافت بدینجا رجوع نمایند دوم آنکه خون مدرون گمان شود
مطبقة حقیقی همین است این پنج بحسب قلت و کثرت تعفن اجزا خون رسو حال خالی نباشد و هر حال نامی است یکی آنکه تخشین صغیر بود و اندک اندک است و ثنود این مانع
و عطف گویند و اعراض و در غایت شدت نبود و سهل تر است دومی دلالت کند بر آنکه اجزای خون نسبت به تحلیل سیر و کثرت از آن عفن میگردد دوم آنکه هر ساعت قوت تپ
از زیاد و صعبت باشد و در کثرت و در غایت آن کند دومی بغایت بدست و علاج او مشکل است این را مترادف از اندکی لغو تپ خوانند و دلالت کند بر آنکه اجزای خون بیشتر از تحلیل
سیر و دومی میگردد و دوم آنکه از اول تا آخر بر یک حالت باشد و حال و در صعبت مسوالت میان این و آن باشد و بسیار باشد که هفت روز بر یک صفت بر یک تیره ماند
و این را تشابه و واقعه و متساویه نامند و دلالت کند بر آنکه اجزای خون بالتساوی عفن میگردد یعنی هر قدر که تحلیل میرود همانقدر عفن میگردد و باید دانست که تمامی
خون بدن عفن نشود مگر آنکه موت بر آن پیشدستی کند یا بکمال علامت مطبقة عقیقه است که پیشه کو گرم تر از سواض و اعراض و قوی تر باشد و باطلی و کرب بود و ضعیف سخت
تخلف باشد و بول که در روز ناخوش بوی بود و باشد که جت بر آمدن ماده عفونت از رگها ریزد و افتد و ضعیفی اعراض و بحسب جات گفته که در یافت میباشد و هر چه که
بود از سواض شدید باشد و تعفن بول در سواض هرگز نباشد که با عراض علاج فصد کنند و بقدر حاجت توت بطریقی که گفته شد خون بگیرند و در حالت خون آمدن که بر
خون نظر فرمایند که رقیق مائی یا صفراویست یا غلیظ اگر رقیق یا صفراوی بود و شرب غایب شرب یا نار و طفیل و اندک آن لطیف فرمایند تا زود تحلیل یابد و بعد فصد
توام خون با نارین و آب تمهیدی و شرب غلیظ است نفع آکو و نیلوف و کاسنی و تمهیدی و شرب تلو و نیلوف و غایب یکجین قندی یا شیره تخم جازین و شرب
غوره و ریولج و حاض و مانند آن بحسب حاجت و ملاطمة قبض و نسبت طبیعت باید داد و هر کدام که مناسب و آب نیز با شرب شربت تطفیه خون و تلین طبع نفع تمام دارد
و آب صادق البرد در لطافی حرارت و دفع عفونت و غلیظ خون تپق بغایت مفید است اندر فصل بستان مر و محوری را هر چهارین اشربه دهند باید که از پنج درون سر
کرده دهند که شربت ریولج که از نارینی و نخ و ادون صوبیت زیرا که سردی او سردی یخ و برن معده را بر خاند و در حال غشی آرد و اقراض کافی و صحت لطفا حرارت شدید
مخصوص است غذا و طبقة مادر و زردا اشیر فقط باید داد و اگر ممکن بود و گرنه مزوره ماش مقشر برنج و کدو و اسفناج و از شربها هر کدام که لائق بود داخل نمایند و اگر ضعیف بود
شور با مرغ یا حلوان بصری یا سم حشرات تیره صلاح داده توان داد و طفیل که عبارت است از عسل یا سرکه پنجه نموده و اگر آنکه خون غلیظ بود که او را اجتناب از آن را از سواض
ضرر است و غذا بحسب حال یک نوبت یا دو نوبت بکار توان بست فائده افراط بریدر مطبقة عقیقه کبی استر از صفرا بودی است چه بسیار باشد که شرب غس آرد
اگر عفونت صفرا با خون مرکب بود و مبالغه در ترید خونی نماید پس درین صورت هر چه بجز قهقهه آید لعل آزند و باید که درین حالت یعنی آنجا که صفرا با خون
یار بود و خون بسیار نگیرد که ضرر دارد و صفرا را چه میسازد و در همه جا هنگام فصد مراعات قوت بیمار واجب است که خرد و عظیم در خارج خون اعتماد بر قوت است که بسیار
کس از فصد که ناتوانی اتفاق افتاده بپاک شدند و ملود از عدم قوت فقدان اصل و ماده قوت است که سبب تمامی مرض و خلوی بدن و تحلیل
اضطراب و روح واقع شده باشد آنکه شخصی از غلبه حرارت یا بوج ناتوان افتد و هر گاه بعد از نفع حاجت با سهالی یا بطیوخ بلبله نذر دوشا شیره
و غیره شرب زنده و آنجا که در احتیاج و درم بود و غرض از شرب آب کاسنی یا بطیوخ غایب قوت حاصل کرده و تخمین آینه خون را که بغایت نیک است و طبایع شرب سرد

طایع فصد کنند که
من و من سواض باشد
دندون دارند و زردا
که بخورند و زردا
شرب با سبک شربت
گویند اگر شربت نباشد
زردا و عسل یکجین
در طبیعت خاص بودین
تفویح حکم کنند و اگر بکار
ضعیف بود و آوری سیاه
از زردا و صفرا و عسل
خشم کاسنی مثل نیلوف
از یک یک تخم شرب
چندین مرکب درم
چند شربان خیار
شرب و در کثرت
آن علی بنفشه و در کثرت
دوم سواضی بخورند
نگیند می و درم بر
خار شرب طر و بر یک
دوم کوفه و یکجین
سازند و اگر احتیاج حقه
شود این حقه استعمال
نمایند بنفشه نیلوف و بر یک
دوم سبستان کاسنی
جو بکوفه کبی بر چند
دره شرب کاسنی یکجین
دوم سواض علی و سواض
از همراه این سبب شرب
از بنفشه و نیلوف و خط
دغاب و سبستان بدن
تا دل کنند که از
دستور العیج
۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴

اما اگر خفوت باشد و زون همه گما رسیده باشد یا در آن بود و بعلت یک است تب لازم بیگ تیره باشد که نشود زنیاده و اگر آنکه داده باشد درون گما بعضی شود و هم بیرون گما از یک جنس باشد یا مختلف بخشن بود فائده که بیرون گما بعضی شود اگر در جو آن در تن بسیار بود چون بلغم و سهر و رزید و اگر آن ماده در بدن کمتر بود چون بود و تپان دور و در میان یا زیاد درین آید و اگر توله که میان این قان باشد چون خفوت و یک در در میان آید که آنکه با بلغم مرکب شود یا صفر و در بدن بسیار باشد چون غشی که بچون موطنه هر روز گیر و داید و نیست ماده که در خارج رگما باشد و غش نشود و درون آنکه در دم آرد و تب و باد و آری آید تب آنکه ماده هر یک موضع نیست بلکه اندک اندک بموضع که معظم خلط غش در وسیت گردی آید و هر جزوی از ماده منصبه بلقاظ خلط غش اندک اندک مستحیل میشود و خفوت ناله آنقدر جمع آید که بخار او بدل بر آید و از آنجا بروج ثرائین گردید و تب سخت گرم تر شود پس حرارت غریزی نیز بسبب حرارت تب مشتعل شود و تحلیل داده و حرارت غریبه وی نند که بینه و انداز و اند چون بدین موضع رسد که معظم خلط در وسیت از سبب بسیاری یا بسبب غلیظی و لزجی نتواند تحلیل کردن لیکن از آنکه آنچه از آن موضع بر آید بود و سهری شده تب گسته شود و اگر با آنها ماده گرد آید نیست طریق گرفتار شدن و گذشتن تب اما هرگاه ماده اصلی که مایه فساد است سهری شود و نوبتهای تب قطع گردد و درعت و بطور انقطاع او بحسب قلت و کثرت است یا بحسب قوت و غلظت آن بسیار باشد که ماده رقیق بود و از سوز و تبیر غلیظ شود و بالعکس یا بحسب رازی نوبتهای تب یا از غلیظی و لزجی ماده است یا از سیاه و آید یا ضعف قوت حرارت غریزی یا از تنگی سمام و عدم تحلیل و سبب کوتاهی نوبت خفوت باشد پس آنجا که اسباب کوتاهی بیشتر می شود بحسب تب نیز در در گذر و آنجا که اسباب رازی بیشتر گرد آید بر طبق او نیز در گذر و قسم اول اندر جمعی و سهری و آنرا طبقه گویند و وی بر دو نوع است نوع اول آنکه گرم شود و خفوت این نوع اول گویند و بدین تب طبقه استلا وسه است و او در اکثر کسی را افتد که مقدار ریاضت یا استفرغ بوده باشد و رگ آن ناید و تب کو به بیشتر تنقل میگرد و سهرام و محرقه و حصید و جدری جنت رقت و غلیان خون علامت و سرخی چشم و دو وسیت و انتفاخ و تمدد او در ده و خارید بینی و بار و موضع قصد و غلظت غش و سرخی و غلظت لب و پیشانی و تقل و کسل و تمدد بدن پیدا شدن و ناض و قشعر بر پا بودن و این تب لازم باشد و عرق کند و گرمی او کمتر از حرارت محرقه و غش خالص بود چون دست بکند او نند گرمی وی همچون گرمی اندام ذی استقام نماید و این تنبیه میان جمیع یوم و جمیع عفته ناینست و در آن دروی بسیار باشد که در حلق و کام و لوزین آماس گیرد و نفس تنگی کند اما بعضی اطباء سوا ناض را اگهی الریو نیز گویند و معنی رتو تنگی نفس است و تنگی نفس درین تب وقتی پدید آید که خون بیشتر در جگر و دل و حوالی آن گرم شود و بچو شلپس بخار از وی بسین و شش گرد آید و در نفس احداث ضیق ناید و اکثر است که بخران تب بد کرد و روز هفتم باشد فائده در معنی کسره و قشعر بر پا و برد و ناض اما کمتر است که در یاد آدمی در خود حالی که گوئی یا مفاصل استخوان و رانجیری گران زده اند و او مقدار قشعر بر پا است و قشعر بر پا حالتی است که اندر پوست و عضله بر مختلف محسوس شود و موئی تن بر خاسته گردد و قیده ما الکسره و نیز بعضی سردی مرصفت که در دمی و عضای در یاید و ناض حرکت غیر ارادی است که در عضای ظاهری و باطنی افتد و بسبب ابتزاز و بطریق احتلاج و مضطآن ممکن نباشد و در جمیع ناض از دست و است و ناض بسیار است که کثرت مقدار داده و سردی او دو مرتبه و در نفع او سوم قوت حس عضو که مراد است چهارم قوت دفعه عضو که در غلظت و لزج و در داده و صعوبت و سهولت و سرعت و بطور ناض بحسب اشتداد و انتفاص و رقت و غلظت ماده است پس آنجا که ماده غلیظ بار دیا رقیق حار بود و دفعه قوی باشد لیکن ناض بغایت دمی افتد و بالعکس اما اگر ماده ناله گرم بود چنانچه در غش خالص ناض در او اگر چه با قوت باشد لیکن سرعت نازل شود و اگر غلیظ و لزج بود چنانچه در موطنه بطی الزوال باشد علاج فی الحال تصفیه یا با سلیق کنند و خون دافه گیرند و اگر رانج نبود و فصل سال و سن مرخص معاد است موافق نماید چندان بر آید که بخد غشی رسد بلکه غشی افتد زیرا که غشی حرارت را یکبارگی نازل کند بدان سبب طبیعت انفو غالب آید بر باد و از دست که پس از غشی بسیار باشد کفی یا عرق یا سمال پدید آید که در گرفتن خون هیچ انتظار نفع نکند زیرا که خون خود نیمه است اما اگر تب آنجا که رانج نبوده و از احوال خود بعضی قصد نشاید که در قصد در این تب بهترین علاج است اگر چه پس از هفت روز یا ده روز بر سر پا نند باز نشاید و دست خاصه اگر آثار استلا بر جای بود و قوت ساعد باشد که ناض

[illegible]

[illegible][illegible]

صفت مجنون خیال چنبر زبیدی چل درم بنفشه سی و درم نمک هندی رب لبسوس هر یک بقدرم بادیان انیسون مصطکی هر یک پنجدرم مقویا ده درم
 آب خیارشور صد مثقال باید که عمل خیال چنبر یعنی لب و رادرس عمل کنند باقی او یک کوته بنفشه بر روغن بادام چرب کرده و دو سر شترتی پنج مثقال تا صفت مثقال
صفت قرص گل خاک صفر بطوبت غالب بود سودا و گلسرچ منبل الطیب درم تخم کاسنی تخم خیار هر یک چهار درم اصل لبسوس پنجدرم کوته بنفشه و خیارشور
 سازد شترتی یک مثقال و دیگر که اگر صفر و بلغم بود سودا و گل سرخ ده درم منبل دو درم تخم کاسنی پنجدرم مصطکی یکدرم شترتی مثقال انبیا ه ه چند تا نازد یک ترسد
 غلطی ترسد و زوئاسایش زیره یا غوره و انار یا دلچ و تود و چو زهر مرغ خانگی باید و دو حرکت و ریاضت نشاید کرد و اگر ممکن بود و زوئاسایش کشکاب
 و غذای نهند و تخمین قناعت فرمایند و الا اندر کشکاب یا شکر لبسوس آب یا روغن بادام و شکر و بالندکی بست گندم آب سرد و شکر توان داد و زدن با چوب
 از نان خمیری یا شترت نبات بهتر از سبب است و پوشیده نماید که غلبه غیر خالصه گاهی تا شش ماه باقی میماند هر چند علاج صلوب سی یا بد و ایضا در عظم طحال
 و تیج و سستی ظاهر شود و نوع تیج اندر شتر الغب و این سستی است که از ترکیب بلغم و صفر اتولد کند اما محل انقبض هر واحد جدا باشد و امتیاز بنیاسمین بود و علامات
 این تیج است آنکه یک پیکر کوبش کثرت و قلت و غلظت و رقت و احد الطین المتسرجین و کسب تیج کام انتراج و عدم استحکام آن حدی معین ندارد و مختلف
 الاعراض میباشد از حیطة ضبط کما سی خارج است زیرا که گاهی غب دایره بلغمی و دایره میوه و بعضی این را شطر الغب خالصه گویند و گاهی غب دایره بلغمی دایره و گاهی
 غب دایره بلغمی دایره و گاهی غب دایره بلغمی لازم و با وجود آن گاه باشد که صفر غالب بود بر بلغم یا بر بلغم باشد یا باطلطها هر ترین و خاص ترین علامات
 او است که یک و زوئاسایش تیج دراز تر و آهسته تر بود و دیگر و زوئاسایش لیکن گرم تر و آشفته تر باشد این بر تقدیر است که هر دو ماده دایره باشد زیرا که بلغمی دایره خود هر روز
 بی آید و صغری و دایره یک و زوئاسایش پس آن روز که صغری و بلغمی جمع خواهند شد اعراض نیز شستند خواهند شست پس یک و زوئاسایش تیج بلغمی فقط ظاهر خواهد بود و
 در دم اعراض بلغمی مع اعراض صغری و بلغمی بر رو خواهد نمود و این تحقیق نماید که در ترکیب مبادله بسیار بود در یک است که نشانه باشد که یک دیگر شروع کند یا اندر شتانیست
 بر و درم از کوشند و دیگر که تا بحسب تیج زاعراض لازم و که ذکر یافته مثلاً اگر بلغم غالب بود و نوبت از تر باشد و فاشا و زوئاسایش تیج و ضعیف تر و نض نشانه تر و اطراف سرد و دیر تر
 گردد و اگر صفر غالب بود و نوبت از تر باشد و اطراف زودتر گردد و دوشنگی زیاد باشد و عرق تمام کند و سر مال و زوئاسایش قوی تر بود و زوئاسایش دیر و بول رنگین باشد و اگر
 صغری و بلغم هر دو برابر بود اعراض نیز برابر پیدا گاه باشد که اندر شطر الغب ده بلغمی صغری را عسر ترند و بدان سبب نوبت از تر صغری دراز تر گردد و در جوانی بر تر شود و گاه باشد که صفر
 بلغمی لطیف کند و زوئاسایش تیج و نوبت از تر صغری و بلغمی بکسر شود و در جوانی زودتر کند بر حال تیج هر یک عسر تر باشد و دیر تر گردد و گاه باشد که شطر الغب مدت نه ماه
 یا بیشتر بماند و باشد که حاد گردد و باید که منجر شود علاج بر طبقه و اعراض همان است که در غیر خالصه که رفته مع اماعات و قات و حسب غلبه اخلاط و حسب استفرغ ماده و شتر
 اعانت که نسبت تطفیه و عام است که استفرغ باسهال بود یا بلقی یا باد یا ریا تفریق استفرغ تسهل نشاید و دام که نفع پیدا نماید اما اگر طبع قفس بود طینات توان
 داد هر چند نفع ندهد و نگردد باشد و جهت نرمی طبع آب لباب غایت نیک است پس اگر بلغم غالب و دیگر تخمین و دهن و اگر صفر غالب باشد بهر آن تخمین یا شترت و دهن و
 اگر بر دو برابر بود بهر آن صغری و بلغمی و قدری ترید و دهن و دیگر بهر و تفریق و تغذیه و نفع و سهال و دار و ارجمان است که در غیر خالصه گفته شد و جالیوس
 گویند کشکاب یا بلکی میل درین تیج نفع دارد و خاصه اگر بلغم غالب بود **صفت قرص گل** که درین تیج سودا و خاصه اگر صفر غالب و گلسرچ ششدرم تخم حاض صنف
 عربی هر یک چهار درم نشانه زرشک بیدانه یا عصاره او و طباشیر و تخم خرفه هر یک و درم کثیر و زعفران و منبل یا زوئاسایش هر یک یکدرم کاخوردانی شترتی دو درم و دیگر که
 اندرین تیج که باسهال و حال بود نفع و منبل و عود و زعفران هر یک درم عصاره زرشک و درم زوئاسایش و گلسرچ که تمام نشکفته باشد سبب طباشیر و صنف بریان و
 و دیگر بهر یک پنجدرم تخم خرفه بریان کرده شش درم گل رمنی هفت درم شترتی دو درم و نصف دیگر که در آخر تبای کهن سودا و گلسرچ اصل لبسوس هر یک چهار درم تخم
 سه درم منبل و فستقین و رومی و طباشیر هر یک دو درم شترتی دو درم **صفت حب سمل** که لبس نفع توان داد یا زهره فیکر که درم تخم خنظل نیمدرم تخم خانگی

لح قوله
 متب خواصه گاهی تا شش ماه باقی
 با چوب کازین می از اراض خادرات مدبر در تب
 غلطی صفت و نفع و بلغمی و شترتی و زوئاسایش تیج و ضعیف تر و نض نشانه تر و اطراف سرد و دیر تر
 صفت قرص گل خاک صفر بطوبت غالب بود سودا و گلسرچ منبل الطیب درم تخم کاسنی تخم خیار هر یک چهار درم اصل لبسوس پنجدرم کوته بنفشه و خیارشور
 سازد شترتی یک مثقال و دیگر که اگر صفر و بلغم بود سودا و گل سرخ ده درم منبل دو درم تخم کاسنی پنجدرم مصطکی یکدرم شترتی مثقال انبیا ه ه چند تا نازد یک ترسد
 غلطی ترسد و زوئاسایش زیره یا غوره و انار یا دلچ و تود و چو زهر مرغ خانگی باید و دو حرکت و ریاضت نشاید کرد و اگر ممکن بود و زوئاسایش کشکاب
 و غذای نهند و تخمین قناعت فرمایند و الا اندر کشکاب یا شکر لبسوس آب یا روغن بادام و شکر و بالندکی بست گندم آب سرد و شکر توان داد و زدن با چوب
 از نان خمیری یا شترت نبات بهتر از سبب است و پوشیده نماید که غلبه غیر خالصه گاهی تا شش ماه باقی میماند هر چند علاج صلوب سی یا بد و ایضا در عظم طحال
 و تیج و سستی ظاهر شود و نوع تیج اندر شتر الغب و این سستی است که از ترکیب بلغم و صفر اتولد کند اما محل انقبض هر واحد جدا باشد و امتیاز بنیاسمین بود و علامات
 این تیج است آنکه یک پیکر کوبش کثرت و قلت و غلظت و رقت و احد الطین المتسرجین و کسب تیج کام انتراج و عدم استحکام آن حدی معین ندارد و مختلف
 الاعراض میباشد از حیطة ضبط کما سی خارج است زیرا که گاهی غب دایره بلغمی و دایره میوه و بعضی این را شطر الغب خالصه گویند و گاهی غب دایره بلغمی دایره و گاهی
 غب دایره بلغمی دایره و گاهی غب دایره بلغمی لازم و با وجود آن گاه باشد که صفر غالب بود بر بلغم یا بر بلغم باشد یا باطلطها هر ترین و خاص ترین علامات
 او است که یک و زوئاسایش تیج دراز تر و آهسته تر بود و دیگر و زوئاسایش لیکن گرم تر و آشفته تر باشد این بر تقدیر است که هر دو ماده دایره باشد زیرا که بلغمی دایره خود هر روز
 بی آید و صغری و دایره یک و زوئاسایش پس آن روز که صغری و بلغمی جمع خواهند شد اعراض نیز شستند خواهند شست پس یک و زوئاسایش تیج بلغمی فقط ظاهر خواهد بود و
 در دم اعراض بلغمی مع اعراض صغری و بلغمی بر رو خواهد نمود و این تحقیق نماید که در ترکیب مبادله بسیار بود در یک است که نشانه باشد که یک دیگر شروع کند یا اندر شتانیست
 بر و درم از کوشند و دیگر که تا بحسب تیج زاعراض لازم و که ذکر یافته مثلاً اگر بلغم غالب بود و نوبت از تر باشد و فاشا و زوئاسایش تیج و ضعیف تر و نض نشانه تر و اطراف سرد و دیر تر
 گردد و اگر صفر غالب بود و نوبت از تر باشد و اطراف زودتر گردد و دوشنگی زیاد باشد و عرق تمام کند و سر مال و زوئاسایش قوی تر بود و زوئاسایش دیر و بول رنگین باشد و اگر
 صغری و بلغم هر دو برابر بود اعراض نیز برابر پیدا گاه باشد که اندر شطر الغب ده بلغمی صغری را عسر ترند و بدان سبب نوبت از تر صغری دراز تر گردد و در جوانی بر تر شود و گاه باشد که صفر
 بلغمی لطیف کند و زوئاسایش تیج و نوبت از تر صغری و بلغمی بکسر شود و در جوانی زودتر کند بر حال تیج هر یک عسر تر باشد و دیر تر گردد و گاه باشد که شطر الغب مدت نه ماه
 یا بیشتر بماند و باشد که حاد گردد و باید که منجر شود علاج بر طبقه و اعراض همان است که در غیر خالصه که رفته مع اماعات و قات و حسب غلبه اخلاط و حسب استفرغ ماده و شتر
 اعانت که نسبت تطفیه و عام است که استفرغ باسهال بود یا بلقی یا باد یا ریا تفریق استفرغ تسهل نشاید و دام که نفع پیدا نماید اما اگر طبع قفس بود طینات توان
 داد هر چند نفع ندهد و نگردد باشد و جهت نرمی طبع آب لباب غایت نیک است پس اگر بلغم غالب و دیگر تخمین و دهن و اگر صفر غالب باشد بهر آن تخمین یا شترت و دهن و
 اگر بر دو برابر بود بهر آن صغری و بلغمی و قدری ترید و دهن و دیگر بهر و تفریق و تغذیه و نفع و سهال و دار و ارجمان است که در غیر خالصه گفته شد و جالیوس
 گویند کشکاب یا بلکی میل درین تیج نفع دارد و خاصه اگر بلغم غالب بود **صفت قرص گل** که درین تیج سودا و خاصه اگر صفر غالب و گلسرچ ششدرم تخم حاض صنف
 عربی هر یک چهار درم نشانه زرشک بیدانه یا عصاره او و طباشیر و تخم خرفه هر یک و درم کثیر و زعفران و منبل یا زوئاسایش هر یک یکدرم کاخوردانی شترتی دو درم و دیگر که
 اندرین تیج که باسهال و حال بود نفع و منبل و عود و زعفران هر یک درم عصاره زرشک و درم زوئاسایش و گلسرچ که تمام نشکفته باشد سبب طباشیر و صنف بریان و
 و دیگر بهر یک پنجدرم تخم خرفه بریان کرده شش درم گل رمنی هفت درم شترتی دو درم و نصف دیگر که در آخر تبای کهن سودا و گلسرچ اصل لبسوس هر یک چهار درم تخم
 سه درم منبل و فستقین و رومی و طباشیر هر یک دو درم شترتی دو درم **صفت حب سمل** که لبس نفع توان داد یا زهره فیکر که درم تخم خنظل نیمدرم تخم خانگی

سده یکمین
 نزدی باد صفت آن بیت
 ریاح کاسی هفت درم نیم نغین
 چمن زرد یک پنجم هر یک کوفه
 دانه کمر که بکشد زید کوشاند
 دیالاید و قند صندیک من
 این نزد و بولم اسفند تقدیر وزن
 یک کسب حاجت ست چنانچه
 کشت و درج چهارم حصه قند
 قند این قادی سده مصر بهاد
 محله کای سمن نیز آمده است
 یعنی صفر فتح صاد و سکون عین
 و فتح تائی ثمانه قوای نه لای
 ملکه دلیک ابله پیشتر بهاد
 سینه نویند تا یلس و مشبه
 باغ شمش و دوبرای محمد ز آمو
 طبعیت آن در آفریدم گرم
 ۲۲۸
 و شک بعضی را اول سیر
 کفقه نافع حال و خاص آن
 ده تاج سده و هفت و عمل ریاح
 و باد غریب هفت افغیه نافع سی
 بنشیند نفعی بیرون و از صحن
 با سحر طوطی بیرون و از صحن
 از جوی نافع و از صحن بیرون
 مسکن و جوی نافع و از صحن
 ریه صحن آن که نفع و از صحن
 تا پنج نفع و از صحن بیرون
 سده قوه و از صحن بیرون
 با کسب نفع و از صحن بیرون
 عرق نافع و از صحن بیرون
 و نفع و از صحن بیرون
 سده قوه و از صحن بیرون
 و نفع و از صحن بیرون
 و نفع و از صحن بیرون

سکنجین عسلی نوشتند اما اگر طبیعت هر روز و با برافراخت اجابت میکرده باشد این دو امتحان مادی و دیگر قانون در شرط غلبه که در شمر می دارند و چهارده روز گذرد و سکنجین بزرگ
و قرص گل بنامه و فائده گریل درین پی غلط و درین بود و باغی نباشد شاید که در کسب نوع غم و دیافند یا اختیار باید نمود و شل اگر داده پی بلغم شور بود و چیزهای
گرم نهند بلکه دوی و باره معروض سازند چنانچه غلبه برود و باشد نیز که بلغم شور و حکم صفت اگر بلغم بود چنانکه در گرمی و لطافت معتدل باشد بفرمانند چون
گفتند سکنجین ساده شسته و مانند آن و اگر بلغم ترش یا زجاجی بود چنانچه قوتی و گرم تر لطیف کنده بخوردن امر نایب چون قاقلی و کونی مانند آن و در مهال و در رار
همین قانون بخاطر دارند و بمانند که اگر سنگی در ریاضت نفع دارد پس از خطا استقامت نمودندست بعد بطور نفع شراب بخوار و شراب نالیده دارد و خدا درین پی اگر داده بلغم شور بود
هر چه غیب کار آید باید نمود و الا حصیه و نیز راج و کشکاب بخورد و یک هفته و ماش و قشکر با زیره و گندنا و شبت بخت باشد خصوصاً اگر بلغم جامض لزج بود و اگر عناقوی تر
خواهند گوشت تیه و مرغ و کبک و درایج و ماشال آن بریان کرده صواب باشد و نیز او از است که در غذا چیزی که تقطیع بلغم نماید چون آبکامه و سرکه و دار صینی و
پودینه و مانند آن و دخیل سازند و هر چه تری فزاید چون تره بار میوه های تری و شیر و مای تازه و جران باز دارند و آب سرد کرده بر برش یا نکاست گردانم شور و
ترشندی و عناب و آلفه مثل آن درین پی ضرر دارد و خاصه آنچه در صفت آرد اما اگر عناب غیر حیا چیزهای دیگر که مصلح بود و میخیزد و بنفشه زنک و بهشت که اعتدال
بعد فتور بوبت اتفاق افتد و اگر پیش از بوبت تا گرمی بود باید که از وقت طعام تا بوقت پیش ساعت فاصله بود که درین چهار ساعت صفت دوا و التری برتری بیفیند
موصوف ده درم زنجبیل مصطکی هر یک پنجم درم قدیم چینه مجموع غریب هر شب یکتقال بطریقیکه بالا در صفت ضایده نموده راقوت و دوز رشک سه درم
لادن و در درم گل سرخ و قصبه لری هر یک پنجم درم عطران یک درم جله بکوبند و آب نرنگوش و کام بسترند و گرم کرده بر فم صند صفت قرص گل کاند
پتهای کس که سخت بلز اند و نشت پای دروی درم کند و در دسیون چهار درم سافج صندی و سارون و فستقین و سنبل و مغز بادام تلخ هر یک درم چهار درم
عناب زده غافله سه درم کرفس سه درم کوفته بخیه باب کرفس بسترند و اقراص سازند و آب بادیان و سکنجین برهند و اگر ناخواه کوفته بخیه باشد بسترند و مقدار سه درم
بر بندت بلغمی کنند که سخت بلز اند و دیگر گرم شود دفع گردد و غار لقیان یک درم تا یکتقال حبس ششهمین عمل دارد و اگر زلاله یا نخره یکتقال حبس ششهمین بخوراند
چندان دفع دهد که محل تعب بود و اگر فلفل گردد دانه الا بخی کلان و نبات برابر گیرند و کوفته و بخیه لوز نه سه باشد تا شش باشد خوردن فرماید و بلغمی دفع نمایند
فائده آنجا که در تب بلغمی از سسل دلدان مانعی باشد باید که در تعریق و ادرا بیشتر کوشند اما بعد از آنکه استعمال منفضات و لطافات و نضج در بلغم راه یافته باشد
و الا ضرر دارد و استقرار اریق و ابقار و اقلیط صفت اما الاصول که از پس نضج سود دارد و ادرا بلول آرد پنج کرفس و پنج بادیان و پنج اخسایسون و پرسیاوشان
هر یک یک مشت مصطکی و تخم کرفس هر یک درم جله در یک من آب نیزه تا به نیمه آید بیا لایند و سوا دجل درم گرم کنند و ده درم گلفند و کفزارند و بیا لایند
در بند و آنجا که ماده سخت غلیظ و دو بغایت سرد باشد پس از ته فرغ قوی تر تریاق خاروق یا فخر و لیطوس یا تریاق اربعه توان دلدن بر طیکه یا رجمان و فضل
نابستان و بلغم شور نباشد فاللا ازین بنایچه نشاید داد و بر سکنجین بزور می و گلفند و قرص گل قناعت باید که دفع و ورم آنکه ماده بلغم اندون رنگاغن
شود این دو گونه نباشد کی آنکه بلغم شور و شیر احرار و گمانا و حامی معده و جگر و دل عفونت گیرد و این را نیز محرکه گویند چنانچه در محرقه گفته شد دوم آنکه چینه
باشد و تصور در اینجا چینه است و بلغمی مسمی است به تنه کبر لایم و علامت او همانست که در ناله گفته شد و اگر آنکه درین پی ناله ناله ازین سه ناله باشد اما در شمر
گاه بود که باشد و کتار بدن او سخت پوشیده بود و عرق کند و گران روز که تب را بکند تبماسه و باید دست که این باره بدق مشابست دارد زیرا که
حرارت او نرم و لازم میباشد و چون دست بر بدن گذارند حرارت محسوس میگردد و اگر زمانی دست نهاده دارند بدین موجب طبعیان جاهل آنرا دق
پندارند و قال شایع لاسابج قدایت کثیر من المدقوقین عاجم بحال لهذا الاشتباه و علاج التفتق من احتمال المنخات القویة و المسلمات الحاده و غیره
صالحو غلام پس و جب شد که بینا فرق بیان کنم تا طبیب غیر ما بر ملاحظه بخورد و از ظلم این ماند و الا نه فرق بینا نزد عالمان انظر من شمس است

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

بقیطه و تبرید خون بر آنکه چون خون بخوشه و طبع مرقع و کوشه چنین وقت بخلطه و تبرید و توجیه نایند طبع را از دفع فضلها که از خورش باز داشته باشند و بر هر چه که بود مبالغه و تبرید
 نشاید خاصه اگر تنقیه اتفاق نیفتد و مزاج است که درین تبلیس طبع نفع نمایند گردیت حصیه که صفر غالب بود و طبع قبض باشد یا در حمی آبله که از قبیل بلیدیه
 باشد یعنی بدن محتلی نماید از انگ بشه سخت سرخ نباشد و پلر آن بود و سخت فروزان نباشد و نبض بوجی بود که در یخالت از تبلیس چاره نباشد بلکه در حمی بلند
 حاجت بقصد کمتر بود و باسهال بیشتر و آنچه گفته شد از قصد و تبرید و غلیظ خون و تبلیس طبع تا همان وقت است که آبله در حصیه ظاهر نشده باشد زیرا که چون ظاهر شود
 و احتراز از مبردات و منخلات و ملینات و حبست که اینهمه مخالف اراده طبیعت است و قصد حاجت تیر ممنوع است مگر آنجا که خون بغایت غالب و درین شباب و عادت
 و حال تقاضا کند که در خصوصت با وجود ظهور شور و فصد کردن و پاره خون بر آوردن روا باشد تا بیمار سبک شود و ماده سختی کمتر گردد و باید دانست که هرگاه شور و فصد
 شود باید که تن در یخ بجائز نرم و گرم بپوشند و موصوفی خانه معتدل سازند تا مسام بکشاید و عرق خفیف آید و شور و سهولت برون آید و در یخالت آب سرد و جهره جودا
 و معتدل و کافور بویانیدن تقویت میدهد دل را و اعانت میناید طبیعت را بر اخراج ماده بظاہر تن و یخیا هنگام ظهور آثار شور و یخالت اعضا غریزیه چون چشم و
 بینی و حلق و گوش و شش و روده و بنه کشاید تا آبله در زبان بر نیاید و طریق حفظ آن تفصیل گفته آید و آنجا که ماده غلیظ یا مسام بسته شود نشان غلظت
 است که شور بر سینه و فواحی او بیشتر بر آید و دیگر مواضع کمتر و چهارم روز گذشته باشد و هنوز تمام آبله یا حصیه و زنگ کرده بود و نشان بستگی مسام خشونت جلد است عرق
 کمتر آمدن و شور و تبلیج بر آمدن تبخیر باید که بلطف ماده غلیظ و تفتیح مسام بستد و نمایند و تبریدی است که بر حال مریض نظر فرماید که حرارت او بکدام درجه است
 آن معاینه نمایند شل اگر نبض و نفس بر حال طبیعی بود و غش و حرارت و اندوه باطن بسیار نباشد و زبان سیاه نبود باید که مهای خانه ممل سازند بجزارت نذک آب سرد
 نمیند و چیزی سرد بویانند و عند حاجت آب تازه سیداده باشند و گاه که آب گرم نبوشانند یا آب بادیان تر و آب کرفس آب غلبه قلب قند سود و در آنچه بفت
 نفع در بنیت لک مغسول چهار درم عدس تقشیر بقدر کم کثیر سه درم حله بیک کاسه آب کلان بپوشانند چون نیمه آید صاف نمایند و بنهند و اگر درین بطبخ دو
 درم گل سرخ و بفت عدد و نیمه و درم بادیان و ده دانگ مزبور یا ده بنفرانید بهتر باشد و اگر بخیر فضا بپوشانند و آب و قدری زعفران را ناخته بنهند و برفع تمام خشونت و خا
 بخیر است که ماده را بظاہر بر آرد و آب گرم در زیر مریض و شستن جبهه و شور و تفتیح مسام کثیر النفع است و طریقی او است که بیمار را بنشانند و بوسیال آب بغایت گرم
 در زیر او گذارند و درین باز پیش و پس محکم سازند و بالاسی آن جائه دیگر پوشانند و از آبی سفت از شیب کردن بکالی تن در چرخه تمام بدن انجا را و در رسید
 و بسرد و بر نشود اما اگر نبض و نفس تسهیل باشد و غش و حرارت مغرط و سیاهی زبان پیدا و چیزی گرم نشاید داد همان تبرید سابقه پسند باید که یعنی بدن بیمار بپوشند و با
 خانه معتدل و شستن و جود آب سرد دادن و عطریات بارده بویانیدن و ایضا اگر آب گرم عرق آورند بطریقی که گفته روا باشد لیکن نه چنانکه باید تا لوله فضاکی نفیر آید و
 آنکه هرگاه شور ظاهر شود و باز روی باندون نهند و از ظاهر مخفی میشود و این بدو باید که طبع را یاری دهند تا ماده درون نگذارد و جسته انکار هر چه بلای باعث خروج
 شور گفته شد مفید است شیر بادیان تر یا خشک شیر و تخم کرفس تر یا خشک نمایا هر دو هم آخته خوراندن نفع دارد و قاعده هرگاه در آبله یا در حصیه حرارت مغرط بود و بوشیدن
 جاضع غشی آرد و خوشک کنند و کافور معتدل بویانند اما تن پوشیده دارند تا هر دو طلب حاصل شود یعنی بهشتاق موی بار و مبردات حرارت باطن است باید و دل گرم شود
 بپوشیدن تن بجائز گرم مسام بسته نگردد و اگر با وجود مصلح هوا و تمام رواج بارده ترویج نیابد گاه جامه را از جایگاه مینه و دل سبک کنند و احتیاط نمایند تا
 جزیان موضع نرسد و هرگاه آبله بر آمده باشد تا سه رت و حرارت زاندر و ن کسر نشود و زبان سیاه باشد یا نیمه حال امان گرم و شستن بکلیت عظیم باشد و هرگاه غشی افتد
 جز با غائل و علاج غشی مشغول نباشد و وقتیکه آبله در حصیه تمام بر زکوه باشد شربت های سرد بحسب حاجت باید داد اگر نشاید حرارت و خففت قوه پیدا و در شربت پیر پست باید داشت
 تا کس نیفتد و تبرید طعام و شراب بقاعده غلیظه گفته آید و بدانند که سهال و در آخر حصیه عظیم دارد پس اگر در آخر آبله حصیه گرم نشود شربت حب آب و صمغ عربی و دل ر
 و قرص طباشیر فایز و ربای و نمندان باز دارند و اگر سهال موی بود شربت بخار و شل آن معاینه نمایند اگر خون نابیداید خلاصی نباشد و اگر قابضات بنده است

۳۳۹
 طب ابن سینا

از حسن سخن طاعت ۱۲

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

شاید و کسوت بعضی بحسب فصول اختیار نمایند مثلاً در کالتان و تیزی و در سر و کپاس نرم و شسته فایده اند تیسیر تمام و آب زن و تخم یک کاه کام و آب زن خوش و
نگرم باشد گرمی آنچنان بود که مرغوب یار باشد و گرمی حمام بدان حد شاید که دل اگر کم کند نفس اگر داند و عرق آرد و اگر آب بنفشه بنفشه و دیگر گوشت بپزند
بغایت صواب باشد و اگر در بتر باشد و قدری کشکون بخورند و آن آب زن نیز سود دهد و هرگاه عزم تمام نمایند و سخت کشکون را بنهند و دو ساعت صبر کرده بکام بنهند و آب زن
نشانده جانق در بدن حمام و آب زن که پوست نرم شود و تری پذیرد بعد از تمام بعضی را در آب سرد و غوطه دهند تا گردن همچنان بی توقف بیرون نهند و سردی آب پیش از آن
نباید که در بستان می باشد و دفع در آوردن آب سرد بعد تمام است که حرارت حمام را ملل شود و قوت از آید و مسام مفتوح با اعتدال آید و بدینست طوبه که از حمام و آب زن
برن و کسب ده بود و تحلیل نیاید و بعد از آوردن از آب سرد و غنمای سطح چون روغن بنفشه و سیلوف و غیره که در و منبر بادا تخم تخم میانی میانی که اند و باید که روغن آب زن هم
کرده میالید باشند اما بعد تمام در آب سرد و غوطه دادن کسی را ضرر و است که بنزد گشت در تنش نمی باشد و طریق در آوردن اندک آب سرد است که بعد تمام باید که اگر
او کمتر از آب حمام باشد و آنرا پس بی که گرمی او ازان کمتر بود و همچنان بتدریج آب آبل سردی در می آورند تا که نوبت آب سرد و دفع بهیضت مرتب گردد و پس از
تمام و در آوردن در آب سرد و بدین چیزی نرسد و چون حسی که از کشکون سازند و دفع تازه یا زرد و غیره است اگر بعد تناول غذا چون چهار ساعت بگذرد و یکبار دیگر
بکام و آب زن بر دفع دهد و باید که در برون بکام و نشان من آب زن هیچ حرجی به بیمار نیست و می که اگر در آب زن در آمدن تصدیق باید که آنرا میانی از ای نشانند
و از هر دو طرف آنرا گرفته بر دارند و در آب تا گردن فرو گذارند و همچنان دو سه بار بر آن زده و فرو گذارند و زود بیرون رند تا ضعف نهد فایده اند تیسیر شیر و دغ
استعمال اینها در دق مشروط باشد بر اینست که اگر مرعات آن نکنند موجب طاعن باعث وبال باشد شرط اول آنکه تی دیگر با دق مرکب شده و دم آنکه در دق ماده افزونی که
عفونت پذیر بود و سوم آنکه جردق ماری دیگر که شیر و دغ آنرا ضرر دارد و نباشد چهارم آنکه طبع بیمار چنان نباشد که از شرب شیر اطلاق بسیار کند چه حجم آنکه بعد شرب
چیز که شیر را در معده بندد و دفع نمایند بهترین شیر با حقوق شیر زنان پس شیر خوک شیر زشت و شیر خیزه نظر است کی از ازان و چهار ماه گذشته باشد و سه بیت
جوان و قوی الهامه باشد و نشان قوت با ضمه حیوانات است که گریه او سخت گنده نباشد و خشکی و تری معتدل بود و شرب دوم در دادن شیر خرا است
که کاسه آب گرم بپزند و در آن کاسه پیاله چینی گذارند پس شیر در آن بدوشند و همچنان بی تهل بنوشانند و اگر رعایت این شرط نگذرد ضرر دارد و تقدیر و ترتیب شیر که
به حقوق و بند است که در اول نیم سکه دهند و روز دوم یک سکه و همچنان هر روز نیم سکه زیاد کنند تا هفت روز و چنانکه روز هفتم سه سکه و نیم داده باشند و تا
هفت روز دیگر همانقدر دارند و نه کاهند و نه افزایند بعد هر روز نیم سکه کم کنند و جالینوس گویید چون از دادن شیر یک ساعت بگذرد و بخش یار بیند اگر نیست تا گیس از شیر
بود و تری و اعلی نظم نماید دلیل نیک گویاریدن و تباها شدن شیر باشد پس روز دیگر زیاد باید داد اگر ضعیف و نحلف یا صغیر و تواتر نماید دلیل تباها شدن شیر باشد
پس در شیر دادن توقف باید کرد و همچنان در آن شرب شیر هرگاه حرارتی و آناریتی محسوس گردد دفع از شیر حبیب بدینست مخصوص آن آب خیار و آب تمیز و آب
تخم خرفه و قمرص کاخو باید داد اعتبار آنجا که از دادن شیر عفو می کند که در شرب آب سرد و شرب بنفشه آب میوه طبع را نرم کردن و آب باشد و احتیاط آنکه شیر در معده پذیر نگردد
است که آنقدر که خواهند داد بقاریق دهند و قدری نمک عمل در می آمیزند و گفته که شکر بهتر از عسل است و آنجا که طبع نرم بود و گاهی یا دخت مشترک نیز اندک باید آمیخت
و آنروز که شیر داده باشند یا خواهند داد آنرا می ترشی باز دارند و گرمی بماند که اگر بخیر و شیر باشد و جود آب را آن آمیزند و بچوب نشسته تا بنیمه آید پس شکل فلکند و بدین دفع
تمام دارد و آنجا که طبع نرم بود و ضعف آرد شیر نباید داد و بعضی آن موقع تازه که سکه از وی جدا کرده باشند تا بنیمه تاب داده و چیزی قاضی چون طباشیر لطیف فلکند
باید داد و قاضی کند و اگر باقی قمرص باشد یکدم کمتر باشد و شکر کم میسازد و بعضی در من دارند و چنان که مناسب حال و باشد و طریق دفع به حقوق است که دغ کاوستان
و یا لایند تا سکه جدا شود و غیره و زنده تا خوش فره گردد و بعد از گذشتن بخور و آنرا بچوبان تا آب که بر آید جدا شود و نیم آنرا با کیزه بریان کرده بکوبند و نرم بسایند و مقله
ده درم در کمی در مخرج اندازند و باز در آنکه آغشته شود و بدین روز و روز دوم پنج درم و دفع زیاد کنند و یکدم نان کم نمایند و چنان هر روز پنج درم دفع می افزایند و یکدم

موجودہ

[illegible][illegible]

[illegible]

اعراضها ۱۲

[illegible][illegible]

رگ زنند و بعد مسهل دهند و در ابتدا طایفه یاد بکار برند و در زمانه تمام محلات نیز در خل سازند و فوق حاجت چنانچه در قلمنوی گفته شد و هرگاه باشد که حمزه در
دماغ عارض شود چنانچه در سرسام ذکر کرده اند یکمقاله اندر حمزه و موباکیم المفتوحه پاری آتشک گویند و آن جبات است که ظاهر میشود بر تن و مضر طح و پنهان
میباشد خواه متفرق باشد خواه مجتمع و هر جنبه او قطع بزرگ از بدن و درم گردد و تجاوز میباید و عرق گوشت و سرخی بسیار دارد و در قوی گویا اخبار بر آن محل نهاده اند
سمت با وادها و یم نیکو در بلکه همچنان غیر متوقف بر نشسته پوست از وی فرو می آید و سبب و صفا غلیظ باشد یا حدت و قوی را دراره است که محتاط باشد بلون
حاد علاج آنچیز در مکه گفتند که بل از نده گاه باشد که بزدن شرط عیق حاجت آید چنانکه بر آمدن خون روی که در عرق عضو مختص است از طایفه نکه که در اینجا استعمال
نمایند باید که در وی کافور نیز در خل سازند و این ادویه که مخصوص است در وی مرکز بر زمین گرم اندازند تا بجوشد پس گیند و کافور در آن آمیزند و طلا سازند و اگر گل
یا گل سرشوی بغیر ایند بهتر باشد دیگر از ترش را بشکافند و در سر که بچو شانند تا نرم شود و بسایند و برشته نهاده بر آن محل بگذارند روزانه دو بار و شبانه یکبار و این ادویه
از ابتدا تا انتها بکار برند و اخطاط و دیگر تدابیر بحسب غلبه خون صفر ام عیدارند از آنچیناسب دارند اما بعضی بر آنند که اگر خون غالب بود و ماضی نباشد فصد کنند
و چندان خون گیرند که غشی نزدیک سد مقال اندر مکه و موبفتح المنون و آن گاه یک شرب باشد و گاه شرب خرد یکد یک زرد یک و هر چه پوسته و سوزش و حرقت
و خارش لازم است و سوزش او مثل گزیدن مورچ بود و قال الحضم لم یست با و باید نیست که حوالی این شوز نیز تاسید میباشد و حی و تجاوز از رگ کان لازم است
و موی گوشت است کی آنکه ماده او صفر اخالص بود از آنکه ساخته گویند و سازج سماعی نمیشود مگر در ظاهر جلد فقط دوم آنکه ماده او صفر بود و مختلط با نکی خون
حاد و محرق و آنرا ماکه خوانند علامت سازج شده حرقت مت و صفره لون و نشان متا کله حمزه لون است حرقت قرح زیرا که وی تا گوشت میرسد
متا کل میسازد پوست و گوشت اما سازج را بسی الا علی ظاهر بجلد و التا کل سعی لی ظاهر با و اطنوا و نکه ساعیه نیز خوانند علاج نکه سازج تر سندی و طولی و خاشاک
و مانند آن اسهال صفر نمایند و بعد تنقیه نمایند و احض و اقا قیاب آب کاسنی طافرا نمایند و نکه متا کله بمطبوخ فواکه یا مطبوخ بلبله و تر سندی طبع نرم نمایند و حوالی
آن طلا الزو که در وجه الاذن مذکور شد طلا سازند و بعد اسهال اگر حاجت آید فصد کنند بلانکه در حاد و ویه قوی تخفیف استعمال باید کرد چون قرص اندر خون و
مانند آن تمارک جوات بر هم سفیداج فرایند صفت قصل اندر و خون زو بند و کند هر یک بقدرم قلقدیس یکدم شرب هر یک چهار درم زراوند و ازاده
درم کوفته و بخیه با شرب اتر اص ساخته ملازمه بوقت حاجت طلا نمایند مقاله در جادرسیمه فان شور و خرد گاورس مانند است که بر مفعید باشد و بوج دی سرخ
و در بدن متفرق بر آید و گاه باشد که با ورم و لثه شمشیدار بود و در زهاب نان بیالیند و سبب و صفر است که با قدری لغیم مالی مختلط بود و بعضی جادری را قسم نکه
بیشتر در علاج فصد کنند و بعد تنقیه صفر و لغیم مطبوخ بلبله و سندی بر میار کرده و باز و پوست نار و گل رسی و صندل بگلایاند کی سر طلا نمایند و اگر طوبه لغمی
افزون تر بود و آن را قلت لثه توان نیست باید که محفقات قویه طافرا نمایند چون قلقدیس و کبریت صفت مطبوخیک صفر او طوبه لغمی با سیرون او دم بلبله و تر سندی
غبار القلب تخم کشوت تخم کاسنی بقدر حاجت از هر یک بگیرند و بچو شانند و بیالیند و محبت تخمین و سقونیا و تربیدار که در مکه مقاله اندر مار فارسی آن شرب با
پرب قیق شدیدا حمزه و کثیرا حکم چون بلبله زردی و شکر نشسته گرد خاصه و است که چون ظاهر خواهد شد تخمین بر بدن بچلیکه بر آید طلا سرخ طاوسی پدید آید همچون نانه
آتش و بعد شور ظهور نماید و این را نیز آتشک گویند و بعضی آنرا شرف حمزه دانند و علامت او نیست که با حکم و لبس مفرط بود همچون طلا بزر و شکر شیار و علاج
فصد کنند و بعد تنقیه و لبس شرب غناب و آب تر سندی و آب نازین و آب کشکو و آب کدو و لعاب سفول و مطبوخ بلبله و سندی و سبیده و مرار سنگ
و صندل پسید بگلای موه و اندکی کافور آینه طلا نمایند و اگر حوض و کافور لعاب سفول و لسان کحل کنند و لبه بلان تر کرده هر خطبه بر عضو نه لفع تمام دارد
که لک از و بر سر که ساینده و هر گاه بعضی از آن شور آب شود سوراخ نمایند و زلاب و سیرون آنرا و بعد هر دم سفیداج گذارند و حوالی وی گل رسی و سر که گلایانند
و آنجا کنند و آب بسیار ترش کنند حوض و زردی و کافور آب کاسنی یا آب حی العالم طلا سازند و گوشت مرغ و خزان اگر طون حاجت آید و مفرط و آب غله و علاج نهاده

[illegible]

لے

22

[illegible][illegible]

15

۱۲
 به این مذهب
 صفت آن مرد است
 بنده هم که بسیارند تا نشود پس
 رخسار گل از رخ و حسن ایند
 گرد و بعد که بختیاز سر و کفایت
 از رخ گل بی بند و بار است
 مفرغ گردید پیر استغیاغ بیچ درم
 فتدی کا فتدی که دره بانی
 فرمود این تادری که در و چش
 از او رام جانکه شیر و کرم
 جمع گرد در این خواجه از او
 حاکم میشود در خواجه از او
 آواز ناسد و نفس بیاز و لغای
 که یک دمه راجع کی نیست
 ازان فضی در بعد ازان
 میشود و عیال است آن شداد
 بود و فرموده که گاه فرخ و غوری
 با صلاح نزدیک است و بیاورد
 بسیار می بیند و بیاورد
 گان اعضا است و الی آخره و غیر
 شاعر بسیار گفته و می که راجع
 موضع الخطاف باشد مثل این
 پس برود آن الخطاف نزدیک
 بزم و چشهای که در شش می
 بوییب و چشمت در چشمت
 عضو است و اگر عضو چشمت
 و آن فاه است و بوییب و
 لیف در طول است و اگر
 که خود در شش پس بوییب
 چشمت و چشمت چشمت
 چشمت و چشمت چشمت

لقد

absol

طریق شقی است که پوست که بالای است بجنایه کشند و شکافند چنانکه کبکس سلعه را آید و سنگی تمامی پوست از بالای سلعه جدا کنند پس سلعه را مع غشاکه گردن است از کبکس سلعه گویند صحیح و سالم بیرون آرند و احتیاط کنند که چیزی ازین غشا در پوست باقی نماند زیرا که اگر غشا قدری با پوست بماند سلعه بشواری بیرون آید و این را درم خود نماید فایده سلعه که از آن شحم گویند قابل تحلیل و تفصیل نیست و بخراب شدن مداوی ندارد زیرا که ماده او در غایت غلظت است و مقالله اندر غده و عقده بدانکه خد برد و گونه است یکی طبیعی چون غده درخ زبان و قریب اوعیه منی و گردن و بطن و ران و دوش و طبیعی است که درین خصوصیت و آن جسمی است صلب در ظاهر و در پندیده آید ماده غلیظ سوداوی و یا بلغمی و بیشتر از بلغم باشد و فرق در غده و سلعه نیست که غده سخت باشد و زیاد شود و مائلا تا که ماده غلیظ دیگر بر آن نرسد و دیگر در جفت میباشد و این را درم و اگر نرم و تنگ و در جفت مملو باشد استعمال نماید فایده گاه باشد که شتر خرد خدوی باشد و بدین روش است که از اشکافند و بلغم غلیظ از آن بیشتر فرو برد و بعد قطع اسرب قلیل بالای وی حکم بندند تا معاودت کنند و بدانکه عقده نیز بر دو قسم است یکی آنکه در عضوی که معر از گوشت است چون پشت و پشت پا و پیشانی و قفسه و شانه و بغیر و جوهر آن پدید آید و خاصه آنست که غده غریب متفرق شود و چون دست بردارند از غریب خود باز آید و این نوع عقده اگر ماده او مع یا بورتی بود یا الم و دردی باشد و اگر ماده او خام و غلیظ بود بی وجه میباشد علاج آنرا که بی درد بود و باید که بالند و بکوب بگویند تا که قطع و متفرق شود و بعد صبر و حوصله اتفاقا و سریش های صفا نمایند و بالای وی قطع اسرب قلیل نموده سخت بر بندند و آنرا که با درد و دوختن قریبی همانند آلم بنشیند پس از آنجست تحلیل در ویه مملو چون نخ سوسن آسمانخونی و بیج فطری و زوفا و کلیل الملك و تخم کتان بوند و در قلم بکوفته در آب کوبوشانند و طبع او بر عقده ریزند نوع دوم از آن عقده که می ست آن در لمس سخت باشد و بغیر متفرق گردد و از آنرا بیل شد و گویند جفت حکمی صلابت و بعضی این نوع عقده سلعه خوانند و گویند که بغایت بزرگ شود علاج اگر در گوشت بود باید که آنرا بریده بیرون آرند و اگر در غیر گوشت بود و بصفا و با نرم سازند و قطع کنند که در اعصاب قطع عصب یا قریب یا در ایشان است گاه باشد که عصب عقده شود بسبب سختی و الم که در سرد و این عقده همچون سلعه باشد و در وقت اول تر و فرق درین عقده سلعه است که سلعه به جانب دیگر و چنانچه گفته شد عقده را حل نشود و اگر با ستا و چایا علاج برای همین عقده تا چند روز پیوسته بالند و غشاکه و قریب و طبعی که از فرساق گا و و جازان ساخته باشند و چون در آن ظاهر آید بحام برید و پس از نرمی اعضا با ستحام از نمایند و بعضی را خمیان دارد و خود را صحت دارد و بدست از آنرا عقده بکشاید و گاه باشد که حاضر شود صلابت و عقده اعضا با ستحام نقر شدن شقی یا متبک که بصفت سیه باشد و این صلابت بسیار باشد که در اعضا صلابت و شاید پدید آید بعد از آنکه فرق کردن اعضا فایده باشد علاج برین و شاید صلابت بدین نمایند بر غشاکه و پیوسته با و غشاکه تا نرمی در آن پدید آید پس از تحلیل رفت فیها و الا در آن محل سنگان کنند و گوشت اندازند و سخت نشینند تا شید یا با که آئینی یا بوضع مرجم کاله و بعد منحل سازند جراحت با احتیاط و دشواری جمع و شید است و مضمون الدل و سکون الشیم و مضمون الایا التجمانی الخففه و سکون الدل الخففه و قلیل کز برج عبارت است از جسم سپید سخت شبیه خضرون که بر غشوف و عظم منکسر و رویند و بکام انبارا و او ایضا اطلاق میکنند بر چیزی که بالای جراحت منعقد میشود و جوهر او غیر جوهر عضو است مقالله اندر فوجیلا و آن عبارت است از ارام که در عضوی غددی پدید آید و از جنس طاعون نباشد و بعضی این اسم را مخصوص گرد و بوزم غددی که در پس گوش حادث شود علاج آنچند در سال و ارام غددی گفته بدینسان همانست خاص ترین و جهت این علت آنست که خاکستر حلزون چربی کنند که رنگ آنست باشد هم آینه خفا نمایند و خاکستر از عرس که بیاری را سگویند بقرطی که از روغن سوسن ساخته باشند سرشته صفا کردن همین عمل دارد مقالله اندر خنا نیزه آن همچون سلعه بود و در وقت قبول غم و فرق میباشد که خنری بگوشت چسبیده باشد و اگر بپوست است که بختی زوال نگیرد و اگر رانده گاه باشد بجایاتی که در دو تخم یک همچون سلعه ایضا خنری بغایت سخت بود زیرا که ماده او غلیظ تر است بیشتر در کوم رخو عارض شود خاصه در کون و بطن در گردن گوناگاه اکثر اند و بیشتر متعدد بود و همه آنها لایک کبکس باشد و گاه هر واحد کبکس جدا باشد مانند سلعه و خاصه خنری است که کوچک بود و دیگر بزرگ گاه باشد که سخت بزرگ شود و این درم را خنا نیزه از آن گویند که از خنا نیزه بیشتر افتد و ماده این علت طوب غلیظ است که در بدن جمع شود و از غده

[illegible][illegible]

[illegible]

و از هر چه گرم افزاید خاصه گوشت گاو مرغ نمایند و این طلا نفع دارد و کندش دو درم زراوند و شقال زر و چوب شقال سیاه کشته دو درم مویخ شقالی بمه است
 و سرکه و روغن که در حمام بماند قسم چهارم اندر آبله و زکام که از خلط سودا پدید آید علامت او گرانی خشکی روی سیست و بخوابی و تیرگی روی و بدن وقت و بطور
 و پیدای بول و خشکی چشم و بینی و خیالات و افکار فاسد و زنگ جوشش مائل بسیاری بودن خشکی بر جرات غالب نمودن این مرض ریشه شود علاج اسهال
 سودا نماید طبوخ آفتون و دیگر چوب سله سودا و چون شاهره و ملیله مربی و قالمه مربی نفع دارد و قهقره بکینجین عملی که در پوست بچ که باشد با لایح فیکر که عیال
 حل کرده باشد آب گرم سوختن این طلا فایده دارد و کندش اقلیمیا فصد و ار سنگ هر یک و شقال سفال تنور شقال گوگرد در می زر و چوب در می
 زراوند و شقال سیاه کشته دو درم نرم کوفته بر سر که روغن گل در حمام بماند و اگر جرات باشد در سنگ و کند و گل سرخی و گل سرخ و از زوت نرم کوفته بر جرات
 باشد فایده آنکان بود و روی قوی بماند و در تنه بدن کوشند و اگر کسی بویا حامله دارد و توان خوردن چون ماست فرماید دست و زاده آنرا ساکن سازد و بچه
 پیوسته صفت آن ملیله کالی و آله تری و زنجیل و شاهره هر یک پنج شقال قنیل چهار شقال آفتون شقال نرم کوفته بصد شقال فایده کوشش که دو چند آید و بد
 بر شند و از دو درم نادر و شقال بخوراند فایده آنجا که آبله و زکام که از خلط مرکب بود و حبس و تنقیه شاهره و انغذیه تصرف باید کرد و بداند که فصد و هم انواع نفع دارد
 اگر باقی بود مقاله اندر حصه جدری و حقیقا باید دانست که در بحث حیات اگر چه این امراض ذکر نمایند لیکن ریختن بر سر فایده دیگر بیان کرده میشود و مقاله
 مستقله که با حقه اما حصه بفتح حاء مملو بر سرخ تفرقه است که بقدر گارس بود و چون شروع خواهد کرد نخست درم زرخک حنی اجم و انجاید آید که با قهقره اغش است
 و بعد دهانه ظهور نماید و خاصه و است که نه پزد و نه بکند بلکه خشک نشود و پوست و چون سوس نه و آید و جدری بضم جیم و ففتح نیز آمده و آنرا آبله و زکام گویند
 و روی شور بزرگ است که بقدر عرس کلان باشد و در جمیع بدن یاد اکثر آن یاد بعضی آن ظاهر شود خاصه و است که در ابتدا سرخ باشد و عند النضج پسیدی گزاید
 و زود بر می کند و باشد که جدری مضاعف بود یعنی در جوت وی تیره دیگر بود باشد که از جدری خون ترش نماید و این علامت است که جمیع باوزن غیر اجابت بزرگ
 پسید متفرقه که از قلب عدا تو اگر خاصه و است که بی تب باشد و عقل برقرار بود و نفس قوی باشد و اولترین انواع است آنرا خاگر خشک با آبله خوانند
 و علامت و علاج اینها در جمیع گفته شد تفصیل و در اینجا تدبیر بختم آبله و خشک کردن آن و خشک نشود دور کردن و نشان آبله و زکام را ساختن گفته می آید تدبیر
 نیز اندین آبله باید دانست که هرگاه آبله بر آید و تب و بقراری و طولی که تر شود و نبض و نفس بحال طبیعی آمده باشد بداند که آبله در خواب بخت تبیر زاین
 کنند و اگر با وجود ظهور آبله حرارت و بقراری کمتر شود و نبض و نفس بحال طبیعی نیامده باشد علامت نیک بود و نیز اندین مشغول نباید شد و طریق پزاندن اینست
 که با بونه و اکلیل و ملک یا بنفشه و خطمی یا سوس گندم یا خمر حاضر باشد یا همه یکی اندر آب بچشانند و زیر جاشه طامن یا زراوند یا زرش و پس بدین تدبیر آبله پاک
 شود و نیز دانه تبیر خشک دن نمایند تبیر خشک دن آبله است که هرگاه آبله تمام بر آید و مفت و زکام بختم باشد و نگردد بزرگ باشد سوزن ریاضت کا قند
 با سستی قاب او و قهقره نرم چینه و بعد گلخ خشک یا برگ سوس کوفته بختم با صندل چوب کوه در زیر دامن و دکنده ماد و تابستان گل مورد و صندل صلب
 ترست و در زستان برگ سوس چوب گز تخم کرده و بر او اگر وضعی ریش گردد گل سرخ و کند و بر او زوت دم الا خون بسیارند و برایش باشد و آبله بزرگ بسیار
 آب باشد برگ گل سوده یا آردان یا زرد و در فراش اندازد و یا را بران خواباند آنرا پوست خراشیده شود برگ سوس را از شاخ جدا کنند و بران برگ
 خواباند و برگ گل خشک سوده بر فراش باشد و اگر برگ خواباند سخت نیک باشد نفع او در یک روز پدید آید و اگر در خشک بود از نیک آب چاره
 نباشد اما آنجا که پوست خراشیده باشد یا آبله خشک کافیه بود نیک آب بنشاید رسانید و تمام ختم گردد و نیک دور باید داشت و صواب آنست که حدس
 سرخ و برگ گل سرخ و چوب گز ترشیده اندر آب نیز ندیس در آن آب نیک اندر افکنند و بنشیند یا که نرم بلان تر کرده بر آبله نهند و آب آن بهر سست و اگر
 حرارت قوی بود و قدری کهنه و صندل سوده اندرین آب حل کنند و برگ بید سوده و برگ عرو و سفید لیمو و درم دار سنگ سوده بپزند و آبله را

این طبوخ
 در کف دست آن است
 ملیله زراوند و درم
 نادر که شاهره و زکام
 خیمه که شاهره و زکام
 شاهره که شاهره و زکام
 برگ سوس که شاهره و زکام
 در سطل آب بچکانند
 آبله که شاهره و زکام
 سوس که شاهره و زکام
 در آن اندازند و بپزند
 بپزند و بعد از آن
 صاف سازند و در
 خیار خنجر درم
 و زنجیر و درم آبله
 و روغن بادام
 یک درم صندل کرده
 بنهند
 نادر و زکام و زکام
 دلف و زکام و زکام
 سکون و زکام و زکام
 قوت داری و زکام
 اول آن درم و زکام
 دوم خشک و زکام
 خاص آن بران کیم
 بنانی و زکام و زکام
 و عذاب و زکام و زکام
 نیم و زکام و زکام
 حصه و زکام و زکام
 و کند و زکام و زکام
 انوع و زکام و زکام
 بر نهی و زکام

[illegible][illegible]

موله خون گرم بود چون گوشت دراج و امثال آن گشت حیوانات چش خوردن فرمایند و گوشت های مذکور بریان باید کرد و قابل گریختن نباشد و تا نفع باشد حاجت با زبنيات و باسی و اقبول بارده شیشه و فواکه جمیع آنچه موله بلغم بود و ضرر نیست بل حاج ضرر دارد و بهترین بادویه برین مرض که در سال های ام نفع دارد
 طریقی است و گفته اند عملی و طریقی برین بعضی بادویه بنهید برین باب عجیب است اهل هند فصد کردن خون بسیار گزین نیز تجویز کرده اند و عجیب نیست فصدانند و چنانکه
 محققان طبایمی یونان در فایح جائز داشته اند فصد با باطله بعد از تنقیه تبدیل مزاج او و به جهت طلا مخصوص است استعمال نمایند و این دو و چند و جاست که آنکه
 شیه الاثمان و محو جاذب ن باشد چون نقت و لفظ سپید و خردل سرخ و خرق سپید و سیاه و مویز ج و کدش و فاکه زرنج سرخ و بورق و پیاز و غرض شیطرح
 و عاقر قرحا و شیر میوه است بچ که بر بلند آن فرادی و مجموع احتمال نایب آب با سر که بشویند و حمام با آفتاب یا زردیک آتش و خون با سیاه طلا کردن با خاصیت نفع دارد
 دوم آنکه مفسر و متفرج بود چون دراج بر سر که آشفته و عمل بلاد در آفستنا و کیک و گرسین که بر تو ختم ترب مذریون و فرنیون مانند آن نیز با کبریا که قهر و انجیق کشیده باشند
 و هرگاه این بادویه مقرر جرح است فایده گوشت برص بر بادویه برام مدله بسیارند و این تدبیر وقتی است که برص ملکه در جرح است آن محل خوف باشد دوم آنکه برص را گرسین
 سازد و از تنفر مردم باز دارد و جهت این کار این طلا مخصوص است شب یا نانی شوریج و ردی خمر فوه گل رسی شیطرح خست که بدین عمل و سبب که طلا سازند چند کرت و
 رنگ و آسبخته نهایت یا کماه باقی ماند و هرگاه خوانند این دعا بکار برند باید که نخستین آن موضع را با آب ساز و بشویند بعد این دعا طلا سازند پس زانکه و او خشک
 شود آب زاج و شب بشویند و او را فاکه هرگاه برص آنکه بود و در موضع باشد که داغ توان کرد با این داغ کنند که تحقیق بشود و داغ وقتی است که بادویه مقرر
 ارتفاع گیر و انبیا ه گاه باشد که با نجات در محل جاست یا در موضع داغ قروح برص ظاهر شود بعد مندل شدن داغ قروح و علاجش آنست که فوه و شیطرح آب
 قناری بری و آب سرخوش و آب بقر آشفته طلا نایب زائل کند و در دارنگ فوه بر سر که عمل کنند و قال اندر برقی برین آن سپیدی رقیق است که بر ظاهر جلید پیدا
 و در اکثره و در دفعه ظاهر شود و با طلا جلید زود تر زوال پذیرد و فرق میان او و برص سپید در برص گفته شد علاج آنچه برای برص گفته شد خفیف تر از آن اینجا باشد
 بود و جهت اسهال بلغم ترید و شخم خنظل یا ترید و زنجبیل و بنه و در برسی دوبار تنی فرمایند و برای تجوید مضم طریقی و گفته اند عملی مداومت کردن بجام عرق
 آوردن نفع دارد و پس از تنقیه ترس یا سچ که بر سر که آشفته طلا سازند و شیطرح و عاقر قرحا و تخم ترب کدش و خردل که قوبه بنیجه و با سر که طلا نمودن سود دارد و چون
 دوا بکار برند باید که بسیار در آفتاب باشد یا قریب آتش و هرگاه دوا خشک شود از دست بماند تا دوا در گردان بماند و بسیار باشد که ماده در بدن کمتر بود و
 بادویه طلیسبی تنقیه نفع تمام حاصل آید و این دوا مجرب است مقرر قرحا طریالی پوست سچ که شیطرح از هر یک درم جمله کوفته بنیجه بر سر که و عمل مقرر مقدار
 یک تنقال بدیند یک ساعت و آفتاب نشاند تا عرق کنی پس همان روز یا روز دیگر هر جا که بق است آبله بخاشند و ز آب بنه برآمده صحت روی خواهد بود
 نهایت رباعی و مقاله اندر برقی اسود و برص اسود و این مقاله را بد و قسم بیان کنم قسم اول اندر برقی اسود و خاصه است که چون بماند
 پوست وی همچون سوس جدا شود و بعد ایدین سرخ نماید باید دانست که بق در ایام شباب خست ترافه خاصه بق سیاه علاج فصد کنند جهت اسهال سودا
 را بر بچین مطبوخ و فیتون و غار لقون و طریقی سیاه و سفاج دهند و برای تربیط بدن مزاج است تمام فرمایند و فایده که موله خون رطب بود بخور یا نهند و بعد تنقیه خرب
 سیاه بر سر که باز نچ و دناج و کبریت یا تخم ترب قسط و کدش و تخم جرجیر طلا نایب قسم دوم اندر برص اسود و آن فی تحقیق بق سیاه است که خاشاک
 و خشونت شدید باشد از وی پوست مدور همچون قوس هابی جدا گردد و این را قو یا قشر نیز گویند و او مقداره مقام است علاج آنچه بق اسود گفته
 شد بکار بند مع قوه فی الاسهال و زیاده فی تربیط المزاج مقاله اندر کلف و منس و برش گاما بر یک لاول و اثانی اما کلف آنست که رنگ جلید
 بسیار گریه و آزار بود یا مسخ در آن پیدا میعان اکثر ورمی و فصد فرق برین و در بق اسود است که کلف صاف بود و بجا بق که در وی خشونت
 باشد و یا فرق برین بق اسود برین لیس و آتش قطعه سبز بر من سیاه یا سیاه امل بر سرخی است که در جلید بن پیدا میاید و غیره و در وی فصد و یا نگاه

در این کتاب
 جنت نفع عجیب
 لیسنداری حکم و
 جوهر فایده و
 کشف سر خاشاک
 خشک در آن کینه
 مذهب حکم و
 لکنت با سیاه
 پیوسته و سیاه
 چون از سیاه
 چون از سیاه
 رزق سیاه
 تالی طبع میکند
 راجع است
 عجم فایده
 حق را نماند
 ۳۶۹
 صفت آن
 قریب ده درم کدش
 قطعه یک درم
 م که نند طلا نایب
 درین علت جنت
 فصد سودا فصد
 اسهال یا فیتون
 لیس لکنت و صحت
 واجب مقرر دارم
 تربیط کوشند
 مکه کف نفع کون
 دلم و فایده نایب
 کشف فیتون
 جوهر فایده
 این فایده
 موله درین

[illegible]

۲۷۱
ندارد صفت آن گذشت و
زخمران او نام برهان
مصطفی باسویب آب سیاه
طلسم استغفره دیگر که برای دفع
زردی چشمه در تالی و پوست
پایه ایشان می کشند این چنین
مجده با دانه گولان شنبلیله
باسویب چشم دانه جابلان دی
لاکریه شنبلیله دانه کزبره دانه
شیرین بیان کته زیره
که مانی چهار درم زرد
چوبه صمد آم آرد و کند و ریخت
در دم آرد و کوفته و
بخت آب صغره و کند
بلیج دیگر بشویند و آرد و بایون
قادر دفع

که نرفته اند و گاه در آن باشد همچون کف باشد که مقدار آن دست پس شود و این روش فقط خود سیاه یا مسخ یا کدست که بیشتر دومی پیدا می شود و هر دو را باید آرد
 اگر رنگ نقطه سرخی اکل بود و رخ گینه و اگر سیاهی زنده برش خوند و اگر چنانچه نقطه هم پوسته و یکسان شده باشد کف مانند علاج در هیچ انواع فصد باید کرد و خط
 سودا و اخلاط سوخته را بطیخ و خفیتون و فانیقون و ماء الحین و امثال آن باید آورد و بعد از تنقیه طلیه بکار باید بست تا با خود نکند فائده کف دو گوشت است
 یکی آنکه سودا در حده جمع شود و بفارغ خون سوخته از آن بجلد روی بر آید و نشان او صاف و صاف است و لون کف مائل حضرت حضرت در تن تبیرش تقیه معده است
 و تقویت او و در صورت فصد با سلیق و سلیم نفع دارد و دم آنکه میان جلد و گوشت خون تا شود از امتزاج سودا و اخلاط و در ظاهر جلد برود و نکند این علت
 اگر کسانی را افتد که تب ربع دیر باشد و ایشان مانده باشد و اینها از آن حلال و زنان که حیض ایشان است باشد بیشتر پیدا می شود و نشان و لون کف سیاه یا سرخ مائل
 سیاهی بودن است و تبیر او خیره تمام بدن است چنانچه بالا گفته شد و این صفوف نفع دارد و خفیتون هفت شقال تربیکه شقال خالقیون یک شقال بدو نوبت بشربت
 سکنجبین اختیار نمایند اکثر اینها شغل عمل کند و هر چه خون را صاف کند و سودا را بر آید و هفت بیان طلیه که همه اینها سودا و دگر گیرند و به فلفل که در تخم خیزد و تخم
 تره تیزک و ترس و تخم ترب و کندنش و در چینی و قطره حب مطبوخ و مغز بادام تلخ و تراب بقی و حب لبسان یا سیاه و خردل و جلا با بار یک ساخته بشربت چینی یا لبن
 تین طلا سازند و استعمال این دوا باید که نخستین باب گرم آن محل را بکشد تا بپس طلا فرماید تا در دوا اثر کند و دوا را آنست که در او اهل مرض این ادویه بعضی
 از فواید چون آب مورد و گلاب و آرد و دس نیز مخلوط سازند و به نیت آنکه او بیند و به نیت رگهای کشاید و علت زیاده می نماید اگر مرض مزمن بود حاجت با امتزاج فواید
 باشد جهت سکون ماده منصفه است و بعد زوال مرض تا چند روز ادویه قافله طلا باید کرد تا مرض عود نکند و تراب زیتون خاکی است که از معدن
 سیاه بر آید و رنگ و سرخ می باشد همچون شکر و شربت تین شیر که اخیر است دوی آنست که با خیز خشک را در آب نیندازد که مو شود و بوی آن نماند و این
 آب صافی بار دیگر بپزند تا که غلیظ شود و بعضی گفته اند که چیزی سپید که از سر اخیر می آید وقت جدا کردن سراد لبن التین آنست طلا می و دیگر روید چینی استعمال
 همان بنمایند و آب و بپزند و گفته اند که چیزی سپید که از سر اخیر می آید وقت جدا کردن سراد لبن التین آنست طلا می و دیگر روید چینی استعمال
 ضا دانی و دیگر تخم کرب آب باقی یا بخون خرگوش باند و دیگر زنج آب که شیر تر یا تخم ترب بزر در آب صغیر یا شیر طلا سازند و دیگر آب محضر را
 بپزند تا غلیظ گردد و بعد از چینی و قطره نرم سوده بدان آید و طلا کنند و جلا طلیه مذکور بعد از استقام یا الکباب یا یکسید یا آب گرم استعمال
 باید کرد فائده چون طلیه بکار بر ماحتیا طور زندگی جراحت نشود و اگر سوزش آرد و رخ گل باند مقدار مذخیر حیلان و اوجج خال است
 و خال فقط سرخ یا سیاه یا کدست که بر جلد بدن و روی باشد دمی جم و از سطح بدن افزاید بود و گاه حادث شود و دود سعال را علاج
 کنند و همچنان خال که خال خال باشد یا رنگ او سرخ محض باشد شب لون توت شامی تعرض بدان نکرند زیرا که استعمال آهن و ادویه
 ماده در خال سرخ رنگ که گفته شد ضرر تمام دارد زیرا که دلالت میکند بر آنکه در اطراف شریانین واقع است و ظاهر است که اگر کسب حدید یا ادویه
 حاده آفت بشریان برسد ترن خون آرد و آنچه کمتر بود محتاج بدوامت و بدانند که سبب خال نیز خلط سودا و سی یا خون سوخته است که از رگ
 بیرون آید و در محل و مختص به بنشابه مسخ که از رخت برآمده بود وضع او می چسبید علاج تبیر او از ضد و سهل و استعمال جلیات همان است که در کف گفته
 شد و ماده او غلیظ تر و عسر تحلیل است و اگر از ادویه جالبه منقطع گردد باید که آنرا بسوزن بکاوند و خون بسته که در ویست با استیگی بیرون آرند و بعد به سرکه
 بشویند تا خون بسته تمام دور شود و دهن رگها را بسوزد و تا دیگر نیز در دهن زان بوم روغن استعمال نمایند تا به گردد و مقدار مذخیر حضرت دوی آنست که
 موضع از جلد بر نماید و به مسخ افشردن خون زیاد و این چنان باشد که بر عضوی ضرب افتد یا سقطه و بدان سبب گلفی که در نیجاست بشکافد زیر
 پوست خون را دوی باید و بسته گردد یا از خارج جراحتی افتد پوست رگ سبب منق جراحت خون بفرغت بر نیاید و زیر پوست جمع آید چنانچه

که نرفته اند و گاه در آن باشد همچون کف باشد که مقدار آن دست پس شود و این روش فقط خود سیاه یا مسخ یا کدست که بیشتر دومی پیدا می شود و هر دو را باید آرد
 اگر رنگ نقطه سرخی اکل بود و رخ گینه و اگر سیاهی زنده برش خوند و اگر چنانچه نقطه هم پوسته و یکسان شده باشد کف مانند علاج در هیچ انواع فصد باید کرد و خط
 سودا و اخلاط سوخته را بطیخ و خفیتون و فانیقون و ماء الحین و امثال آن باید آورد و بعد از تنقیه طلیه بکار باید بست تا با خود نکند فائده کف دو گوشت است
 یکی آنکه سودا در حده جمع شود و بفارغ خون سوخته از آن بجلد روی بر آید و نشان او صاف و صاف است و لون کف مائل حضرت حضرت در تن تبیرش تقیه معده است
 و تقویت او و در صورت فصد با سلیق و سلیم نفع دارد و دم آنکه میان جلد و گوشت خون تا شود از امتزاج سودا و اخلاط و در ظاهر جلد برود و نکند این علت
 اگر کسانی را افتد که تب ربع دیر باشد و ایشان مانده باشد و اینها از آن حلال و زنان که حیض ایشان است باشد بیشتر پیدا می شود و نشان و لون کف سیاه یا سرخ مائل
 سیاهی بودن است و تبیر او خیره تمام بدن است چنانچه بالا گفته شد و این صفوف نفع دارد و خفیتون هفت شقال تربیکه شقال خالقیون یک شقال بدو نوبت بشربت
 سکنجبین اختیار نمایند اکثر اینها شغل عمل کند و هر چه خون را صاف کند و سودا را بر آید و هفت بیان طلیه که همه اینها سودا و دگر گیرند و به فلفل که در تخم خیزد و تخم
 تره تیزک و ترس و تخم ترب و کندنش و در چینی و قطره حب مطبوخ و مغز بادام تلخ و تراب بقی و حب لبسان یا سیاه و خردل و جلا با بار یک ساخته بشربت چینی یا لبن
 تین طلا سازند و استعمال این دوا باید که نخستین باب گرم آن محل را بکشد تا بپس طلا فرماید تا در دوا اثر کند و دوا را آنست که در او اهل مرض این ادویه بعضی
 از فواید چون آب مورد و گلاب و آرد و دس نیز مخلوط سازند و به نیت آنکه او بیند و به نیت رگهای کشاید و علت زیاده می نماید اگر مرض مزمن بود حاجت با امتزاج فواید
 باشد جهت سکون ماده منصفه است و بعد زوال مرض تا چند روز ادویه قافله طلا باید کرد تا مرض عود نکند و تراب زیتون خاکی است که از معدن
 سیاه بر آید و رنگ و سرخ می باشد همچون شکر و شربت تین شیر که اخیر است دوی آنست که با خیز خشک را در آب نیندازد که مو شود و بوی آن نماند و این
 آب صافی بار دیگر بپزند تا که غلیظ شود و بعضی گفته اند که چیزی سپید که از سر اخیر می آید وقت جدا کردن سراد لبن التین آنست طلا می و دیگر روید چینی استعمال
 همان بنمایند و آب و بپزند و گفته اند که چیزی سپید که از سر اخیر می آید وقت جدا کردن سراد لبن التین آنست طلا می و دیگر روید چینی استعمال
 ضا دانی و دیگر تخم کرب آب باقی یا بخون خرگوش باند و دیگر زنج آب که شیر تر یا تخم ترب بزر در آب صغیر یا شیر طلا سازند و دیگر آب محضر را
 بپزند تا غلیظ گردد و بعد از چینی و قطره نرم سوده بدان آید و طلا کنند و جلا طلیه مذکور بعد از استقام یا الکباب یا یکسید یا آب گرم استعمال
 باید کرد فائده چون طلیه بکار بر ماحتیا طور زندگی جراحت نشود و اگر سوزش آرد و رخ گل باند مقدار مذخیر حیلان و اوجج خال است
 و خال فقط سرخ یا سیاه یا کدست که بر جلد بدن و روی باشد دمی جم و از سطح بدن افزاید بود و گاه حادث شود و دود سعال را علاج
 کنند و همچنان خال که خال خال باشد یا رنگ او سرخ محض باشد شب لون توت شامی تعرض بدان نکرند زیرا که استعمال آهن و ادویه
 ماده در خال سرخ رنگ که گفته شد ضرر تمام دارد زیرا که دلالت میکند بر آنکه در اطراف شریانین واقع است و ظاهر است که اگر کسب حدید یا ادویه
 حاده آفت بشریان برسد ترن خون آرد و آنچه کمتر بود محتاج بدوامت و بدانند که سبب خال نیز خلط سودا و سی یا خون سوخته است که از رگ
 بیرون آید و در محل و مختص به بنشابه مسخ که از رخت برآمده بود وضع او می چسبید علاج تبیر او از ضد و سهل و استعمال جلیات همان است که در کف گفته
 شد و ماده او غلیظ تر و عسر تحلیل است و اگر از ادویه جالبه منقطع گردد باید که آنرا بسوزن بکاوند و خون بسته که در ویست با استیگی بیرون آرند و بعد به سرکه
 بشویند تا خون بسته تمام دور شود و دهن رگها را بسوزد و تا دیگر نیز در دهن زان بوم روغن استعمال نمایند تا به گردد و مقدار مذخیر حضرت دوی آنست که
 موضع از جلد بر نماید و به مسخ افشردن خون زیاد و این چنان باشد که بر عضوی ضرب افتد یا سقطه و بدان سبب گلفی که در نیجاست بشکافد زیر
 پوست خون را دوی باید و بسته گردد یا از خارج جراحتی افتد پوست رگ سبب منق جراحت خون بفرغت بر نیاید و زیر پوست جمع آید چنانچه

[illegible]

در طب مزاج کوشند داخل و خارجا و دائم بر رغن با بونه چرب اند و اگر شیخ ارمنی و بادام تلخ و قیصوم بسوزند و خاکستر از آب و رغن زیت سرشته بمانند
نفع تمام دهد نوع چهارم ساقه تنگ گرد و از رطوبت غلیظه بلغمی و علامت او بار کی موسیت آنا خشکی نابودن علاج استحام فرمایند و در حماما دیو بارند
حت تحلیل رطوبت خفج و قیصوم و بادام تلخ بر سر انداخته در حمام و بنظر لون پوره و زهره گاه و بشویند موضع ماون را و از انداختن آنچه قطع و خفج رطوبات
بود و خوانند و تقابل گرم در غذا بیشتر کنند فائده درین نوع رغن ایلدن ممنوع است لایزاله زید فی الرطب تسدیه المسام بالزوجه نوع پنجم آنکه مواد جنبه
نحت جذب جمع آید و ماده موسی را فاسد سازد و تساقط در موسی افتد چنانچه در دانه ایست و غلبه گفته شد علاج بحسب ماده قیاسیاند و اطلاق استعمال فرمایند نوع
ششم آنکه رطوبت بجلد مستولی شود و کانرا متزلزل سازد و بالضرورت موسی ساقط گردد و علامت او نرمی جلد است حال مزاج و رنگ جلد کیفیت ماده موسیه
تکلیف بودن علاج تنقیه کننده و تقویت مسام نماید از آنچه در دارالتعلب انچه ذکر یافته نوع هفتم آنکه سفوف و قرح باعث انتشار گردد و علاج برای تحلیل ماده سفوف
فرد و سهولت نفوذ موسی خیز برای ملینه و محله چون خطمی و خبازی و لعابها و رغن و ناهار و هم و قیر و طی برای مناسب استعمال نمایند این علاج وقتی است که از سفوف و
جلد حاصلی منقطع نشده باشد و بعدا مال بستگی در مسام راه نیافته باشد زیرا که اگر مسام فاسد شده باشد و جلد حاصلی منقطع گشته علاج پذیرد و نوعیست از انتشار کانرا
علت فاسد گویند جهت کثرت و لغزش مرغامه را و موسی آنست که با وجود استاموس پوست سر از نرمی مس چنان نماید که گویا پوست طاریت که گویا او کنیده
اند موسی چنان طام گردد که گویا بر ششم و رنگ بشهره زرد نماید و این علت عقب امراض حاده بیشتر افتد علاج تراشیدن از و زود و لازم دارد و رغن
آس و آنکه ولادن و حب لغز بماند دائم و طریق کشیدن رغن حب لغز آنست که حب کور در آب بچشانند آنکی و بعده بر آورند و بکوبند و آب قدری برانفتند
و بر سبکی اینچنان بگذارد و چیزی گران بران نماند و پیش کنند تا رغن جدا شود و طریق دیگر آنست که حب کوفته در رغن کج بچشانند و بیشترند فصل اندر
صلع و او آنست که موسی اعالی سرچ شود نقطه بدن موسی حاصلی که سالم بود پس اگر در رسن شیخ فتنه علاج پذیرد اما آنچه پیش ازین سن بود علاج او با آنست که
در انتشار گفته شد مع مراعات سبب زیرا که اسباب انتشار و صلع واحد است و گاهی مارض سیکر د صلع از دوام برداشتن چیزی گران بر سر علاج او ترک نیست
فائده شیخ بو علی در شفا گفته و النساء و الاصله کثره رطوبت و الاخصیان لان مزاجهم بلالی مزاج النساء و الاصله کثره رطوبت و الاخصیان لان مزاجهم بلالی فصل اندر تشوق شعری
خفاقتن سر برای موضوع است و آنست که موسی از بالیدگی بازمی ماند و بی رونق می نماید و باشد که با انتشار انجامد و سبب این علت غلبه پوست است علاج
اگر خشکی اندک بود و تشوق در بعض مویها باشد کفایت میکند آنرا به این ادا مان ملینه که در گرمی و سردی معتدل بود چون رغن ادام و بنفشه مانند آن ایلدن
لعابهای مرغیه چون لعاب خطمی و تخم کتان و امثال آن و اگر خشکی مفرط بود و موسی ماده باشد نخستین قصد کنند و بطبوخ فقیهین طبع باشند بهر دو و به وضعی استعمال
نمایند باطن و خارجا و رطوبت مبالغه فرمایند و اگر خشکی زیاده بود و تنقیه زدن را نکنند و بر طبیب کشند و این کثرانند فصل اندر نموده و موسی آنست که چرب نماید
گویا تمام موسی سر را بر رغن زردی چرب کرده اند و چون کلاه یا دستار بر سر نهند تمام طوط شود و سبب این علت نسوت کثرت غذای تحرست علاج برای
تنقیه صده و دماغ یا رجات و اطریقات دهند و سر را بشویند گاهی به آنچه عملی و منطف و منزل و مسالغ و سم بود چون نوسادر و سوس و غم خطمی و بادام تلخ و
امثال آن گاهی به آنچه قایلن مسام و مانع خروج بخار بود چون طبع آس و بلوط و جوز السرو و مانند آن و زیت باب غوره در هم زده بر سر ایلدن نفع
دارد فصل اندر تشیب یعنی پسیدی موسی و این فصل شش است باد و به کوی را زود پسید شدن ندم فائده که بوقت شده باشد سیاه سازد و باید در است
که مادام که خون بدن چرب و غلیظ و نیز از رجت موسی سیاه می باشد و هرگاه به است می گراید پسیدی در موسی را روی نماید پس اگر سبب به است خون خفج
حرارت غریزه و ضعف طبیعت باشد چنانچه در سن مانوق شباب ظهور میکند از تدریج بر است و از آن لاین چنین سبب غیر ممکن و اگر سبب به است خون امری
حادث باشد چنانچه بعضی جوانان را پسیدی آید از آنکه او توان کرد و آنچه موسی را زود پسید شدن ندم فائده که اگر وقت شده باشد داخل سازد و زود متفر

[illegible]

یا سودای محرقه یا خون غلیظ فاسد هر یک بنوع جدا گفته شود **نوع اول** اندر دماغ حیدر الشکب از ماده لغیم حادث شود و علامت او پیچیدی و نرمی آن محل است و تقدم شکلات از ناول اغذیه سرد و ریزش های تیز و شور و باز برگرم و مانند آن که مولد لغیم شود و علاج نخستین منضجات لغیم دهند پس از انضاج تنقیه او نمایند بمسلات و میقات که باخراج لغیم مخصوص اند پس تنقیه عام تنقیه بکنند بفرغ تنقیه بعد اطلیه که بریزند و چون طلا خوانند که نخستین آن موضع را بخرقه درشت یا پیس از غصیل بماند تا سرخ گردد پس دوبار بنزد و اگر ماده قوی و جلد کثیف باشد و از نالیدن بخرقه و غصیل سرخ نشود باید که باستره کلکت کند و عقت آن طلا سازند واد و بطلا اینست تقسیا و خردل با فرفیون و عاقر قرحا بر نه کا و طلا کنند و میر کوفته مالیدن نفع دارد و اگر از اطلیه حاد و جرات شود جری مرغ بکرات بماند و فکری که از روغن گل و صوم و شاه بلوط آب برگ سوسن و زیره تخم مرغ ساخته باشند استعمال نمایند و هرگاه استکین یا بد بانه همان را و دیه عاده کنند تا موی بر آید و مبررات بترشد موی را تا موی گردد و نوع دوم آنکه از صفرا حادث شود و علامت او صفرت و غناقت بدست و تقدم استعمال شیاصفر انگیز و خاصه دست که پوست آخل چنان نماید که گویا پوست طارست که موی اچیده باشند علاج تنقیه صفر نمایند و در برید قرطیت کوشند و بقرطیه بر گرم تمکید کنند پس نان اسی تدارک غرت سرکه روغن گل بماند و بخت آن جهت جلا و قلع مواد رده بسکند منع تساقط بکنند و اگر در و زیت بهم بماند و طلا کنند و دیگر کیندق مع پوست و بسوند و خاکستر کور بسر که آتشخته طلا سازند و اگر باین قدر موی بر نیاید باید که شرط زنند و لادن بروغن کیندق کرده با شیخ سوخته و کف دریا و حوض بروغن بیدار و روغن آس آسخته بماند و بطبیخ گل خلی و بسوسن برگ بید بشویند نوع سوم آنکه از سودای محرقه عارض گردد و علامت او کمبودت بیوست موضع مست و تقدم م تناول مولات سودا و مزاج سودای بودن علاج نخستین تبلطیف تنقیه نفع خلط کوشند و در رطب با لافه نمایند و بعد باخراج سودا رجوع فرمایند و بقرطیه بخار بسین پیاز غصیل بمانند و بخری شیر و خرمن جز آن چرب دارند باین طلا نفع دارد و بکنند و اگر دو تنقیه و فرفیون و خردل و بیخ و زو سم بز سوخته و خاکستر پرورج صنی آت بترت کنند طلا سازند بعد از آنکه سر تراشیده باشند و بدین روغن ناردین نفع عام دارد فامده بر صحنی بلح القطرب اکونید و آن بنا نیست بر شکل دمی که دست پای و سار و شنای انسانی دارد و در وسط سر او بگمار و بید دست و خاصیت وی آنست که هر که او را بر کند همان ساعت میرد و آنرا بخیله بر می کنند چنانچه بگیلجوانی دیگر بمراد اوی بندند بعد خالی کردن ریخ او آنرا بخوانند بر وجهی که باشد تا که او برکت آید و آن نبات بر آید از بیخ پس از آنکه موی از آن جوان ببرد نوع چهارم آنکه زخون پدید آید و علامت او سرخی موضع است و دیگر علامات غلبه دم ظاهر بودن علاج رگ زنند و حجامت کنند یا زو حجامت و باصلاح خون کوشند و بعد از آن محل را بخرقه درشت یا زو یا پیاز غصیل با بسیر و خردل بماند پس از آن تنقیه و فرفیون طلا سازند و هر چه صفر اوی گفته شد نفع دارد فامده تنقیه را تا تنقیه نیر گویند و آن صفت سداب است **فصل اندر انتشار و تساقط شعر و آن عبارت از ریختن و پاشیدن موی ریش و سر و بر و باید دست که تکیه و تولید موی از بخار دهانی است که در سام منعقد میشود و در او بر سیل دوام بهم میرسد پس هرگاه در انعقاد بخار یا در دوام فیضان ماده قصوی و فتوری قند ساد موی پدید آید و سباب فساد بسیار است بر کثیفی گفته اند نوع اول آنکه در غدا نقصان قند و بدان سبب بخاری که از موی تولد کند متولد نگردد و بواسطه قند موموی تساقط و بدان لایه یا بد چنانکه در اطفال کلامراض عا کشیده باشند و صاحب ق و سل مشاهد میگردد و علامت او خشکی و لاغری بدست و تقدم امر حاد و قلت غذا علاج تو سیر کنند و در خوردن اغذیه جیده و خواب و آسائش و اهتمام فرمایند و بنفشه و نیلو فرابی و شکک شتاند و صبح و شام آب خطمی و مسنون و برگ بید آنرا بشویند بروغن بنفشه و نیلو فربین نمایند نوع دوم آنکه جلد متخلخل شود و سام بکشانند و بدان سبب بخار منعقد نشود و علامت او نرمی جلد و باری موی و مرع آتشند است علاج بروغن آله سر و بدن را چرب دارند و بلیله کالی و ناز و اقا قیا و مانند آن هر چه قابض غیر شمید باشد بروغن مورد بماند و اگر سردم لادن و شراب یا در روغن مورد حل نمایند و بماند نفع دارد نوع سوم آنکه سام تنگ شود از خشکی و کثافت جلد و ماده موی بدان سبب کمتر رسد و علامت او خشکی مزاج است و وجودت و غلظت و شدت سواد و هو لازم و دست که چون موی را بکشد سهولت کندیده شود و زو و بر آید علاج**

له صفت
 دو سنگه که
 در او انگشت را انداخته بود
 بگریزند قیصو میرو سواران
 و با یونان هر دو اسیل کوفه
 در آب نیز نجات که هر
 شود پس بیاید و بکن
 مستعدا و من بیان نیز
 و در قی نیز نجات که هر
 و در قی نجات که هر
 یا نجات که هر
 که در انگشت را انداخته
 است ز بدایم
 سه درم بود خرد
 بکیت زرد و زمین
 نزلان هم یک یک درم
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

الطبخ خنجر و بودنه گوی و برگ سر و سرش شستن بدن سود دارد و تجدید ثياب و دوز و دوشیدن حریر و کتان نفع ترین چیز است و نوعی است
از قبل که آنرا ققام نیز گویند و وی آنست که در مسام چسبیده و فاضل بود و چنان نماید گویا پنج موی آسایده است هرگاه بدان گرمی آتش یا آفتاب سیاه
آب گرم بریندیشند آنکه در خود را فرازند و بچنانند و علاج این قسم نیز آنست که گفته شد و این دو مخصوص است آشنه قلی سیاه و قلی سیاه و آب بچوشانند و لطیف
آن عضو را بشویند و باغله در کشتن صیجان خصوصیت دارد و برق نصب نوشادر در سر محل کنند و باندند و قال صاحب القسری فی الفصد فی نسخ التوالید و الصیجان
باین طریق اغتبا به طبیعه که رطوبت باذن الله تعالی بسوی جلد دفع نمایند اگر رطوبت رقیق بود و متولد میگردد و عرق و اگر غلیظ بود و متولد میشود و اگر
میگردد و نصف اگر رطوبت بظاهر بشود و منفع نشود و زیر جلد بماند و تولید میکند و اگر غلیظ اگر متولد میگردد و در رطوبات صیدیه تولید میکند و با وسف و اگر متولد میگردد و مسعد شود و قبول
صورت حیوانیه تولید میکند فصل در کثرت عرق و واجب سبب آنست که نوع است انواع اول آنکه بدن متلاش شود از مطعوم و وقتی که رطوبات را طبیعت عرق
دفع نکند قال بقراط فی الفضول فی المقالة الرابعه من العرق الكثير الذي يكون بعد النوم من غير سبب من ميل على ان صاحب محل على بدنه من اخذ الاكثر من اجل نوع
دوم است و تقادم که حاصل شده باشد از اخلاط در بدن موجب کثرت عرق شود و علامت است و استلامت و با وجود خلط سده و عدم کثرت کل عرق آمدن
و آنجا که مطعوم و وقتی سبب بود و تقلیل طعام فرمایند و اگر سنگی و ریاضت نفع دارد و آنجا که استلامت و تقادم اخلاط سبب تنقیه خلط نمایند بحسب اعات سبب مزاج نوع سوم
آنکه ماسکه سترخی و ضعیف شود و بمسام بکشاید و قوت از بهضم حید عاجز آید و علامت است و آنست که در قوت فتور افتد و ضعف در بدن روز بروز ظاهر شود خاصه اگر
باستفرغ باله عرق مواد صالح بود فقط علاج آنچه حبس عرق کند و مسام را بنده سازد استحال نمایند قریباً و غداً و اگر مشروبات بگزیند برنج و ساق
و کشنفر خشک و عدس و عناب و در آب تر کنند یا بچوشانند و آب او بدفعات بنوشانند و شربت خنکاش نفع دارد و اگر اطمیعه حاسبه مالد و با قدری
اسفنداج از زیر بار یک ساخته طلا نمایند بگلاب و مورد و گل سرخ و گلزار و افاقیا و حنظل و کندیر یک ازین بر روغن گل یا گلاب سائیده طلا کردن نفع
دارد و متبعین بر روغن به سودمند است و آب لاف الکرم و آب غوره و منسل و کافور و همه لعابهای سرد چون لعاب منغول و بیدانه مالیدن مفیدست و در طی کران
روغن بنفشه و بادام و غبار آسیاد و موم سپید و منفر ساق کا و یا چربی بطور مرغ سازند و نفع عرق نمایند و غذا یکد حبس عرق کند هر سیاه است گوشت نمک سوده
و گوشت گاو و مثنان آن هر چه غلیظ بود فائده لاف الکرم و ملوک برکت یعنی شاخهای نرم و سبز درخت گورد و بعضی گفته اند که لاف الکرم خیر است که بر درخت انگوری سپید
نوع چهارم آنکه بسیاری حرکت ریاضت و ملاقات حرارت هوا در آن باعث کثرت عرق گردد و علامت او وجود حبس و علاجه اش قطع سبب نوع پنجم آنکه طبیعت
ماده مرضی را دفع کند و علامت او وجود حمی است و کثرت عرق در ایام بحران افتادن و چنمین عرق را حبس نشاید کرد که مضرت اگر آنکه خون ضعف افتد فائده
از جمله جیل باز داشتن عرق آنست که بسیار بنوشند و بهوای خوش نشینند و عرق پاک نکنند زیرا که هر چند پاک کنند بیشتر آید و اگر بگذارند همچنان پاک نکنند باز است
روغن حالبس آب برگ مورد و آب بی بار و روغن گل بچوشانند تا آب با بسوزد و روغن باند پس ریش و مفاصل باند و اگر مورد در نماند برگ مورد خشک کنند
و گسرخ و صفر و بی جله و آب بنیزند و آب صافی کرده بگیرند و چهارم حبس روغن گل یا کندیر بنوشند و بچوشانند تا روغن بماند و گرازد و یکوفته باین ادویه بچوشانند و بی
تر باشد و روی که حبس عرق کند برگ مورد و گلزار که با همچون غبار کنند و بر بدن باشند و فیکه عرق حبس کنند و بدن را قوت دهد و مانع غشی گردد که در زمان
گرم حادث گردد و آب میس آب بی گلاب روغن کجد یا روغن گل جله برابر آبش نرم بچوشانند تا روغن باقی ماند و جزوی از تدبیر حبس عرق در حیات
عرقه نیز گفته شد فائده بسیار باشد که تدبیر عرق آورند حاجت آید و ملاذیر بخاؤد که کرده می شود تا عند حاجت عمل آید و مقلای کثرت عرق و
ازین چیز یاد دارند باید دانست که هر چه مفعول مسام بود عرق می آرد و تدبیر خارجیا سهام است و ریاضت و انکباب آب گرم و امثال آن
و باغض آب کرفس و گلاب و قدری سرکه و روغن گل هم آینه بر بدن مالیدن و کدک روغن با بونه نمایا بور آینه در روغن غار بلسان روغن سوسن

[illegible]

[illegible]

ॐ

[illegible]

پسین بخود فصل و فساد الاطراف بالبر و باید نیست که گاه باشد که از رسیدن سوزی مفرط دست بپا بر تل متعفن میاید شود همچون ابلان موده
 رود و اما اصل القول فساد الاطراف لان حرار البر و بها اکثر من سائر الابدان لبعدها عن منبع انحرار العزیزی و لدنم کثافتها و قاطع البر و علاج داول شکامی
 که بودی ظاهر شده باشد و پس از آن فساد و عفونت راه نیافته و متورم نگشته است اندر روغن زیت و روغن کنجد که گل با سیمین مرتب کنند آنرا روغن زیتونی که میزند و روغن
 ذاتی روغن سوسن پدید آید و دیگر روغنهای گرم نیک بماند و اگر دم پدید آمده باشد و سوز و سیاهی ظهور نکند و گلیل الملکات بوجه شربت و سوسن و سوسن و سوسن و سوسن
 شام و کرک و شمش و نام و جزو رنگ و حلقه و کمان هر چه بهر سداط و حران گذارند و بخوبی و طبع گرم باید و آب گرم فقط نیز مفید است و بعد از آن روغن طلا
 ازین طبع روغنهای بماند و عدس نرم کوفته بشرب بچوشانند و بر آن گذارند اگر بعد تو رم اطراف سوز و سیاهی ظهور کرده باشد باید که در آن موضع شوی و عین
 دانه و آب گرم گذارند نهاده دارند و روغن بر آمدن و بهند که خود با است پس بر روغن آن زد و گل ریشی آب عسل و سرکه طلا سازند و بعد ز مانی بشرب نیکرم یا
 آب و سرکه روزی چند کرت بشویند تا که قرص خشک شود و در محل شتر گوشت برودید اگر بعد خضر و سوز و عفونت در اطراف تابد یک چغندر و کرک نیز در روغن گاه
 و سکه بشرب و آنجا گذارند و همین مناد میکنند تا که گوشت گنده و سوز و سیاه شود و ساقط شود و عضای مجاوره صمغ و سالم ماند و این عمل به حال آن است بهرست اما
 آنجا که اسقاط اجزا استغفنه اطراف بغیر حدی ممکن نباشد تا که زیر است از استعمال آن فساد دیگر اجزا افتد کن لیکن احتیاط کلی باید کرد هنگام قطع ناشایستی
 و عروق بریده نشود و بعد سقوط اعضا گنده بدو ابو و یا آب این بعلاج قرص بردارند با استعمال محققات و جز آن که لازمه علاج قروح است غنقریب گفته شود
 فصل در سوختن از آتش و آب گرم و روغن گرم و جز آن و او شملت بر چند قسم قسم اول فی حرق النار هرگاه بدن سوخته شود با اثر
 خفیف باشد و آبله نگردد باید که در تبرید موضع و دفع مضرت حرارت کوشند و این چنان باشد که خرخره بر برت سرد کرده بر آن گذارند و چون گرم شود دیگر نهند
 جلاد و به مبرده طلا کردن نفع دارد و چون گل ریشی آب سرکه حل کرده و عدس خفته و سیاهی که از دوده و صمغ ساخته باشند و قال الجوشن اتا اسطوخودوس
 حل المدا و الما و طلی علی حرق النار و ترک علیه نفع من ساعته و سپیده بیهوده لیدن و تبرید و سبکین نظیر دارد و جفرا با شیر طلا کردن مفید است و دیگر روغن گل
 و سپیده و تخم مرغ هم آمیخته بروی نمیریزند و بچسباند و دیگر عدس نقش و گل سرخ بچوشانند تا ماهر شود و بعد با روغن و وجود سفید تخم مرغ و روغن گل آمیزند طلا
 نمایند همان زمان که سوخته شود و دیگر رگ خطمی خاژی آب بچوشانند و در مان بکوبند و با سپیده از زیر آب نیز تر بر هم سازند و بخوبی نهاده بریزند و آنجا
 که احتراق شدید بود و اعضا منتفط سازند و فصد کنند اگر بدن متعلق قوی باشد و تلطیف تدبیر نمایند تا دیگر داده آنجا نریزد و مرهم سفید علاج استعمال
 زنید و اگر بدین مرهم در ساکن نشود و مرهم نوره عمل از زنا متباه سبب جو نفاط که آبله گویند نیست که سبب اصلی یا خارجی است از خون جدا شود و از
 اطراف عروق بر آمده بر بر پوست منفع گردد پس با ضرورت جدا شده برای سبب مقادیر صفت مرهم نوره که زیر آب کثافت با آب بشویند
 سموت و تیزی و بیاسه نازل شود پس خشک سازند و بر روغن گل خام یا روغن مورد یا روغن کنجد آمیزند و طین قیو یا خانه نمایند و عضو حرق شد را نیاید که بر آن
 آلوده عضو بگذارند و هر چه شستن نوره نیست که نوره سپیده و خرخره سنگ بزند و در آب کث چندین قطره نخل و به نشیند بر آب زو می و کرده
 آب گیریزند و همچنان هفت کرات آب بگردانند و نوره در خرخره بزند و همچنان در آب بگذارند ز مانی آب دل جدا کرده چنانچه گفته شد صفت آب بشویند و با
 باشد بر می که همین عمل دارد خاکستر یا کایان و خاکستر نکل هندانی و آرد برنج و سپیده از زیر هر چهار مرهم بسیار سپیده بخیزد و روغن بنفشه آمیزند و
 بکار رند و تا بخش بر مادی اصل علاج بخلاف الکب لآن فی اعضاها رطوبه بورق حاده لفاضة قسم دوم فی حرق الدهرن انحرار علاج
 را هم که ذکر یافت و سوختن آتش و سوختن روغن گرم نیز کفایت کند و این دو مخصوص است سپیده بیهوده بقدری زیت و سپیده و آمیزند و در روغن
 انداخته جنبانند تا یکسان گردد و طلا نمایند قسم سوم فی حرق الماء انحرار علاج تا که آبله بر آمده باشد باید که ماء الرما یا ماء الزیتون المالح

در یک سوختن از آتش
 آن دفع است با چوبان
 بگل که بر برت سوزانند
 بر کنند و با چوبان چوبان
 بچشم شود و نیک کنند
 چوبان که با نایا حرق
 از خفیف است بهرست
 نکین با روغن از جانب
 مخالف فصد کنند و عین
 احتراق آتش که با روغن
 بهر سپیده اندر روغن
 صمغ بر روغن مخلوط کرده
 بر آن آلوده بریزند و دیگر
 جهت سوختن آتش که بی
 و صمغ شد و بهرست
 ۳۸۵
 سپیده اندر روغن و با روغن
 بسیارند و طلا کنند و آلوده
 کمان بگل که بر برت سوزانند
 باشد و زکریه نشیند و نیک
 شود و بسمل سازند و طلا کنند
 قادی سکه و کمال جالبین
 فی آن سکه از مادی جالبین
 الی آخره و جالبین جالبین
 در مقام تخم گفته و شکر
 حل کرده شود سیاهی نیک
 طلا کنند و سوختن آتش
 در صحت نفع بخشند
 ۳۸۶
 طوبه و روغن الی آخره
 احتیاطی مایه ان رطوبت
 بورق حاده است

در این کتاب
۳۸۲

و از انجا مایهت مایه دفعات بیرون آرند و بعد از آن مایهت تمامه جراحت را منحل نمایند قائمه و اگر مایهت بالا صفاقی بود و شکاف خفیف کنند و اگر زیر صفاق باشد عمیق زنده تصفاق نگانیه شود و هر چه که باشد اگر مایهت اندک یک شق عریض کافی است و اگر بسیار بود شق متقاطع و اگر بسیار بود شق متقاطع
فصل در افتخاخ و حله اصابع گاه باشد در هنگام سر و در خریف وقت صبح و شام گشتان بخاند و در سینه گزند و بهت جفاش و غلظت این حالت بدن جفا
لا بیشتر افتخاخ علاج بمای تفتیح مسام و تحلیل ماده آب و دیای شور یا نمک یا طبیع جعفری یا طبیع غنم یا آب کهنه و گز یا آب سرشور که سخته و صحرایی شانه یا
گشتان را بشویند و نانی در سبی بدارند و بالند و نمیرد و شرب سبزه ضا نمایند و اگر بنفید و متغیر گردد آب بخ بزیذ فانه تبرکات لایحه و عطیله و سکنجبین و صندل
و اگر کله احاطه عنها فصل در ترقیح القطاط و حمرتها و قطاط البطح شستگاه ما گویند قال الشارح و هو مقصود و یفصل الدواب من الانسان الموضع
الذی بمنزله ذلک فیه باید است که گاه باشد که از کثرت استقلیا اصطکاک بفراش شستگاه سرخ شود و بعد خراشیده گردد و بشکافد و متفرج شود و هر چه
روی و این بر بیارن ناتوان کثیر افتخاخ علاج در اوال در هنگامی که سرخ شده باشد ترک استلحاق فرمایند اگر ممکن چوب صندل و حقیق و گل برنی و مال و گندار و جران
و دیگر و ادعای طلا نمایند و آنجا را ترا درند بگلای سرکه که بر برف سرد کرده باشند و آنجا که ترک استلحاق ممکن نباشد یعنی بیمار را از غایت تا توانی بخت چاره
نباشد باید که آنرا روزی چند بار گردانند بر پهلوی شستگاه را در پودا کشاده دارند تا شکاف گیرد و در پیرگ بید و گاو و سب و ریگ نرم زیاده بسترند و خرشن و خشت و
دارند و هر گاه خراشیده شود و قرحه آر و دیگر هم بهیلاج و امثال آن و دیگر محققات بسازند فصل در صحنان بضم صاء و هاء و ی است که بوی بد از بدن آدمی آید
سبب عفونت خلط است حرکت آن بسبب جلا از است که بعد جماع و حرکت مشوشه بوی در زیاده میشود و تاخیر در غسل جنابت و تاخیر در حیزه که با خاصیت
ماده حریقه را بظاهر بدن حرکت دهد چون جلالت و حله شیر و پنجه آنچنان و برگ و دمانند آن از مویجات این علت است و بشیر ظهور او در اماکن پوخیده باشد چون
بغل و کشان و زیر خیمتین و مانند آن و باشد که از تمام بدن بآید و سبب عفونت بر از و بول و عرق نیز عفونت خلط است علاج بفضله سوسن و بن یا پاک کنند
و جهت تسکین حدت خلط و تبدیل مزاج اثر بر سبزه سکنجبین دهند و اغذیه مناسب چون در انج و طبلیع بسبب که سخته بخوراند و آنچه مملو است با لافقه شیرین
و بعد تقیه آب بگر غسل فرمایند تا شربت در برگ سوسن و صندل طلا فرمایند آب یا گلاب صحت و این اغذیه بخورند و اگر امکان تحفه مایه بدن نفع دارد و در سنگ
سپید کرده و بگلای عربی ساخته و تو تیا و قدری کافور بگلای یا آب بسایند و بالند و دیگر آن صندل سپید پوست ترنج مرزنجوش شامسفرم شنه گل سرخ سنبل
شب یانی جمله مساوی نرم کوفته بخیته و در بغل بالند و هر چه قابض مسام بکثف جلد و مانع عرق است لیدن سود دارد و در سنگ قط آب یا یه طلا کردن
سیرع الاثر است قائمه گاه باشد که در میان و میان گشتان و زیر قدم و زیر پستان عفونت افتد بواسطه کثرت فری عرق شود و علاج رنگ نند و سوسن و بن
و در تنرمل کوشند و از حرکات منع نمایند خاصه اگر گرم و بعد تقیه آب گرم بشویند تا چکر فضله سبب که سخته بخوراند و آنچه مملو است با لافقه شیرین
آب سرد احتمال نمایند و آنجا مانع ترشح عرق و فصول عفنه گردد و در عرق دارد و صفت آن برگ سوسن و تو تیا و در سنگ گلاب گل سرخ گل رازی خنجر
پوست تاجله برابر و کافور قدری برابر بسایند و خشک ساخته بماند و وقت حاجت همان موضع پر کنند و هر گاه از تیزی عرق و ماده در اینجا جراحت شود و در غل
و سفیده بروینند و اگر نختید بسبب که بشویند تا چکر رطوبات قرحه مانع اندال است بنفاید بعد و هر چه عرق بکار برند بهتر باشد قائمه گاه باشد که پوست
افتد بسبب خلط و سم که در آنجا گرد آید از نجارات و هنی که از دماغ پوست سر آید و آن عرق کبود و این موضع شامخ و طفال اکثر فته کثرت الرطوبه و حتی در دهان
فی با اتم ضعف حراره الغریزیه لتی تمنع عفونه علاج بختیقه موافق برگ سوسن و در سنگ تو تیا و پوست درخت صنوبر و جود لمر سوخته و قاق کند و شرب
طلا نمایند و اغذیه که در سیه و یاز بود و جنتاب فرمایند و اگر دویه که خود آن عرق تمام بدن خوشبو کنند و بپاشند و آنرا بشویند و هوا حار نهاده و این با بخت
بعد و خود بخورند و برای عرق باند اشترن شب یانی و آب حلو و مایه بدن سود دارد و برگ سوسن و برگ طر فایا آبی که از اشترن بپاشند و بپاشند و بپاشند

[illegible][illegible]

کیسان گردد و چون این مرهم بر زخم گذازد قطعه صفت بسر که وزیت آلوده بالای آن نهند بشرطیکه حرارت شدید بود و از عفونت نگاه دارند و بعضو
فاسد شود و اگر جراحت تنگ بود و بان آنرا بکشایند تا چرک ران نمایند و موجب عفونت نگردد و باید که جراحت عصب یا در شب و روز دو بار بکشایند خاصه
اگر لذعی و جوی ریخته و دهرگاه تشنج در عصب افتد و زوار آنست که عصب کشیده شده بزودی قطع نمایند تا دماغ تشنج و مریض از بلاکت ایمن و بعد قطع
عصب آنجا نواحی آن بر وزن تمکید کنند خاصه بر وزن نفیقه و دهره های پشت و گردن سر را بر وزن نفیقه و پیه بطریقه ماکیان چوب سازند و مقاله ندر جراحت
العروق هرگاه بزرگ خم افتد و برید بود یا شریان خون وان گردد باید که بکس خون کوشند و بدانند که حصن خون شریان بزرگ درید بزرگ مشکل باشد
و از آن خمریان خرچون شریان سرسان بودند شان خون شریانی است که رقیق بود و از غوانی رنگی و در فتن بزرگ و تر آمان و ضعف بیشتر آرد و طریقی حصن
آنست که خرقه در گلاب سرکه آلوده اندر رگ مجروح در آورند و بالای سر زخم آرد و قوی البرطلان نماید تا مایع انقباض خون گردد و دهنهای رگ بماند شود و آنچه
در ویست بسته گردد و غلظت پذیرد و اگر ممکن بود بالاتر از محل مجروح صبابه بر بندند بستنی توسط تاجاری بهم پیوندند با وجع و پوشیده نیست که سخت بستن و آرد
واده را از بالا جذب کند و بست بستن نمائند که فاضل شد و الاوسط و آنجا که بدن متلی بود و دماغی نباشد بهتر آنست که خون را نخستین بجانب مخالف کشند
بفصد و حجامت تا زود بایستد و وضع بلاضما ذکر در خاک سوخته که از توان سوپران همان زمان بر آورده باشند باریک ساخته یا نیدن را تیغ نرم کوشند
بر گردن بکس خون مخصوص است و دیگر آرد که در دم الاخوین صبر و دوز سوخته و بسر که سر کرده و غبار آسیا و حسین کوفته و خنجه بسپید و خنجه بشیرند و نیم خرد
بدان آلوده و در جرح گذارند و دیگر سبج عکبوت فقط در جرح نهند و دیگر صمغ عربی و صبر و دم الاخوین و انزروت و کند بآب صمغ عربی طلائیند و باید دقت
لکه جراحت بشریان باشد چون دوا بران گذارند و بر بندند باید که تا یک هفته بکشایند بلکه تا دهر روز و عضو با سایش اندک تا که گوشت برید و آنجا که
ازین ادویه خون بننگرد و باید که نوره سر را کرده بازاک باریک ساخته و در جرح نهند که این دوا حکم دافع دارد و اگر ازین هم مطلب نیاید باید که گوشت
و پوست که بالای رگ مجروح است باقی آهنی جدا کنند از رگ بعد رگ البصایر بردارند و برشته بشیرند هر دو طرف رگ بنند پس از آنجا که مجروح است بنند
و از هم قطع کنند و ادویه کادیه چون آبلاب ناریسده و ذراک جزآن باریک ساخته در آن پیر سازند و بر بندند و بکشایند تا که گوشت برید و هر طرف جراحت بنطبق
گردد و آنجا که قطع رگ ممکن نباشد دافع و جنبه کوی ذهب که آتش سرخ کرده باشند دافع عمیق کنند تا عمیق جراحت رسد و مطلب حاصل گردد زیرا که اگر دافع عمیق
جراحت نرسد خشک ریشه ضعیف آرد و اوبادانی خیزی ساقط گردد و بآفت قوی تر از قوی اول مبتلا سازد و فائده صمغ بلاط که بالا ذکر یافت دوا نیست مرکب
که بچون بلوط سازند و او را ضما ذکر در جراحت منع سیلان خون نماید و قوی الاثر است و ترکیب ادویه دو گونه است یکی آنکه رگ فام با سرش که از پوست
گاو سازند یا میزنند و بلوط مانند بنند و دم آنکه صبر و دم الاخوین و طلع البطم و انزروت و صمغ عربی هر یک یکت و بسد و رنگ هر یک نصف جز و کوفته
بآب صمغ عربی بشیرند و بلاط سازند و مقابله سر که با وجود تیرید و فوض منفعتی دیگر دارد و آن آنست که عوارض است و بقی می در آید و استعمال در جراحت
تألم مقام دافع است لهذا قطع میکند سیلان خون را از هر موضع که باشد مقاله ندر جراحتی که شطایای استخوانی را نباشد علاج زانوید و جرح ضما نمایند
تا ریزه های استخوان بر آید بعد با استحام جراحت کوشند با استعمال کند و روغن لعل یا کرده و پوشیده نیست تا که ریزه استخوان در جراحت بود و التام صوت بند
و آنجا که در جراحت استخوان بوسیده و فاسد شده باشد نشان و فساد و تر بل و استر خای گوشت نجاست علاج گوشت گنده را باسن یا بادویه کالو و کنند
بر و افاد او میسر آید یا سن را کالو فرمایند زیرا که آهین گاه باشد که شطایای عصب عروق رسد و آفت دیگر آرد با کمال بعد از آنکه گوشت فاسد و ریزه با سن را
بد و استخوان بویا گردد و باید که استخوان بوسیده را با بحر خیزی تیز یا بر دیگر باشند تا استخوان صحیح ظاهر شود و اگر تمام استخوان گنده بود و بخشایا بنسقب قطع
سازند چنانچه در قروح گفته آید و چون استخوان بریده بیرون آید بکای آن قطع شاخ حیوانی قند استخوان متخثر جربت کرده بگذارند

لے جبین
 بفتح اول رسکون کا
 موصد و سبین مصل
 رسکون یا غیضاتہ
 تثنایہ دونوں غلامی کی
 کج ہنسا بہت ان کی
 رخصت و انقیست
 و ذولقات کہ
 آبائی از روے
 ہم جلیبگر در
 سے قسم ہے ابند
 یک سفید براق
 صطبلے افطاس کے
 گفتہ کہ این نے
 حقیقتی سنی کہ
 نفع کامل یافتہ
 ۱۷
 یعنی گفتہ اند لذتیں
 ست کہ غالیہ کن
 اجزای تریہ بقول گفتہ
 عالم را سفید اج
 چاہیں نامند دوم
 سر خرنک جو سے
 سوم غیر خرنک جو
 غیر ملوک دین جو
 بر ملک کہ تریہ کویدہ
 بک از ان میارند
 بدین آن سخن
 دیا علی طبیعت اقسام
 آن رسوم مرد و ختنک
 و بعضی در اول بھام
 ختنک گفتہ اند ۱۸
 خرن لا درود

و اگر چرب نسود و نظیر مزاج سرد بود رنگ بدن سیاهی با کمال شد و نشی بر یاد علی نخستین قصد کنند تا خون فاسد بر آید و بعد به علاج مزاج جگر و سپر گوشه نشانی
در باب هر یک مذکور است سوم آنکه سود مزاج گرم و بدن و عضو متفرق اند و قوت او ضعیف سازد و بد نسبت غذا که بدن به قوت عضو ملان و به کمال حرف تمام شود
تا تا تسخیل گوشت نتواند ساخت و علامت او سرخی و سوزش قرحه است و شدت جمع علاج رگی که بدن عضو ناسیج و یکشاید موجب جابت خون بر آید و تا به بر
و طیفه معیال زند مزاج سرد و جگر بر ندر چون مزاج سفید و مزاجی که از سر که و در دانه گان رو چو بر نازند و اگر در قرحه ملان از دانه ران و بالا رانده که بر قرحه نه منحل
خشک با یک ساخته باز در چهارم آنکه سود مزاج سرد باعث ضعف قوت عضو و آن گرد و کلاه و کوفت رنگ است و عدم آثار حرارت علاج جهت تسخین مزاج غذای گرم
و هندی چون مالیم با قبول گرم و امثال آن و سوزن و آنچه خود منافع دارد و عضو با یک تمکید نمایند و مزاج سیاقون که از زفت و رتبه و متفرق و فیت ساخته باشد و به
سود که از دانه و خشک کند و سودم الا خون و از زوت مرتب و در باشند استعمال نمایند طریق حریتی هم سود نیست که در دانه رنگ با یک سیاق و در زیت بوشانند تا سیاق و به
دیگر و به سحر و در آن آینه زنجیر آنکه سود مزاج تر و ضعف قوت عضو و آنکه و کلاه و آنست که گوشت قرحه نرم بود و زرد آب و طوبت و بسیار باشد علاج به
و مانند آن بدن پاک کنند و اغذیه ناشفته چون طیاره و سبزی و میوه و جگر آن غذا فرمایند و مزاج قوی تخفیف استعمال نماید و صفت آن که به زرد و در رنگ و در کوفت
رتیب کنند و گلزار و از زرد و چوبه و خاس و سوخته و هر چه طیاره و سبزی و میوه با یک ساخته هم آینه زنجیر و مزاج سازند ششم آنکه سود مزاج خشک و بدن قوت عضو و متفرق
شدن در غذا و در کلاه و خشک قرحه و بدست و طوبت و جگر کمتر بودن علاج باب یگرم و در غن نبشته تمکید کردن که اگر در قرحه و غذا چیزی از طرف این چنین جری و به
و شور با چوب میخ و مرغ نمیشد و مانند آن ادویه قوی تخفیف چون که بجا و در کوفت و سبزی مرغ و بطور غیر در قرحه گذارند هفتم آنکه بر کلاه قرحه یا اندون آن گوشت
سخت باشد و به سبب سرد و طرف قرحه هم نرمی و در پس اگر آن گوشت بدین قرحه یا قریب ملان باشد بنظری و نماید اگر در قرحه بود و به چوب آن با قوت چوب و در او
معلوم شود که هر چه چوبی سخت میرسد علاج آنجا که ممکن بود به سبب چوبی که باشد تا بزوداید اگر غلیظ تر بود و اگر آن قطع نمایند و اگر در قرحه بود و باقی آن نتوان برید و به جلا
چون غلظت یون و دیگر یکدستی کافی سازند و بعد از آن که گوشت و دانه بگزارند هشتم آنکه در قرحه استخوان گنده و فاسد بود و بدین سبب زرد آب
از آن و از کلسیان کند و منع اندال نماید و علامت و آنست که قرحه گاهی هر نظار هر نیک شود و بعد از چند روز محادوت کند و دریم آرد و صدید رقیق بدو روان
گرد و خاص این قرحه است که چون میل اندر کنند با استخوان برسد بواسطه تحمل استر خاک گوشت و باشد که آواز رسیدن میل با استخوان سموع گردد و این بقدر نیست که غش
محیط استخوان است فاسد گشته جلا شود باشد استخوان عریان ماند علاج بشکافند آن موضع را با استخوان ادویه حاده بران گذارند تا گوشت مرده و فانی سازد و دهگاه
باستعمال ادویه حاده خشک نشسته در غن یگرم بران نهند تا گوشت گنده و در کلاه خشک نشسته زایل سازد با یک چوب گوشت فاسد محو شود و استخوان بدیده آید و بعد
گنده باشد چیزی تیز یا بسودان خراشیده دور نمایند و اگر تمام استخوان فاسد باشد تا قطع نمایند بدن آن را و بجا و استخوان جلا ساخته گذارند و بعد از هر یک
و مانند آن که کنند جهت انبات کم فائده قطع استخوان برود و چه است که آنکه باره و بار یک همچون دانه شان گران باشد بر ندر و دم آنکه اگر استخوان بر بر سر و خا
کنند بی در پی بعضی آن متصل بعضی جدا با این تیز و با بطار که فیما بین سوراخاست جدا نمایند و برارند و ظاهر آنست که هر قدر استخوان کم فائده باشد قطع
است و در قطع احتیاط نماید که سر بریده یا به گوشت سالم و دیگر اعضا صحیح رسد و طریق احتیاط در کسر عظم گفته شود هم آنکه قرحه غفن خبیث بود
و بدین سبب خون که به فصدیه آن عضو رسد نیز فاسد گردد و بعد تسخیل شود و عضو رفته تمکون نیابد و علامت او سیاهی قرحه است و آنکه گشاده باشد
و فساد و عفونت او و اعضا مجاوره زود سرایت کند علاج تنقیه بدن نمایند بحسب غلط فاسد مثل اگر در قرحه مزاج حرارت بود و دوجالی و زرد بود و طوبت
ند و سائل باشد سهل صغرا باید و اگر دوجالی قرحه سیاه و سخت باشد و حرارت شدید نبوده سهل سودا و اگر سائل سبک بود و سبک سائل باشد سهل لغو و اگر
و حرارت بود فصدیه که در و باید نیست که فصدیه هم حال سودا و زردی را که خون مرکب غلط است از تنقیه هر غلط میخورد و در جلا تسخیل مزاج کوشند بر آنچه

من

三

—

سید

برویش

برف

محمّد

حکایت و سیر

زفت باب

سنگینہ زینہ



نعم

سخت

...

五

219

بصلا

أندزهر

شماره

م

59

ادب

۱۰۰

١٠

بعدہ

१५५

والله اعلم

ہر ایک

درمک

مجلس

۱۴۰۱

۱۰۰

فصل فی نشوب الشوک غیر باهرگاه پیکان فلانند آن بخلایه که از بزبور سر بار یک گنبد بعد مر و کندر بار یک ساخته در جرات
بر کند تا التمام پذیرد و اگر پیکان تا نخوان در آمده باشد و راست سازند اگر کج شده باشد بعد از بزبور وقت می کشند و اگر کشیده نشود سنگ
بر و گذارند تا جذب کند آنجا که سبب تنگی جرات تابودن پیکان بیرون بزبور پیکان مانده گرفت دهان جرات بکشند تا که بزبور پیکان را تواند
گرفت و اگر خار و استخوان و آب گینه داشت آن بخلایه از بزبور بکشند و اگر اندک بود سوزن کاویده بیرون آورند و اگر مدین چل بتوان آورد و بلیکه چیزی های مخصوص
پار زگرش اشق و سنج فی الحصل ضار نیست تا جرات کشاده شود و تابسانی بر آید و اگر بعد از این استعاج جرات چیزی جاذبه چون زفت و فلک لایناط
و ریشخ اوز را و فضا سازند و در بکشند **فصل فی القروح** باید دانست که قروح نفع فان جرات نفع را گویند و جرات تفرق بقال گوشت است
خواه سبب تفرق واردات خارجی بود چون زخم شمشیر و غیر آن خواه حادثات بدینه چون انجا جراحت و قروح شود و اقسام قروح بسیار است هر یک شیئی گفته آید
نوع اول در قرحه صبطه و او آنست که خالی باشد از عارضی که مانع اندازد بود و علاج اگر رطوبت مذک بود و قرحه خرد باشد باید که شراب سرکه با استیل و آب بشویند و
جلا و تخفیف و بعد پیچیده کنند در آن پرم سازند و بالای آن قدری بنفشه برغن گل یا گندم لوده گذارند تا بسبب سفتی دهان جرات بسته شود تا که از زرد فرار نماید
و هر روز قدری از آن پیچیده تر کرده کمتر نمایند تا دود فرار نماید و درین چنین قرحه خفیفه و دینه قوی تخفیف کار بر نهد که خوف اندازد رطوبت صلی است و این صانع اندام
مینامد اگر قرحه بزرگ چرک بود و در ابدان نرم باشد از مرده سنگ نذر چه بکند هر دور البسه که ریزت ترتیب کرده باشند در هم سازند و استعمال نمایند و هیچ کس
از اینها تنها کار بر نهد که ضرر دارد و آنجا که این قرحه مابدان صلبه بود زیاد کنند درین دار و با آنچه قوی تخفیف باشد چون باز و و گذارند و شنبه قلمسیا و برگ بوسن
و حکار نبات اندک یا سیخت و مراد از ابدان صلبه هر کسی است که کثیر التعب چون ندر که آهنگ و اشتال آن اگر قرحه خفیفه بود و در تخفیف مبالغه نکند تا رطوبتی که در
عوارض مست خشک شود و بعد در و روات و مراهم تمحیه کار بر نهد و احتیاط تمام نمایند که با دهن قرحه بسته شود و بخور و پمپان نماید و احتیاط آنست که پیچیده برغن
چرب ساخته بردان جرات نماند و از نمانع التمام نمایند و اگر مغز آن پیش و وسط صلبه بر نهد و اگر دینه بدینه کار بر می برند و اگر دهن قرحه مذک بود مراهم بفتیلان گذارند و درین
چنین قرحه نبات اهتمام نمایند که دبان را رهنه بند و طریق احتیاط گفته شد و آنجا که محققات بسبب کثرت غوره و کثرت اجتماع رطوبات اثر نتواند کرد باید که در اصل
آنجا که نبات غرض اشق نمایند تا ماده ازین راه بجامه بیرون آید و و اینک عمل نمایند صفت مراهم محمیه دار سنگ بار یک ساخته در چندانی است بپزند تا غلیظ شود
و بعد فرو اندازند قدری از آن زرد و دم الاخوین و قنده و کندر زفت در آن اضافه کرده حل نمایند تا یکسان گردد و بهترین در و رطوبه صبر و کندر و دم الاخوین است
نوع دوم در قرحه مرکب آنست که با عوارض دیگر چون وجع و سواخ و سیلان فضول و سوزش و کوبیدن جز آن یا بود و در اسیلان فضول انصباب ماده است از
عضوی بر قرحه علاج نخستین نوع عوارضات کوشند تا آنجا که مناسب و قدری از آن در جرات غیر مرکب نیز گفته شد و بعد زوال عارضه بمعالجه قرحه پرداختند
نوع سوم در قرحه عسلر لاندال یعنی آنکه در نقره شود و در فایت فساد بود و آنرا سیزده سبب است و سبب هر سبب علایمی و و علاجی دارد یکی آنکه خون در بدن
غلبه پذیرد و دبان سبب عضو که قرحه جو دیگر در زیر که موجب التمام در باعث نکون اعضا خون است از آنست که در اعضای غیر مجریه ابدان مشایخ قرحه درین بدل گردد و در
قلت خون لاغری و صفت بدست قرحه و حوالی او خشک بی ورم و قلیل اکثرت بودن علاج گرداگر قرحه آهسته آهسته است همین ماند و قرحه باب گرم تر کنند
نکند نمایند چون از دلف کشید سرخی و امتقاع در عضو پیدا میس کنند زیرا که اگر با وجود طوطا امتقاع و حرمت ادلک و تکیه نمایند مقصود اطل گردد و اینها بسیار
گرم نشاید که تکیه فرمایند لایزال اکثر ما میخیزد از زنده هر چه بود خون بود بخوراند و مراهم سود که از زفت و زیت و روغن مسکن و غرساق گاو ساخته باشند استعمال
نمایند فانه لایزال بیدم ویت اللحم دوم آنکه خون فاسد شود و دبان سبب گوشت از آن تشکیل نگردد و آنچه تفتیه نصیبه متفرقه بود بریم و چرک استحاله نمایند و حلات
اوصاف دلو و سخته است پس اگر موجب فساد خون غیر مزاج چکر بود رنگ بدن سپید از زیری یا زرد بود و کثرت و دت و حرارت مزاج چکر

قولہ مسلسل صفرا دہند
 صفیان ام صریح
 غل بنیاد و غم خیارین
 خشن گنج کاشی
 نغمہ کدی ملا در جبینہ
 ملای غم و غمزدی
 خازنہ شوق
 کردہ درون باران
 نایب
 آن است
 ایک کیل دریا
 حق او در نگار
 پشت در
 بنیزد
 ایک ساخته
 ۳۹۱
 نقطہ درم
 شریف افتد
 کنند و اما
 حصہ و جذب
 تقویت عضو
 و اگر قصد
 و غیر شریف
 جماعت کنند
 و درم عظیم
 مقدم دارد
 بیت گردد
 برادران
 بہر تون
 تنقیہ و اما
 کوششند
 قادر است

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

طبعیت آن گرام
 در دلم و گریه
 در رسوم و خفا
 است در رسوم
 ملین و محل بود
 و فضا بر خفا
 عده ای و بسوا
 و کوز از صرع
 را سود نیست
 بود و سر را
 نافع بود و اگر
 بر بدن خور
 منافع بود
 و خاق و
 از

۲۹۵
بیان اسناد خان
بود و از دودوی
عمومی گزندگان
برگزیدند و در
مخاضیه یا مجموع
دیز با کشند چون
دندان بخورید و دیگر
بیندازد و انقض
است که معینه
مکرمه و اختیارات
بدیعی **له قول**
لان سفره السر
آفات ترجمه
اشی جلاله بر آئینه
در شلشن آفتاب
بسیار است

۲۹۸ طب اکبر علیہ السلام

درم کمره

۳۹۶

و یک نشانه از این شستن و طبیعت او را بسوی خود کشیده و بالا آورد و بپایان رساند و هرگاه که گشت کام برود و درین وقت که گشت کام برود
 اگر کم آید و زانود و معوضه شود و بعد از بجای برنگردد و این طریق بپایان نشاند و نوع دوم در غلج رتبه یعنی چنگ کردن و علامت آنست که آنگاه که گشت
 بسوزد و غلج بدست است که در بجای برنگردد و نوع سوم در غلج مشکب یعنی دوش دادن بندگان است که برنگردن و بجا رفتن آسان بود و علامت آنست که در غلج
 تود و طبیعتی است که در این گشت قفسه نایند و در دوش کج بود و مخالف دوش دیگر که نایند و در دوش کج است از پهلوی و در پستی و بیستی حال بر پهلوی سرگردانست و در دوش بد
 دست بالا نتوان نمود حرکت و شکار نتوان کرد و غلج دست و پا که او بگیرد و طبیعت این گشت همین است که در غلج و هرگاه آنگاه باز و همان برادر بقوت
 تا بجا رود و کار بسیار همان خط که بند جدا شود و قوت کند و دست و دوش خود را در هر که بکشند و فی الواقع آنجا که در چند گشت باشد و مفصل سخت گشته باشد که کام
 بند و دوش آب گرم بریزد تا نرم شود پس بفرماید که بر پشت خستد که هر از پوست یا از شرم یا از نیکو صلیب بود و غلج و نهند و بعد از طبیعت پاشنه خود بر که در پشته
 را بسوزد و گشت تا که بجای و نوع چهارم در غلج مرق و این مفصل بسیار سبب قوی بجا نگردد و بعد از غلج بجا بجا بود و علامت آنست که در غلج است و هم بر پهلوی و غلج
 بفرماید تا کف دست کشاده دارد و در هر که در غلج دارد و در غلج تا که کشیده نشود و او بکشند و چون بجای رود و دست بر دوش
 بر بند با عدل نوع پنجم در غلج بنگاه ساعد و گشتان دست غلج برقی هم بکشند تا شکل دست همیشه و آنگاه بجای آید پس بر بند نوع ششم در غلج
 هرگاه آنگاه که در دوش این ملک است زیرا که شجاع را فشرده میسازد و غلج او را برود و نانو بر دوش برقی دست در دوش و آنرا جهت غلج هرگاه آنگاه
 این تدبیر مقرر کرده که بگیرد و تخته با نانو و پخته علیل بکافی سازند بدان مانند و بالا آن تخت را و دکان یعنی جوی و تری نرم اندازند و علیل را بکام بر بند
 تا احتضا او نرم شود پس بدون آنند و بفرماید در غلج که بر شکم کشیده نماید و دست را بفرماید و بپایان رساند و کنار آنرا از غلج بدون آوردن و میان گشت بکشند
 و دست را دیگر بگیرد و هر دو پا را در غلج از بالا نانو بر بند و آنجا که برین است بند نمایند و کنار دست را چوبی که بر شکل دست و پا و آن بود و هر دو کنار را برین چوب بکام
 سازند و بفرماید تا که بقوت بسوزد و گشت و هر دو کف دست بران مهره و دوش و قوت کنند تا بجا رود و در غلج است و هرگاه که در غلج است که در غلج است ببقا خواهند
 و سر و بکشند و مهره بالند تا بجا رود و در غلج قوی از ماش و گل رنی و صبر و مخاش و زعفران بگل و زرد و تخم مرغ سازند نوع هفتم در غلج مفصل و یک یعنی
 سیرین و علامت بر آمدن بنگاه مان آنست که اگر بسوی اندرون متخلع شود بپای ما و ف نسبت بجا دوم و در هر که در غلج است بنگاه بران دوش و در غلج است
 برآمده و آناسیده نماید زیرا که سر استخوان در غلج بران آمده باشد و اگر غلج بطرف بران رود بپایان رساند و در غلج است و در غلج است و در غلج است و در غلج است
 و در غلج است و آناسیده نماید زیرا که سر استخوان بران آمده باشد و اگر غلج بطرف بران رود بپایان رساند و در غلج است و در غلج است و در غلج است و در غلج است
 و بگیرد و غلجی نرم و یک سر نو از همچون کیسه سازند و پا او را دران رکاب کنند آن نوار بر ساق دکان و بندند و در هر که در غلج است و در غلج است و در غلج است و در غلج است
 زیر غلج و در آن در بند کنند تا بهی تواند کشید و مهره آن از جابریا نوع هشتم در غلج که یعنی نانو غلج بسیار بر کرسی نشاند و دوش و قوی مان در نگاه دارد
 و دیگری دست در غلج و آنرا بنگاه و نگاه دارد و دیگری استخوان او بگیرد و بکشند آن در دوش مان که نگاه همی دارند و بر لای کشند و طبیعت است بر بنگاه و در غلج
 استخوان بر جابریا خوش آید و خود بجای نشاند و حال بر بند و ضما و گلد و نوع نهم در غلج کعب یعنی تنگ غلج بکشند تا بجا رود و در غلج است و در غلج است و در غلج است
 بجای نود و بار که چوبی بر زمین فرو بر بند محکم و بسیار آید و بند ببقا بجا بکشند چنانچه ازین چوب پادشاهیت نیاید پس قدم او بگیرد و بقوت تمام بکشند و یک بجا بکشند
 دارد که بجای آید پس ضما و گلد و بر بند و چنان آید که کف زود آید و بر بالا نشاند تا گشت فامده بنگاه گشتان بکشد و از جابریا و در غلج است و در غلج است و در غلج است
 همچون بنگاه آنگاه که در دست و هرگاه بند بجا بکشند و لیکن سختی و ناخوشایند بماند و اگر در غلج است و در غلج است و در غلج است و در غلج است و در غلج است
 ششده برای چنانچه است و دشت تمام و صبح آنست که بجای چنانچه است و در غلج است و در غلج است و در غلج است و در غلج است و در غلج است و در غلج است و در غلج است

F 99

[illegible]

له قوت
 نه کنده
 معده
 پاک شود
 و تخلف
 بدن نیز
 منظور دانه
 آشنایان
 از کس
 درم یاب
 نیم گرم و
 ملازمت
 آشنایان
 اسفند باج
 در مرق خودی
 و
 ۳۹۱
 و
 حب
 و بالین
 غوغات
 ممد
 ادرمان بر
 بدن خودی
 فستق
 و زوفا و
 تخم زرد
 و فاضل
 و فاضل
 معینه
 محض
 و فاضل

۱۰۲
 در عین غریب در دهر رسد
 دیگر گزیدم که می رسد
 بگریزند خاک سوده در دهن
 چراغ گرم کردن بر زخم گزیدم
 نهند درد بشتاند دیگر
 چراغ گوش خیزد بر دهن
 غریب کالند آفرین
 قادی سده اکلیت
 در گزیدن ویتا و بخت
 جانوران زهر دارد شراب
 بنیسیا در دهن صفت
 آن طبع سدا کی
 فضل سدا کی گفته و ختم
 فصل مجنون سدا کی
 قندیک خج زده و زار گران
 گویند و پادشاهان

له اودیت
 سر حبت الفخ خیر یاجت
 قطع دار و خفتن ای کبر
 بگنوت کونته بر غن
 بشند بر محل خرمند
 دیگر خطی کونته شیناب
 شسته بر بند و گزیم
 در دهن جو خاشاکم در دهن
 که باشد خاشاکم در دهن
 زب باشد آن غن
 بر محل لغج کاند نشاند
 اگر این دهن با حسنیت
 چون کوکب زار بخت
 نیم دم از وی بام
 کوکب باشد در تمام
 شخص را از
 ۲۰۲
 نزع عتوب بر دهن
 دیگر کرم کرمی ای کبر
 بگنوت خاک سوده دهن
 جلع کرم کرم بر دهن
 نهد در دهن نشاند
 جرم گوش خرمی لغج
 عتوب کاند فرایدن
 قادی سده اکلیت
 در گزیدن ویتا و حبت
 جانوران زهر دار و شراب
 بنیسیا و سوسن و حبت
 آن حبت سداب کی
 فلفل سداب کی کونته و حبت
 لعل میخون سداب کی
 قندیک و حبت و کرم
 کرمه و حبت و کرم

[illegible][illegible]

ریس
 گفت
 میل
 کتاب
 خفت
 میکنند
 و غلط میکنند
 یاد و فکر
 دوست
 میبایست
 حاکم
 نزار
 او وطن
 پیوسته
 میباشند
 در این
 است
 اگر است
 انذار
 میکنند
 که ضد
 مزاج
 دوست
 و دوست
 میدارد
 هرگز حسد
 که نوافق
 مزاج
 است
 ۱۲ ۱۲ ۱۲
 ۱۲ ۱۲

شجره قانودن صفت
 کلک الکب گفته اند آنست
 که ستاره السراج سلطنت
 سودا و ریخته میسر گردد
 و مار حق می شود این عمل را
 بهوا با نافع و شیرین و با نافع
 و قوی باشد که در این عمل
 سلک بلسا در این عمل
 که در فصل خریف پیدا گردد
 بهر خورد گردانند و روشتن جدا
 خون را در این عمل
 سودا و ریخته میسر گردد
 پس کیفیت در این عمل
 و اما از آنکه در این عمل
 که بر سر سگ در خونهای
 ضعیفان و خوردن خون
 بهر خورد گردانند و روشتن جدا
 خون را در این عمل
 سودا و ریخته میسر گردد
 از بهر این که
 کنایه القانودن
 فله فیون صفت آن
 آب میده یک خرد
 زنجیر و قلی اقامت
 هر یک بهر خورد و با جلا
 بهر خورد و با جلا
 اطباء اهل ناسد بمانند
 و در آب گداخته با جلا
 پس در این عمل
 کنند و در این عمل
 تری بهر خورد و با جلا
 بسیار با یک خرد و با جلا
 قلی و در این عمل

شجره قانودن صفت
 کلک الکب گفته اند آنست
 که ستاره السراج سلطنت
 سودا و ریخته میسر گردد
 و مار حق می شود این عمل را
 بهوا با نافع و شیرین و با نافع
 و قوی باشد که در این عمل
 سلک بلسا در این عمل
 که در فصل خریف پیدا گردد
 بهر خورد گردانند و روشتن جدا
 خون را در این عمل
 سودا و ریخته میسر گردد
 پس کیفیت در این عمل
 و اما از آنکه در این عمل
 که بر سر سگ در خونهای
 ضعیفان و خوردن خون
 بهر خورد گردانند و روشتن جدا
 خون را در این عمل
 سودا و ریخته میسر گردد
 از بهر این که
 کنایه القانودن
 فله فیون صفت آن
 آب میده یک خرد
 زنجیر و قلی اقامت
 هر یک بهر خورد و با جلا
 بهر خورد و با جلا
 اطباء اهل ناسد بمانند
 و در آب گداخته با جلا
 پس در این عمل
 کنند و در این عمل
 تری بهر خورد و با جلا
 بسیار با یک خرد و با جلا
 قلی و در این عمل

۹۰۴ طاهر بن عبد الله

و خداوند شربت سودند به تمام امراض سبز و زرد و خفتم صفت معده که سبب گرفت از لایه بود و از تمام استقاد و در تمام بدن و سوزان و کف و سبب سبب
زخمی و آسیب نیز و هم استرخا و سستی بنگاه برین و وجع و رک چنانکه هم عرق النساء با آن و هم قلیله المار و شتر و هم قنق برین مان و بدانند که هر داغ و طریقه است چنانکه
گفته شد و طریقه داغ در چشم و ضیق نفس که از زرد سر بود از میان سوسوی تراشند با بخاراده زرد سر و ن که در آنجا که زرد سر و در آنجا داغ باید و در جهت
داغ را در قی سالک باید داشت و مندل شدن باید داد تا طوبیها ازین جانب همی بالا بیاورد و از این جهت بر گردانند طریق داغ و تمام هرگاه ترسند که بجا نماند و بر سر و
پنج داغ بپزند کی آنجا که بر متن سوسوی پیشانی است دوم آنجا که از داغ بر سر است سوم پس بر آنجا که از زرد بر سر است و فقه و مشکای را گویند که پس بر متصل گردن شود
داغ دیگر بر پس بر دو گوش بر جایگاه در و قشری طریقه داغ در و سر و شقیقه که از داغ و زرد و لایه باشد شریان صغیرین که در یک است داغ کنند بجهت سبب نماند
پوست صغیر شکافند و شریان را بر نهاده از پس داغ کنند تا بسوزد و شریانها اندک شوند بدین سبب طوبی است و در آنجا که زرد سر و زرد و زرد و لایه تر و ذکر یافته
طریق داغ شتر از انداختن سوسوی فزونی لپک بر کنند بوجه و آلت بار یک سوزن مانند گرم کرده برین سوسوی گذارند و باشد که هر دو کور را یک داغ کفایت
کند و این آنجا است که نیم متصل باشد و الا هر سوسوی را داغ علیحدہ باید کرد و بعضی او را داغ کنند و این چنان باشد که داروی سوزانیده بر یک چشم طلا کنند
بر آن موضع که تشنیز کردن رسم است همان شکل و بدان مقدار که تشنیز کند و او را کیروز نهاده دارند و دیگر روز بشینند و پاک نمانند تا دوز سوم دارو بر نهاده چنان
کیروز دارو نهند و دیگر روز تا نه روز که پوست آنجا سیاه و سوخته شود پس سفید و آب گرم تر کرده بگذارند تا که پوست بپزد بعد از آن قایضه استعمال نمایند
چون افاقه و مان و خوشب یانی و طین قبری اگر لپک ز بهیم بشینند و منقبض گردد و از این و موم و روغن طلا نمایند و داروی سوزانیده انیست که
آنگاه که رسیده و صابون و بوره استی بر آب بپاشند و آب خاکستر چوب بلوط و خاکستر چوب نیچر و بول کودکان با باغ بشینند و بر لپک بر سوزانند و گفته شد که آنجا
و طریق داغ غریبی یعنی ناصور گوشه چشم باید که ناصور مذکور را با پاک بر دارند تا استخوان ظاهر شوند و بنگارند که استخوان برست پاکیزه است یا قدری تباوه پس اگر
تباوه باشد بختی انسان تراشند و بعد آلتی بار یک سوراخ استخوان را داغ کنند و چون داغ خواهند و نخست سفید یا قیسه آب سر کرده بر چشم گذارند تا
گرمی داغ بخشم نرسد و داغ یکبار اگر کفایت نکند دوبار یا سه بار میل گرم کنند و در سوراخ گذارند تا چنان شود که منفذ بسوسوی بینی بکشاید و نشان کشاده
شدن منفذ بدخل بینی آنست که دبان و بینی بیا گویند پس تفحص کنند که ازین سوراخ نفی می آید یا نه اگر بر می آید باشد که منفذ بینی کشود پس نیز بهیم ترنگار آلود
در گذارند و کیروز نیز بپزند تا بنگارند تا که فراهم آید طریق داغ جراح که از شوشه تولد کند و این جراح را طبیبان ادب سخت گویند هرگاه جرح مذکور بزرگ
شود و پاک گردد و دریم کند باید که از آنجا زرد او زرد و لایه داغ کنند بدین طریق که روغن زیت بسیار گرم کنند و زرد او در گذارند تا گرم شود و بر او دهانان داغ
دهند و آید و آنست که در غیر غرض آهین نشاید داد و الاضایا بنگارند شکاف که در و خطر بزرگست و اگر از خطر محفوظ ماند آن موضع ناصور گردد و بخشد و این باغش داغ کنند
یکی آنجا که هر دو استخوان چنبر گردن بهم پیوسته و چون اینجا داغ کنند نخست پوست آنجا بالاتر کشند بعد داغ کنند دوم آنجا که قریب بود داغ و میل بسوسوی پیشانی
داغ کوچک باید کرد یکی سوسوی راست و دیگری سوسوی چپ سوم میان پهلوا آنجا که میل بسوسوی پیشانی دارد و داغ بزرگ کند چنان بر میان پهلوا آنجا که میل بر پشت
دارد و داغ دیگر کشند بعد که باغ پنجم بالای فم معده و یک داغ ششم میانه دو شان و این داغها شپشت کوچک بسوسوی پیشانی داغ بمرهم اسفید لاج و مرهم ایک علاج کنند
طریق داغ جگر بزرگ که در جگر خراج افتد و علامتهای دی آنکه چن گزنی و در و در جانب است مست ظاهر شود و بماند که خراج در گوشت جگر است و علاج
آن اشغال نمایند چنانچه در و درم بگردانند و هرگاه در و پشت باشد هیچ علاج سودند به بدانند که ماده زیر خفاست و در این صورت داغ باید داد
برین طریق که آلت داغ گرم کنند و بر آخر جگر آنجا که نزدیک پهلوان است اندکی برتر یک داغ بر نهاده چنانکه پوست جگر بسوزد و بپشتار رسد و دریم برین
آید چندی فراهم آمدند نهاده تا پاک شود و شترهای موافق و شوشه باید داد تا پاک شود و بعد بهمانه مندل سازد و طریق داغ سبز

محمد بن عبد الله

قوت طبیعی در باب امراض حر که قشایر کنند و در صرع مادی قاتلیم در احتباس بول قشریه و رحمی طبقه که نقطه در نقطه در سبل خلخه در صدر مادی لین
 اطمین در کف الکرم و اکثر عرق مزوره و تاو الفیغیر در صراع سانج مستنقعات در صراع شمی مرق در المیخیا صفات در ششم بنی مجله ناری
 و نفی طحال لحم و مدخل در جاحات ماده آرماد و در حرق الما و اسکار لطلول در صراع سانج نضج در صراع مادی نقوع در سرسام نفس صعدا و در عشق و
 تمام اقسام انقاس و امراض شش ذکر یافته تا صورت در فصل قروح ناقض و رحمی طبقه و اجین درد و در و روده که التیست و در جرب لاجقان قسم دوم در
 کردن بیان امراض مشتبه فرق در سبات و غشی در سکه و سبات در سبات فرق در عشه و خلیلج در عشه فرق در سبات سهری و خنق رحم در سبات
 سهری فرق در وجود و سبات و سکه و سرسام بارد و وجود و فرق در آنکه ماده که از سرخچیم می آید از دون قحط می آید یا از برون قحط در باب امراض چشم
 در فائده قانون علاج چشم فرق در مور سرج و ثور قرینه فرق در مده و بلغم در سسل فرق در صید و کم نداب در قروح فرق در غم و هم در سجه یوم
 قسم سوم در تدبیر و صلاح بعضی ادویه تدبیر مازنیون در استسقا تدبیر از زروت و در امراض طبقه ملتحمه در مدغمی تدبیر غثت اسکید و در سرعت
 انزال کشتن سیاب در قونج سوختن عقرب رنگ کرده علاج محمود در صراع شرکی کشتن ادویه مجریه در سرسام شستن صبور المیخیا شستن جلیه
 در اسلال ملتحمه در مدغمی کشتن ادویه چشم در باب امراض چشم نختن ماده اشیه همراه سرطانات در سسل قسم چهارم در بعضی تدابیر و فوائد طریق باز
 گردانیدن ماده عضوی بعضوی در بجران طریق رعات آوردن در صراع بجرانی طریق باز داشتن نزد سراز سحره در قسم هفتم در ب که انزال اسهال
 و ماغی بود طریق بر آوردن آب که و آب فواکه در سرسام طریق گرفتن و سنج اسر ب اسلال طبقه قرینه در شونت قرینه طریق دفع ضرر جاد شیراز
 اعصاب در هر طریق حصول منی در نقصان باه تدبیر کسی که ادویه مخذره بر سر او نهند و حواس و منحل شود و در صراع حرق ماغی تشریح سرد و ماغ
 و عصب غشای و تنخاع در مقدسه امراض سرد لایل آنکه هر مرض که با وجع بود نخستین تسکین وجع کنند و اسلال ملتحمه در صفر و نشان آنکه سیل
 ماده یکدام جهت است در صراع بجرانی بیان آنکه قطع رگهای پس گوش را نفع تناسل است در صراع شقیقه فائده بعضی لغات و فوائد که درین
 کتاب در هر محله واقع شده بود در یک محل حل آن نموده درین خاتمه اشعار بر آن کرده تا هر دوائی که به معلوم لغت مصطلح و فوائد ضروری که درین
 مختصر ذکر یافته و آنرا بخواهند ازین خاتمه نشان موضع او در یابند و این درویش لریش ابفاتحه خیر یاد دارند و چون الله تعالی و عظمت شان فقط

طب الکبر حدیث دوم
 ۱۱۱

[illegible]

درجہ اول